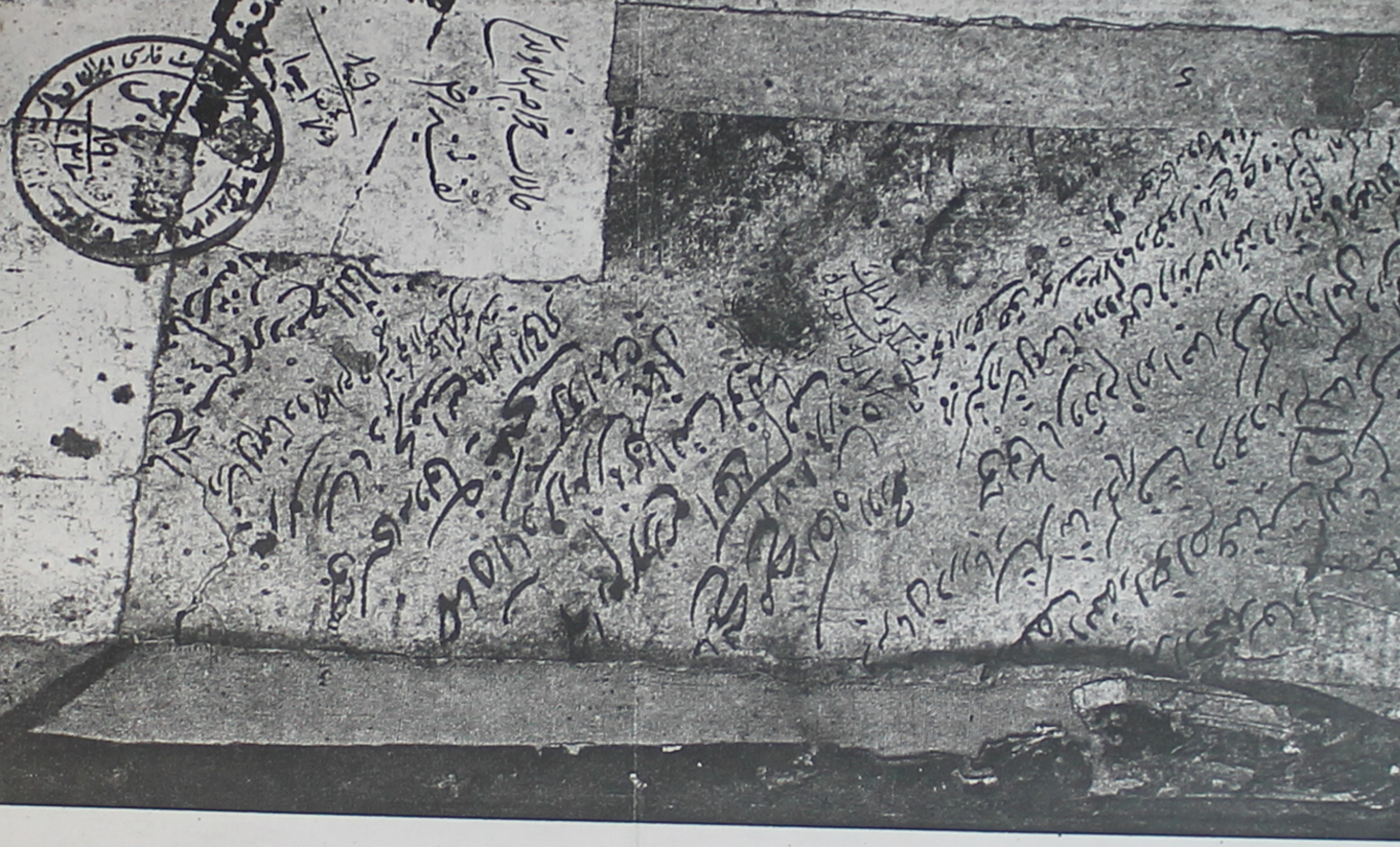
خطی شماره : ۱۰۳۷

مجموعه (۲ نسخه)
(فارسی، نثر و نظم، عرفان و تصوّف)

۱- انیس الطّالبین و عُدَّة السّالکین (فارسی، نثر)
(ص ۲ - ۳۴۱)
کتابت: ۱۰۵۱ هق.
مؤلّف: صلاح بن مبارک بخاری.

۲- مناجات خواجه عبد الله انصاری (فارسی، نظم)
(ص ۳۴۲ - ۳۵۹)
کتابت: ۱۰۵۱ هق.
از: ابو اسمعیل خواجه عبد الله بخاری.



190
1037

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوٰة والسلام علی
سیدنا ونبینا محمد وآله اجمعین واصحابه اما بعد این رساله ایست
مسمی بمقامات در بیان ظهور حالات حضرت سلطان
المحققین برهان المدققین مرشد اهل یقین بنده خاص
حضرت رب العالمین الحی خواجه بهاء الحق والدین بخاری المعروف
بنقشبند قدس الله سره از آنچه از ابتداء طفولیت تا هنگام
بلوغ و از محل بلوغ تا آخر از ولایت و کرامت از ایشان
بوقوع آمده جمع راجع نموده شده است و بالله التوفیق
ای طالب صادق اگر انکشاف اسرار و حقایق مقالات
ایشان خواهی با ایشان بحقیقت اولیاء الله اند و دیدار ایشان دوا است

و مجالست ایشان شفا و در نوادر هم درین موضع مذکور است و
قال عیسی صلوات الله علیه وسلامه علیه العلماء ثلثة عالم
بامر الله لیس بعالم بالله و عالم بالله لیس بعالم بامر الله و
عالم بالله عالم بامر الله فهذا الثالث من الکبراء الذین قال النبی
علیه السلام جالسهم فان رؤیتهم دواء و مجالستهم شفاء و این حکایت
اگرچه اشارت بانست که هر طایفه بعلمی موصوف اند و
استفاده علمی بطریق خاص واجب است نعاف اجمال از
جمال آن حدیث جوامع الکلم که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمه
می گشاید لان کلام الرسول تفسیر بعضه بعضا نظم شرح
نطق او از و پرس ای سلیم حکمت لقمان ز لقمان ای حکیم
و چون باجماع اهل تصوف در ظهور احوال و آثار اولیا را هیچ
قصد و اختیار نیست در اسباب وصول بصحبت مشایخ طریقت
قدس الله ارواحهم نیز که سرمایه سعادت است هیچ طالبی را
قصد و اختیار نیست فاید هدایت و سوابق عنایت بحکم
رویای صالحه این بنده ضعیف صلاح ابن مبارک البخاری ...

از جعفر محمد و از جعفر احمد است

خمس وثمانین وسبعمایه بخدمت ملاذ الاصفیا مرشد اولیا خلیفهٔ
قطب العالمین خواجه علاء الحق والدین المشتهر بعطار ادام الله
تعالی برکات روحه المطهر علی الاخیار رسانید و بواسطهٔ ایشان
نظر قدوة العارفین قطب المتکلمین محیی سنن سید المرسلین
موضح آثار الصحابه اجمعین الذی یغنی الکلام ولا یحیط بوصفه المحیط
ما یعنی بما لا یعتقد گر بگویم شرح وصفش هم دوام بگذرد عمر و نگردد این
تمام یعنی حضرت شیخ بهاء الحق والدین المشتهر بنقشبند قدس الله
تعالی روحه و افاض علی الخلایق روحه و فتوحه مشرف گشتم و چون
طریقهٔ حضرت ایشان صحبت بوده و درویشان ایشان مصاحب
شدم بواسطهٔ آنکه هر یک از ایشان تبعات خود را بسبب مشاهدهٔ
انوار ولایت و آثار کرامت بحسب ظاهر و باطن در مجالس صحبت
بسیار ذکر میکردند و تحقیق کرامت ولی معجزهٔ نبی است که از
برکهٔ متابعت حضرت [illegible] ولی بظهور میرسد این ضعیف را
داعیهٔ قوی و رغبتی عظیم پیدا شد بجمع آن آیات بینات ولایت
نظم: گر ز راز حال مردان نیست بهر ذکر آن بهتر که اندر کام ما

اما

اما صدیقی اشارت فرمود که خدمت مولانا حسام الحق والدین خواجه یوسف
الحافظی نور الله مرقده که از فرزندان مولانا حافظ الدین کبیر بخاری
رحمهما الله بودند و استاد علماء بخارا و شرف مجالس خواجهٔ ما را
بسیار دریافته بودند میخواستند که بجمع این مقامات مشغول
گردند حضرت خواجه ایشان را فرمودند این زمان اجازت نیست
بعد ازین اختیار شما راست بنا بر آن این ضعیف متوقف
می‌شد و چون در شب دوشنبه سیوم ماه ربیع الاول سنه احدی
وتسعین وسبعمایه حضرت خواجه ما داعی یا ایتها النفس المطمئنه
ارجعی الی ربک راضیه مرضیه را اجابت فرمودند [illegible]
انا لله وانا الیه راجعون بظهور پیوست و فرصتی بر آن گذشت
از خدمت ارشاد پناهی خواجه علاء الحق والدین نور الله
تعالی مرقده و طیب مشهده که خلیفهٔ حضرت خواجه بودند بحق
و قایم مقام مطلق و در زمان خود حضرت خواجه بسیاری
از طالبان را بمصاحبت ایشان امر میکردند استخاره کرده
آمد بجمع آن اشارت فرمودند و چون بعضی از آیات ولایت

از نقل ایشان در قلم آورده شد تصاریف زمان حایل آمد و دست
اهتمام بادراک ذیل اختتام آن نرسید بعده خدمت خلافت
پناهی روح الله تعالی روحه باهتمام اشارت فرمودند تا جرم
مساعی جمیله و تکمیل این قضیه واجب نمود چه امتثال انفاس
شریفه ارباب ولایت فرض عین است و وسیلت سعادات
دارین تا باشد که بیمن تعقب توجهات شریفه ایشان روحیه
بدلهای طالبان واصل گردد و حجاب بشریت از پیش دیدها
زایل و این کتاب انیس الطالبین وعدة السالکین ذریعه
حصول مطلوب گردد و رابطه قلوب قبول چه بیشک آن اشارة
از صحیفه بی منطق است واگر فیاض عنایت یاری دهد و شمه از
کرامات و ظهورات حضرت خواجه قدس الله روحه شرح داده
آید آنچه باین ضعیف رسیده است از نقل ملازمان و نزدیکان
و درویشان و اجازه اظهار آن شده اصح و اوثق است
که آثاری و احوالی که از خدمت مطلع انوار خلافت خواجه علاء الحق
و الدین زاد الله انوار روحه المطیب نیز بظهور آمده است از برکات

نظری و لطفی که حضرت خواجه ما قدس سره بحکم ما صب الله تعالی صدری
شیئا الا وقد صببته فی صدره بایشان فرموده اند در ذیل این
مقامات حضرت ثبت کرده شود آن مقدار که بنقل صحیح باین ضعیف
رسیده است و بتحقیق خود مشاهده کرده تا سر آنکه حضرت خواجه
میفرمودند مصرع گر من چو نهان کردم آنکه بزند انوار من بر عالمیان
روشن گردد و این روشنایی در واسطه آشنائی حقیقی از ایشان
شود و چون این کتاب مشحون است بذکر انوار ولایت و آثار
قربت و کرامت و نتایج محبت واجب نمود که کلمه چند در مبداء
ذکر کرده شود در معنی آنکه ولایت و کرامت چیست و ولی کیست
و کرامت ولی معجزه نبی اوست و بیان سوء حال گروهی که کرامات
اولیا را منکر اند و احوال ایشان را نفی میکنند و ذکر نام مبارکی عزیزان
بر اهل الله و شرح فضایل اولیا و شرف قبول صاحب
دولتانی که لباس سعادت ایشان طراز محبت این طایفه
یافته است و خسارت جماعتی که بسلاسل و اغلال عداوت اهل الله
گرفتار شده اند تا هرکه توفیق یابد این کتاب را از راه تیمن و

داستن شاد مطالعه کنند و شرایط تعظیم آنرا بجای آرد و فضایل و
شمایل اولیا را که محض عنایت الهی است از سر وقوف و ادب در
نظر آرد و این کتاب مرتب بر چهار قسم کرده آمد قسم اول
در تعریف ولایت و ولی و قسم دوم در شرح ابتدا احوال خواجه ما
قدس الله روحه و ذکر سلسله خواجگان نور الله مراقدهم
قسم سوم در بیان صفت احوال و اخلاق حضرت خواجه ما و در
طریقه و روش ایشان و نسبت سلوک ایشان و نتایج صحبت و کیفیت
معامله ایشان و نتایج ... با طالبان و در هر محلی ذکر حقایق و لطایف
که در مجلس صحبت بر لفظ مبارک ایشان میگذشته است قسم
چهارم در ذکر سایر کرامات و مقامات و احوال و آثار که از حضرت
خواجه ما در مجال تلاطم امواج بحار ولایت بظهور آمده است قسم
اول در تعریف ولایت و ولی بدانکه ولایت عبارت از نوریست
که بحکم و اشرقت الارض بنور ربها از مشرق عنایت حق جل و علا
بر دل بنده طلوع کند و انشراح صدر و انفساح قلب او را حاصل اید
و اسلام حقیقی در لباس نور یقین جمال نماید افمن شرح الله صدره

للاسلام فهو علی نور من ربه و بشرف قربت و محبت و کرامت حق عز و جل
مخصوص گردد آنچه ازو در هر محلی ظهور کند پرتو آن نور باشد و اثر قربت
محبت و کرامت اگرچه در لسان ظاهر آنرا کرامت گویند اولیاء الله را
علامت بسیار است نقل صحیح است از ابن عباس رضی الله عنهما
که گفت از حضرت خواجه کاینات علیه الصلوة و السلام سوال کرده شد
من اولیاء الله تعالی [illegible] که اند دوستان حق تعالی پیغامبر
صلی الله علیه و سلم فرمود الذین اذا رأوا ذکر الله سبحانه
انانند دوستان خدای عز و جل که هر چه گاه ایشان را ببینی ترا از حق
یاد آید امام العارفین خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه در
شرح این حدیث در کتاب نوادر الاصول فی احادیث الرسول
ذکر کرده است که دل ولی معدن انوار جلال الهی است و هیبت کبریا
و بهاء قربت اوست و تازگی و نور روی ولی از دل اوست پس چون
دل بنده مؤمن بحیوة طیبه آن نور زنده گردد عکس آن بر سیمای او
ظاهر گردد و در صفحه جبین او لایح تا هر که در روی آن ولی محبوب نظر کند
او را از حق تعالی یاد آید و از حضرت عزیزان علیه الرحمة والغفران منقولست

رباعی

که میفرموده اند نظم با هر که نشستی و نشد جمع دلت
در تو نرمید زحمت آب و گلت زنهار از آن قوم گریزان می باش
ورنه نکند روح عزیزان بحلت بعلامت ولایت اشارت فرموده اند
که بنده از برکه مجالست کبرا حقیقت قدس الله تعالی ارواحهم
از زحمت آب و گل بصحبت جان و دل میرسد و از تفرقه قالب
بجمعیت قلب و حضرت خواجه ما قدس الله روحه بسیار میفرمودند
بیت سه نشان بود ولی را ز نخست آن یک معنی که چو روی
او ببینی دل تو بدو گراید دوم آنکه در مجالس چو بسخن کند ز معنی
همه را ز هستی خود بحدیث خبر باید سیوم آن بود بمعنی ولی
اخص عالم که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید و دران حدیث
قدسی که اذا وجدت قلب عبدی خالیا من الدنیا والآخرة
ملأته حبی واذا ملأته قبضت علیه مکان فی قبضی کنت سمعه وبصره
ویده ورجله ولسانه وفواده فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی
یمشی وبی ینطق وبی یعقل اشارة ایست غامضه بآیین علامات
زیرا که چون بنده بحق گوید و بحق بیند و بحق شنود الی آخر الصفات

هر آینه جمیع حرکات او در غایت حسن و قبول بود هر که او را ببیند
یا سخن او بشنود شیفته جمال او و ربوده جلال او گردد منقول است
که یکی در روی مبارک خواجه ما قدس الله تعالی روحه نظر میکرده است
فرموده اند در ما نظر مکن تا دل بباد ندهی بیت دیوانه شود کسی
که ببیند رخ ما گم گردد بگرد ما چو دیوانه نه مذهب اهل حق آنست که
هر چه کرامت ولی است معجزه نبی اوست و ثبوت ولایت بظهور
کرامت است که مقارن بود با استقامت و متابعت سنت حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم در افعال و اعمال از انفاس شریفه
حضرت خواجه ماست قدس الله تعالی روحه که بر ظواهر خوارق
عادات و کرامات اعتمادی نیست کار استقامت دارد و متابعت
سنت چنانکه در عقاید مسطور است کل ما هو کرامة للولی یکون
معجزة للرسول فان بظهورها یعلم انه ولی ولن یکون ولیا الا وان
یکون محقا فی دیانته یعنی علی نهج الشریعة فی سیرته و در تعرف
فی علم التصوف مذکورست که واجمعوا علی اثبات کرامات الاولیا
وان کانت تدخل فی المعجزات کالمشی علی الماء والکلام البهائم البهائم

وطی الارض وظهور اشیاء فی غیر موضعه ودفته فقهای سنت را از اهل سنت
وجماعت واهل معرفت را اجماع است بر اثبات کرامات اولیا
هر چند باب معجزات داخل کرد چون بر آب رفتن وسخن گفتن
بهایم وطی زمین وپدید آمدن چیزی در زمان ومکان غیر معهود
از جمله کرامات اولیاست وقصه هر یکی در اخبار وآثار ونقل
صحیح آمده است ولسان تنزیل بآن ناطق است وهم در انجا
ذکر کرده است که کرامت ولی در عصر حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم مصدق او بود وبعد از عصر او نیز مصدق اوست پس هر که
منکر کرامت اولیاست بحقیقت منکر معجزات حضرت رسالت
است کفی به ضلالا عجب از حال منکران نیست عجب از اهل سنت
وجماعت است که براهین قاطعه وحجج ساطعه اثبات کرامات
اولیا میکنند با وجود آنکه خوارق عادات از ایشان مشاهده میکنند
سخنان میگویند که در ان سب اولیاست اعاذنا الله تعالی وایاکم
من تلک الکلمات العورا هرگز مبادا که هیچ مومن پاک اعتقاد را
در حق اولیا الله این ظن بد باشد یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا

من الظن ان بعض الظن اثم الآیة یعنی ای اولیاء حق را
از حق جدا شمرده گر ظن شک داری با اولیا چه باشد واگر
چنانکه مثل این سخنان در حق این طایفه بطریق جزم گوید ولیکن پیش
از وقوف بر احوال ایشان هم نشاید از جهة آنکه حضرت احدیت جل
جلاله حبیب خود محمد را صلی الله علیه وسلم نهی فرمود ولا تقف ما
لیس لک به علم ای لا تقل ما لم تعلمه یقینا وعلما گفت چیزی را که
ندانی مگوی ولنا فیه اسوة حسنة خصوصا در نفی کرامت سخن
گفتن که بحقیقت نفی معجزة پیغامبر است واگر بعد از وقوف و ظهور
اثبات ولایت گوید طریق جحد وکتمان حق را گرفته باشد ولا
تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون حسدا من عند انفسهم
من بعد ما تبین لهم الحق فهم ظاهر بیان مقصود است برین گروه
از گذشته وآینده خبر میدهد از ین خبر میدارند که هر که بصحبت
اولیا راه یابد وبنظر قبول ایشان مشرف گردد صفات بشری
او بصفات ملکی مبدل شود در کتاب نوادر الاصول مذکور است
که تفرقه میان حق وباطل مخصوص علمای باطن است بواسطه آنکه نور

وهم حضرت ایشان میفرموده‌اند که در صحبت اولیا ممکن محافظت احوال
خود نمودن بغایت دشوار است از آنکه سلطان ولایت ایشان
بر ایشان مستولی است کسی صفت و حال ایشان را بی آنکه او را
راه دهند نمیتواند یافت اگر ازین کسی به نسبت ایشان در خاطر باور
ظاهر چیزی گذرد خطر عظیم دارد مثل این همچو آتش است که در
خاکستر پنهان است در حکمت صلح مکه در آیت ولولا رجال مؤمنون
ونساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم اشارة
باین معنی است و در کتاب قوة القلوب فی معاملة المحبوب مسطور است
که هر که مقامی از مقامات این یقین را و یا طریقی از طرق عارفان
منکر شود احسن حال او ضعف یقین است و بدترین احوال او کفر
بصفت ایمان و کمینه عقوبت او حرمان وجد و فقدان شهود
در فاتحة العلوم از بعضی عارفان منقول است که هر که را از علم صدیقان
و مقربان او را نصیبی نباشد بر بدی حال او و در آخر نفس میترسم
و اندک جزای منکر این علم آنست که بهیچ وجه ازین علم محظوظ
نگردد و علامت آنکه شمه ازین علم بمشام جان او رسیده است آنست

یقین همراه ایشانست و حق سبحانه تعالی در عقول ایشان زیادت
کرده است تا بر احتمال حوالی قادر شده‌اند که علماء ظاهر از آن عاجز و متحیر
گشته‌اند اینجا منقطع است که بعضی از اهل ظاهر منکر شده‌اند که ولی
در نماز آزاد میگردد و یا او بر آب تواند رفت یا طی ارض او را
بحاصل آید یا طعام مهیا او را در وقت یا در مکان غیر معهود حاضر گردد
و گرنه این نبودی علماء ظاهر همان گفتندی مطرف بن عبدالله
که از اولیاء امت است رفیق خود را گفت الکذب بنعم الله تعالی
نکند هذا منکر چه شوی بحالت زنده دلان ای هر چه ترا
نیست کسی را نبود اعتراض جز اهل الله مبارک نیست آنچه بر ایشان
میکنند را نشد مبنی بر حکمت است آنرا عرصه قدح و طعن ساختن
بغایت محل خطر است حضرت خواجه ما قدس الله روحه
میفرموده‌اند که هر سوادی که به نسبت این طایفه کرده میشود آنرا
تدبیری است الا اعتراض بر ایشان که بی تدبیر است از برای آنکه
ایشان عذر خواستن و نسید اند و اگر عذر خواهند از ایشان در
گذرند اما صاحب اعتراض از خیر و برکه ایشان بی بهره ماند

که تصدیق کامل او را بحقیقت ایمان حاصل باشد و بجمله کی وجود اهل این علم را
تسلیم باشد و فضایل اولیا بسیارست در نوادر الاصول بنقل صحیح از
حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است که صدیقان امت
مرا مرتبه انبیاست یدعون الی ما یدعو الیه النبی و اجماع اهل تصوف
است که صدیقیت نزدیکترین مرتبه است بنبوت و سخن سلطان
العارفین ابو یزید بسطامی است قدس الله روحه که آخر نهایت
صدیقان اول احوال انبیاست و از کلمات قدسیه ایشانست
که نهایت مقام عامه مومنان بدایت مقام اولیاست و نهایت
مقام اولیا بدایت مقام شهیدانست و نهایت مقام شهیدان
بدایت مقام صدیقانست و نهایت مقام صدیقان بدایت
مقام انبیاست و نهایت مقام انبیا بدایت مقام رسل است و
نهایت مقام رسل بدایت مقام اولو العزم است و نهایت مقام ا
ولو العزم بدایت مقام مصطفی است صلی الله علیه وسلم و مقام
مصطفی را نهایت پیدا نیست جز حق عز و جل کس نهایت مقام وی
نداند و در کتاب ختم الولایة خواجه امام محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه

مقام صدیقان

آورده است که در آیت ما من نبی ولا رسول ابن عباس رضی الله عنهما
ولا محدث نیز میخوانده اند اشارت بانست که بعضی اولیاء حق تعالی که
محدث باشند چنانند که بر دلهای ایشان سخنان میگذرانند و در نوادر
الاصول در شان این صفت اولیا ذکر کرده است ولی صفت
عقول المحدثین وظهرت قلوبهم ونزهت عن الآفات والشهوات
والعلایق کلموا علی القلوب فاذا کان الکلام علی الارواح فی المنام
کان جزوا من ستة واربعین جزوا من النبوة فاذا کان علی
القلوب فی الیقظة کان کثیرا فربما کان ثلث النبوة وربما کان نصفها
وربما کان اکثر علی قدر قرب القلوب من ربها فی تلک المجالس
یعنی حضرت حق عز و جل هرگاه سخنان که بر ارواح این اولیا در
خواب میگذراند یک جزو باشد از چهل و شش جزو پیغمبری
هر آینه سخنان که بر دلهای ایشان در بیداری گذراند زیاده ازین
باشد بر قدر قرب دلهای ایشان از حضرت حق تعالی در آن
مجالس و هم در نوادر الاصول مذکورست ان لاهل الیقین خطا
من النبوة لا یری الی قول رسول صلی الله علیه وسلم الاقتصاد

والرؤیای الصالح والسمت الحسن جزء من اربعة وعشرین جزءا من النبوة
یعنی میانه رفتن در دین و رویای صالح یک جزو است از بیست و
چهار جزو پیغامبری ثمرهٔ محبت اولیاء الله سعادت بی پایانست
و دشمنی ایشان سبب خسران — گر تو ما را دوست داری بر دوام
زود از دنیا بر آری بیت تمام — ور تو ما را دشمنی نی دوستدار
زود از دینت بر آریم اینت کار — و گر مدد توفیق الهی بظهور اید شمهٔ
از مناقب اولیاء در فضایل ولایت ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی
قسم دوم در شرح بدایت احوال حضرت خواجهٔ ما قدس الله
روحه و ذکر سلسلهٔ خواجگان روح الله ارواحهم نقل کردند خواجه
علاء الحق والدین نور الله مرقده از لفظ مبارک حضرت خواجهٔ ما
قدس الله روحه الشریف که میفرمودند یکی از عنایات حضرت
حق سبحانه وتعالی در حق من این بود که در ابتدای ایام طفولیت
بنظر مبارک حضرت شیخ بزرگوار خواجه محمد بابای سماسی قدس الله
سره مشرف شدم و مرا بفرزندی قبول کردند نقل کردند که
حضرت والدهٔ خواجهٔ ما گفت سه روز از ولادت فرزندم

بهاء الدین گذشته بود که بخدمت خواجه محمد بابای سماسی قدس الله
روحه با جمع اصحاب بقصر هندوان نزول فرمودند و مرا آن حضرة
ایشان ارادت و محبت تمام بود و از محبان ایشان در آن موضع
بسیار بودند بخاطر من گذشت که این فرزند را بخدمت این صاحب
دولت برم معامله بر سینهٔ او گذاشتم و بنیاز بیگاز و تضرع تمام
او را بحضرت خواجه محمد بردم ایشان فرمودند این فرزند ماست
ما او را قبول کرده ایم پس از آن روی باصحاب کردند و در آن جمع
خدمت سید امیر کلال بود خواجه توجه بایشان نمودند و فرمودند
چند کرت که برین موضع گذر کردیم با شما گفته بودیم که از این خاک
بوی مردی می آید و درین کرت که از منزل شما باین طرف متوجه
شدیم چون نزدیک این موضع رسیدیم با شما گفتیم که آن
بوی زیاده شده مگر آن مرد متولد شده است که بوی او بمشام
می آید و اینک آن مرد این فرزند ماست امید باشد که مقتدای
روزگار گردد نقل کردند خواجه علاء الحق والدین طیب الله مشهده
که در ایام دولت خواجهٔ ما قدس الله روحه بعضی از اصحاب حضرت

خواجه محمد بابا نور الله مرقده در قصر هندوان بوده اند و میگفتند پیش از
ولادت خواجه بهاء الحق والدین حضرت خواجه محمد بقصر هندوان
بسیار می آمدند و در مجالس صحبت میفرمودند زود باشد که این
قصر هندوان قصر عارفان شود الحمد لله که این زمان اثر نفس
مبارک خواجه محمد بظهور آمد نقل کردند از والده خواجه ما قدس الله
روحه که میفرمودند که فرزندم بهاء الدین چهار ساله یا کم بوده باشد
و اتفاقا ما را فراخ شاخ ماده بود و در شکم بار داشت روزی
فرزندم متوجه با من شد و گفت این فراخ شاخ ما کوساله
مهچه پیشانی خواهد آورد از قدرت حق تعالی بعد از چند ماه آن
فراخ شاخ همان طریق کوساله آورد هر که آن روز آن سخن
را از فرزندم شنیده بود تعجب بسیار کرد و اثر نفس مبارک
حضرت خواجه محمد بابا قدس الله روحه المبارک بر ما محقق گشت
نقل کردند خواجه علاء الحق والدین روح الله روحه از حضرت خواجه ما
قدس الله روحه که میفرمودند که من در سن هژده یا کم بودم
و جد من علیه الرحمة سعی مینمودند که من زودتر متاهل شوم مرا بحضرت

شیخ بزرگوار خواجه محمد بابا قدس الله سره بسماس فرستادند بخدمت
حضرت ایشان چون بآن بقعه شریفه رسیدم و بلقای حضرت
خواجه مشرف شدم و آن شام در صحبت شریف ایشان بودم و
از برکه صحبت دران شب مرا تضرعی و مسکنتی قوی پدید آمد در
آخران شب برخاستم و وضو کردم و دران مسجد متبرکه که مسجد
جماعت ایشان بود در آمدم و دو رکعت نماز گذاردم سر بسجده
نهادم و دعا و تضرع بسیار نمودم در آن میان بر زبانم این گذشت
که الهی قوه کشیدن بار بلا و تحمل محنت محبت خودم کرامت کن
گفته اند محبت در مکوفت محنت جواب داد بامداد چون بحضرت
خواجه حاضر شدم توجه بمن کردند و از مقام فراست و بصیرت آنچه
دوش بر من گذشته بود فرمودند و گفتند ای فرزند در دعا چنین
می باید گفت که الهی آنچه رضای حضرت تو در آنست این بنده
ضعیف را بر آن دار بفضل و کرم خود و هر آینه رضای خدا عز و جل
در آنست که بنده را بلا ننمود و اگر بحکمت خود بدوستی بلا فرستد
بعنایات خود آن دوست را قوه کشش آن بار دهد و حکمت آن را بر او ظاهر گرداند

باختیار طالب بلا دشوار عنت گستاخی نباید کرد بعده سفره حاضر آوردند
چون طعام خورده شد حضرت خواجه قرصی از سفره بمن دادند و من از
قبول آن در باطن امتناع میکردم فرمودند قبول کن که بکار آید من قرص را
گرفتم و در رکاب ایشان بطرف قصر عارفان روانه شدم در آن
راه عقب مرکب ایشان بنیاز تمام میرفتم اما چند کرت خاطر را بر
رفعت نسبت هواجس هر بار که آن تفرقه واقع میشد اندک
التفاتی بمن مینمودند که در عقب بودم و میفرمودند ای فرزند خاطر را نگاه
می باید داشت و مرا از مشاهده این احوال یقین و محبت بحضرت
ایشان زیاده می شد و در راه بموضعی رسیده شد که در آنجا یکی
از محبان حضرت خواجه بود بمنزل او رفتند آن نیازمند بشتاب و نهایت
و تضرع و مسکنت تمام پیش آمد چون خواجه نزول فرمودند او در اضطراب
شد خواجه فرمودند حقیقت حال چیست براستی باز نمای آن
نیازمند گفت حال اینست که مرا شیر حاضر است و لیکن نان
نیست خواجه توجه بمن کردند و فرمودند که آن قرص را بیار عاقبت
بکار آمد و امثال این احوال که در رفتن و آمدن از حضرت ایشان

مرئی

مشاهده می افتاد اول احوال بود که از برکات ایشان معلوم کردم نقل کردند
خواجه علاء الحق والدین عطار الله تربته از لفظ حضرت خواجه ما قدس
الله روحه میفرمودند چون خواجه محمد بابا نور الله مرقده در پرده شدند
جد من علیه الرحمه مرا بسمرقند برد و هر کجا درویشی و اهل دلی بود مرا بصحبت
ایشان رسانید و نیاز و تضرع بی اندازه کرد و هر یکی از ایشان مرا
نظری فرمودند و بعد از آن مرا به بخارا آورد و نسبت تاهل مرا درست
کرد و من در قصر عارفان می بودم در آن اثنا از الطاف الهی کلاه
مبارک عزیزان بمن رسید و حال من دیگر شد و قوی امیدوار
شدم و هم درین فرصت خدمت سید امیر کلال قدس الله روحه
تشریف حضور فرمودند و گفتند حضرت خواجه محمد بابا مرا وصیتی فرموده اند
که در حق فرزندم بهاء الدین تربیت و شفقت دریغ مداری و ترا
بحل نکنم اگر تقصیر کنی خدمت امیر سید کلال چنین فرمودند که مرد نباشم
اگر در وصیت حضرت خواجه تقصیر کنم نقل کردند از حضرت خواجه ما قدس الله
روحه که میفرمودند در همین ایام بخواب دیدم که حضرت شیخ حکیم آتا قدس الله روحه
که از کبار مشایخ ترک بوده اند مرا بدرویشی سپارش مینمایند چون بیدار شدم

صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جذبهٔ صالحه بود آن خواب را
بایشان گفتم فرمودند که فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبه خواهد بود و
من دایم طالب ملاقات آن درویش می بودم روزی در بازار بخارا مرا
با او ملاقات شد او را شناختم نام او خلیل بود و در آن حال مرا با او صحبتی
میسر نشد بعده چون نگران خاطر بمنزل رفتم و شام شد قاصدی
بیامد که درویش خلیل ترا میطلبد زود معامله گرفتم و بنیاز و شوق
تمام نزدیک او رفتم چون بصحبت او مشرف شدم خواستم که آن خواب
با او بگویم بترکی با من گفت که آنچه در خاطر تست پیش ما عیان است
حاجت بیان نیست حال دیگر شد و میل خاطر با او بسیار شد و
احوال شریف در صحبت او مشاهده می افتاد و اتفاقا بعد از فرصتی
او را پادشاهی مملکت ماوراء النهر مسلم گشت و او را سلطان
خلیل میگفتند و بواسطهٔ مرا دران زمان سلطنت با او ملاقات شد
ملازمت و خدمت او بابیست نمود دران اوقات پادشاهی
نیز حالهای بزرگ از و مشاهده و مطالعه کرده می شد و میل خاطر
با او بیشتر می شد و مرا شفقت بسیار میکرد گاهی بلطف و

گاهی

وگاهی بعنف اداب خدمت مرا در می آموخت و از آن معنی فواید
بسیار بمن میرسید و بعلم اداب در مقام سیر و سلوک درین راه
قوی بکار آمد و مدهٔ شش سال در سلطنت او بر طریق ملازمت در خدمت
او بودم که در ملازمت رعایت اداب حرمت او مینمودم و در خلوت محرم صحبت
خاص او بودم و بسیار وقت در حضور خواص بارگاه خود چنین میگفت
که هر که از جهة رضای حق سبحانه و تعالی مرا خدمت کند در میان
خلق او بزرگ شود و مرا معلوم می شد که مقصود او کیست و چیست
اشارة بآن معنی میکرد که اعزاز و اجلال سلاطین نه از جهة ابهت
و عظمت ظاهری ایشان می باید کرد بلکه از جهة آن می باید کرد که
حضرت مالک الملک علی الاطلاق جل ملکه ایشان را مظهر جلال و بزرگی
خود گردانیده است و چون بعد از آن مدهٔ مملکت او از کمال بزوال
انتقال یافت در لحظه آن ملک و خدم و حشم او هباء منثورا شد
و تمام دنیا و کار دنیا بر خاطر من سرد شد ببخارا آمدم و در ریورتون من
که دیهای بخارا است ساکن شدم این قصه را بروایات
مختلفه از درویشان خواجه ما قدس الله روحه شنیدم نقل کردند

خواجه علاء الحق والدین عطار الله تربته از لفظ مبارک خواجه ما
قدس الله روحه که میفرمودند که مبدا آگاهی و انتباه و توبه و انابت
من آن بود که در خلوت با یکی که خاطر با او میلی داشت التفات
مینمودم و سخن میگفتم ناگاه آوازی بگوش من رسید و وقت آمد

که از همه باز آیی و روی بحضرت ما آری

عمر بگذشت که تا از آن خویشی   همین وقت آمد از آن ما باش

از ان آواز حال من دگر شد بیقرار از انخانه بیرون آمدم فصل
تیر ماه بود و در آن جوار جوی آبی بود بآب در آمدم غسل کردم
و جامه ها را شستم و در آنحالت شکستگی دو رکعت نماز گذاردم
بعد از آن سالها گذشت که در آرزوی آنم که مثل آن نماز توانم گذارد
نمیتوانم نقل کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که می
فرمودند در بدایت جذبه مرا گفتند درین راه چون می درآیی
گفتم بانیطریق که هر چه من گویم و هر چه من خواهم آن شود خطاب رسید
که هر چه ما گوییم آن می باید کرد گفتم طاقت آن ندارم اگر چه من گویم
آن میشود درین راه قدم میتوانم زدن مرا بمن گذاشتند تا

تا بمدت پانزده روز احوال من خراب شده و تمام خشک شدم
گرسنگیست ناگهان تا نبری بخود گمان   پیک قبول است آن که آن سوی
ثمات میکشد بعد از نومیدی خطاب شد که هلا هر چه تو میخواهی همچنان باش

گو آنرا که در پذیرد معبود لا العله   او را چه حاجت آید رنج جهار حله

نقل کردند خواجه علاء الحق والدین عطار طاب الله ثراه از حضرت خواجه ما
قدس الله سره که میفرمودند چون بتوبه موفق شدم در زیورتون
می بودم و ملازمت نماز بجماعت در مسجد مینمودم اتفاقا یکی نماز
بجماعت از من فوت شده بود آن دانشمند متقی که در مسجد زیورتون
امام بود مرا گفت ما ترا در میدان صفدر تصور کرده بودیم تو صف
شکن بوده گفتم حضرت شما چنان تصور فرموده اید که من صفدر
میدان طاعتم اما علی الحقیقه من قلب روی اندوده ام بر زبان آن
بزرگوار رحمة الله این بیت گذشت

قلب روی اندود نستانند در بازار عشق   خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

از آن سخن آن عزیز دردی در باطن من پدید آمد و آتش آن هر ساعتی
شعله میزد و آن بیقراری من زیاده می شد نقل کردند از حضرت خواجه ما

قدس الله روحه که میفرمودند در اوایل حال و غلبات جذبات و
بیقراری در نواحی بخارا میگشتم و بهر مزاری میرفتم شبی بسه مزار
از مزارات متبرکه رسیدم و بهر مزاری که میرسیدم چراغی میدیدم
افروخته و در چراغدان روغن تمام و فتیله می بود اما فتیله را اندک
حرکت می بایست داد تا از روغن بیرون آید و بتازگی برافروزد
و نمیرد در اول شب بمزار متبرک خواجه محمد واسع رحمة الله رحمة
واسعه رسیدم اشارت شد که بمزار خواجه احمد جعفر نوبی می باید رفت
چون بآن مزار رسیدم دو کس آمدند و دو شمشیر بر میان بستند و
مرا بر مرکبی نشاندند و عنان مرکب بمزار مزداخن گردانیدند و مرا
روان کردند در آخر آن شب چون بمزار مزداخن رسیدم فتیله
و چراغدان بهمان کیفیت بود متوجه قبله نشستم و در آن توجه
غیبتی افتاد و در آن غیبت چنان مشاهده شد که دیوار از جانب
قبله شق گشت و تختی بزرگ پیدا شد و بزرگی نشسته و پرده
سبز در پیش او کشیده گرد بر گرد آن تخت جماعتی حاضر و خواجه محمد
بابا در آن جمع دیدم دانستم که ایشان از گذشتگانند اما بر خاطر

من گذشت که آن بزرگ و آن جماعت کیستند از آن جماعت یکی
مرا گفت که آن بزرگ حضرت خواجه عبد الخالق اند و آن
جماعت خلفای ایشانند و اسامی خلفا را تعداد کرد و بهر یک
اشارت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء کلان و خواجه
عارف ریوگری و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله
ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا سماسی رسیدم اشارت کرد و گفت
ایشانرا خود در حال حیوة ایشان دریافته و دیده ایشان شیخ
تو اند و ترا کلاهی داده اند ایشانرا می شناسی گفتم می شناسم
از قصه کلاه مدتی گذشته است مرا از آن خبری نبود آن
کلاه در خانه هست و ترا این کرامت کرده اند که بلایی نازل شده
از برکه تو دفع شود آنگاه آن جماعت گفتند گوش دار و نیک بشنو
که حضرت خواجه بزرگ قدس الله روحه سخنان خواهند فرمود که
ترا در سلوک راه حق از آن چاره نباشد از آن جماعت درخواستم
که میخواهم که بر حضرت خواجه سلام کنم آن پرده را از پیش برگرفتند
بر خواجه سلام کردم و حضرت ایشان با سخنانی که بمبدا سلوک و وسط

ونهایت تعلق دارد بامن در میان آوردند و از آن سخنان یکی
آن بود که گفتند آن چراغها که بان کیفیت باتو نمودند ترا بشارة
واشارت بدان بود که ترا استعداد و قابلیت این راه است
اما فتیله استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و
اسرار ظهور کند بر موجب قابلیت عمل می باید کرد تا مقصود بحاصل
آید و دیگر فرمودند و مبالغت نمودند که در همه احوال قدم بر جادهٔ
شریعت و استقامت امر و نهی می باید نهاد و عمل بعزیمت
و سنت می باید کرد و از رخصت و بدعت دور باید بود و دایما احادیث
مصطفی را صلی الله علیه وسلم پیشوای خود می باید ساختن
و متفحص و متجسس اخبار و آثار رسول و صحابه کرام او بودن بعد از
تمامی این سخن خلفاء خواجه فرمودند مرا که شاهد صدق این
حالت تو آنست که نزدیک مولانا شمس الدین انیکوتی روی
و گویی فلان ترک بر سقانامی دعوی میکند و حق در طرف آن
ترک است و شما جانب سقا را رعایت مینمایید و اگر سقا حقیقت
جانب ترک مدعی را منکر شود تو سقا را بگوی که سقای تشنه

این

م این سخن را میدانند و شاهد دیگر آنکه سقا [illegible] کسی فساد کرده است
و چون از آن نتیجه ظاهر شده است آنرا اسقاط فرموده و در فلان
موضع در زیر تاکی دفن کرده اند باز فرمودند که چون این رسالت بمولانا
شمس الدین رسانی می باید که روز دیگر بامداد [illegible] سه عدد
مویز گیری و بر راه ریگ مرده بطرف نسف متوجه گردی بخدمت
سید امیر کلال و چون به پشتهٔ فراخون رسی ترا به پیری ملاقات
خواهد شد و آن پیر ترا قرص گرم خواهد داد آن قرص را از وی گیری و با
او هیچ سخن نگویی و از وی چون بگذری بکاروانی خواهی رسید چون از
کاروان بگذری سواری ترا خواهد پیش آمد و تو آن سوار را نصیحت
کنی و بر دست تو توبه خواهد کرد و کلاه عزیزان را که با تست بخدمت
امیر سید کلال بر بعده آن جمع مرا حرکت دادند و بوجود آوردند
در آن صبحدم بتعجیل تمام بطرف ریورتون بمنزل رفتم و از متعلقان
از قضیهٔ کلاه پرسیدم گفتند آن کلاه عزیزان را دیدم حال من دیگر
شد بسیار گریستم و در همان ساعت باسکنه رفتم و نماز بامداد
در مسجد مولانا شمس الدین گذاردم و بعد از نماز برخواستم و گفتم

مامور بودم باداء رسالت و قصه را با مولانا گفتم مولانا متحیر شدند حا
حاضر بود حقیقت جانب ترک را منکر شد سقا را گفتم یک گواه من
آنست که تو سقای تشنه ترا از عالم معنی خبر نصیبی نیست خاموش
شد و گواه دیگر من آنست که تو با یکی فساد کرده و نتیجه که ازان
ظاهر شده است آنرا فرموده اسقاط کردن در فلان موضع
در زیر تاکی دفن کرده سقا آن سخن را منکر شد مولانا و خلق مسجد
بآن موضع رفتند و تفحص کردند بچه افکنده را دران موضع یافتند
سقا در مقام عذر شد و مولانا و خلق مسجد در گریه شدند و احوالی
شگرف ظاهر شد چون آنروز گذشت روز دیگر وقت آفتاب بر
آمدن بر مقتضای آنکه در آن واقعه شده مامور بودم سه عدد مویز
گرفتم و براه ریگ مرده بطرف نسف متوجه شدم از توجه من مولانا را
خبر کردند مرا طلبیدند و الطاف بسیار فرمودند و گفتند ترا درد
طلب پدید آمده است شفای درد تو نزد ماست هم اینجا قرار گیر
تا حق تربیت را بجای آریم و جواب سخن ایشان بر زبان من گذشت
که من فرزند دیگرانم اگر پستان تربیت در دهان من نهند نباید که

سر ایشان را کرم حضرت مولانا خاموش شدند و مرا اجازت فرمودند
در همان اول روز میان را محکم بستم و دو کس را فرمودم تا از هر طرفی
بقوت تمام میان بندم را کشیدند و در راه در آمدم چون به ریشته
فراخون رسیدم به پیری ملاقات شد قرص گرم بمن داد از وی گرفتم
و با او هیچ سخن نگفتم چون ازو در گذشتم بکاروانی رسیدم اهل
کاروان از من سوال کردند که از کجا می آئی گفتم از انکینه گفتند
چه وقت ازانجا روان شده گفتم وقت آفتاب برآمدن و آن
ساعت که بایشان رسیدم چاشت بود ایشان تعجب کردند
و گفتند ازان دیه تا این موضع چهار فرسنگ است و ما اول شب
ازانجا بیرون آمده ایم و چون از ایشان در گذشتم آن سوار مرا
پیش آمد چون باو رسیدم سلام کردم آن سوار گفت تو کیستی
که من از تو میترسم گفتم من آن کسم که ترا بر دست من توبه
باید کرد زود از مرکب پیاده شد و تضرع بسیار کرد و توبه کرد و بالا
خروارهای خمر بود همه را بریخت و چون ازو گذشتم و بجد بنسف رسیدم
بموضعی رسیدم که خدمت سید امیر کلال قدس الله روحه در انجا بودند

بخدمت ایشان مشرف شدم وآن کلاه مبارک عزیزان [illegible] بمن
ایشان گذاشتم امیر خاموش شدند و بعد از فرصت بسیار فرمودند
که این کلاه عزیزان نیست گفتم بلی امیر فرمودند اشارت چنین شد که این
کلاه در میان دو بزرگ نگاه داری من قبول کردم و کلاه را گرفتم پس از آن
خدمت امیر مرا سبق تلقین ذکر گفتند و نفی و اثبات بطریق خفیه
مشغول کردند مدتی برین متابعت کردم و بموجب آنکه در آن واقعه
مامور بودم بعمل بعزیمت کردن بذکر علانیه عمل کردم و بسیار میفرمودند
حضرت خواجه ما قدس الله روحه در آخر ذکر این قصه که چندین سال است
که گذشته است که من هنوز کمر بسته خود نگشاده ام نقل کردند از
حضرت خواجه ما قدس الله روحه که میفرمودند بعد ازان فرصت هر یکی
ازان سخنان که حضرت خواجه بزرگ مرا فرموده بودند در محل خویش اثر
خود مینمود در آنمحل نتیجه عمل بآن وصیت معاینه میگشت و چون مامور
بودم بتفحص اخبار حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و آثار صحابه کرام
رضوان الله علیهم اجمعین ملازمت علما مینمودم و احادیث منهج اندام
و آثار صحابه معلوم میکردم و نتیجه آن بعنایت الهی در خود مشاهده

میکردم نقل کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که فرمودند در
اوایل جذبه شبی نزدیک مزار مزداخن بودم و درویش محمد زاهد
با من بود و تکیه کرده بود در آنحال روح از قالب من بیرون آمد و گردان
گردان بطرف آسمان رفت و بهمان صفت آسمان اول را سیر کرد
و از آنجا باسمان دوم و سیوم و چهارم بآن طریق رفت و سیر کرد
و همچنین گردان گردان بسوی زمین آمد و در قالب من در آمد و ازین
احوال محمد زاهد هیچ خبر نداشت هیچ کس را وقوف نیست که ما را چه حالتست
نقل کردند خواجه علاء الحق والدین عطار الله تربته که خواجه ما قدس الله
روحه فرمودند در آن مبادی احوال شبی در مسجد زیورتون در پس
ستونی نشسته بودم متوجه بقبله ناگاه اثر غیبت و فنا ظاهر شدن
گرفت و اندک اندک استیلا آورد تا بکلی از خویشتن محو شدم و در آن
حالت محو و فنای کلی مرا گفتند آگاه باش که آنچه مقصود و مطلوب است
یافتی و بآن رسیدی بعد از فرصتی مرا باز ازان حالت بوجود بشریت
آوردند نقل کردند خدمت خواجه علاء الحق والدین نور الله مرقده
از لفظ حضرت خواجه ما قدس الله روحه که فرمودند هم اندر مبادی احوال

بعد از قصبهٔ زیورتون که روزی در آن باغ بودم و اشارت بآن
باغی که حالیا مزار و مرقد منوّر ایشان آنجا است و جماعت متعلقان
با من در آن باغ بودند ناگاه آثار جذبات الهی و لطف عنایت بی
علت ظاهر شدن گرفت و اضطرابی و بیقراری پدید آمد و نتوانستم
که باستراحت مشغول باشم بیقرار برخاستم و متوجه قبله نشستم
ناگاه دران توجه غیبتی واقع شد و آن غیبت به فنای حقیقی انجامید
و بحقیقت الفناء فی الله عزّ و جلّ رسانید دران فنا معاینه دیدم
که روح مرا بر ملکوت آسمانها گذرانیدند و بجائی رسید که روح
من در صورت ستاره در دریای نور بی نهایت محو و ناپدید
شد و از حیوة ظاهره بر قالب نماند و اهل و متعلقان من در انجا
میگریستند و اضطراب و بیخودی ظاهر میکردند تا آنگاه که پاره
پاره بوجود بشریت مرا باز گردانیدند و آن غیبت و فنای کلی
دران وقت مدت شش ساعت نجومی یا کما بیش داشته است
نقل کردند از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه که در اواخر حیات
از ابتداء حال سلوک خود حکایت میکردند و توجهات خود را بارو

طیبهٔ مشایخ طریقت و کبراء حقیقت قدس الله ارواحهم ظهور اثر
توجه بروحانیت هر یک از ایشان بیان میکردند گفتند اثر توجه
بروحانیت اویس قرنی رضی الله عنه انقطاع تمام و تجرد کلی
از علایق ظاهری و باطنی بود و هرگاه بروحانیت خواجه امام محمد
علی حکیم ترمذی قدس الله روحه توجه نموده شدی اثر آن
توجه مشاهده بیصفتی محض بود و دران بیصفتی هیچ اثری و
گردی دیده نشد در تاریخ سنه تسع و ثمانین و سبعمایه این بنده
ضعیف در حضرت خواجه قدس الله روحه بود میفرمودند که مدت
بیست و دو سال است با متابعت طریقهٔ خواجه محمد علی حکیم ترمذی
قدس الله روحه میپاییم و ایشان بیصفت بوده اند و اگر کسی
باشد که شناسد من نیز این زمان بیصفتم نقل کرد صالحی که
دران فرصت اوایل که حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه ریاضت
عظیم داشتند گاه گاه این معتقد بصحبت شریف ایشان می
رسیدم اتفاقا فصل زمستان بود و هوا بغایت سرد سحر
گاهی بود که حضرت خواجه بکلبهٔ این فقیر رسیدند و اثر ریاضت

در ایشان ظاهر بود تجرد و انقطاع تمام داشتند در آن ساعت بودند
که مدت هشت ماه بود که ما توجه بروحانیت اویس قرنی رضی الله
عنه داشتیم و در صفت او سیر میکردیم اینک این لحظه از صفت او
بیرون آمدیم نقل کردند خواجه علاء الحق والدین عطر الله روضته
از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که بسیار میفرمودند که کار گذاران
رونده این راه نیاز و مسکنت و علو همت است و ما را ازین
در در آورده اند هر چه یافتیم ازینجا یافتیم اینجا رخ زرد و جامه
ژنده خرند بازارچه قصب فروشان دگر است شبی در زیورتون
بودم در راهی میرفتم بپلی رسیدم حالی عجب در من تصرف کرد
الهامی بدل من رسید که از حضرت ما هر چه خواهی طلب کن از راه
مسکنت و نیاز گفتم الهی از دریاهای رحمت و عنایت خود قطره
نثار من کن الهامی رسید که از کرم حضرت ما ذره میطلبی حال بر من
دیگر شد و علو همت در حرکت آمد بقوت هر چه تمامتر طپانچه بروی
خود زدم چنانکه اثر الم آن تا چند روز باقی بود پس از آن گفتم یا کریما
دریاهای رحمت و عنایت را نثار حال من گردان و مرا قوت تحمل بخش

در لحظه اثر عنایت و موهبت بظهور پیوست و از برکه آن دیده شد
آنچه دیده شد همت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد این سقف گاه را
به ازین نردبان مخواه و ما آن پل را همت گفتیم نقل کردند خواجه علاو الحق
والدین طیب الله تربته از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که در زمان
که از بدایت احوال خود حکایت میکردند میفرمودند که ما دو بیست تن
بودیم که قدم درین راه طلب نهاده بودیم همت من آن بود که از همه
درگذرم عنایت الهی در رسید و مرا از آن مجموع درگذرانید و بمقصود
رسانید مردان ز همتش بهمت رسیده اند زان در ره او
نشان باید انیست نقل کردند خواجه علاو الحق والدین عطر الله روضته
از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که از کمال شفقت و عنایت تربیت
که آن حضرت خواجه ما ایشان را در حق روندگان این راه بود علو همت
را با ایشان چنین میفرمودند و میفرمودند که هرگز من شما را بحل نکنم اگر
همت شما را در طلب مقصود چنان نباشد که قدم خود را بر سر من گذارید
و بگذرید و درین سخن حضرت خواجه اشارت است بآنکه شیخ بحسب ظاهر
و باطن در جمیع مقامات و منازل معراج مریدیست و ترقی از حالی و کشفی

بتحقیق مرید را بواسطه رقات مدد لطف ظاهری و باطنی شیخ ثابت
چه توجه او چنانست که مرید بر براق همت سوار گردد و از حضیض بشریت
بسر حد بقاع ملکیت جولان نماید آنکه حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بر امیر المومنین رضی الله عنه فرمود تا قدم بر کتف مبارک او نهاد
و بتان را از دیوار کعبه بینداخت اشارت بهمین صفت است نقل
کردند خواجه علاء الحق والدین نور الله مرقده از حضرت خواجه ما قدس الله
روحه که میفرمودند درین راه نفی وجود و نیستی و کم دیدن بزرگ
کاریست سر رشته دولت وصول بقبولست و من در نظر بست
هر طبقه از طبقات موجودات سیر و سلوک کردم و خود را بهر ذره از
ذرات موازنه میکردم همه را از خود بحقیقت بهتر دیدم تا جدی که در
طبقه فضلات نیز سیر کردم در آنها منفعتی یافتم و در خود هیچ منفعتی نیافتم
بفضله سگ رسیدم تصور کردم که درو منفعتی نباشد مدتی نفس خود را
برین قرار دادم آخر الامر معلوم کردم که درو نیز منفعتی بوده است بتحقیق
دانستم که در من هیچ منفعتی نیست نظم از هیچکسی خویشتن باخبر نه‌ام در
هیچ سگی به نیم الا بتر م هر چند بحال خویشتن می‌نگرم یکجبه نیرزد زقدم تا بسرم

نقل کرد دانشمندی که از محبان حضرت خواجه ما قدس الله سره که در آن
فرصت که در بخارا بطلب علم بغایت مشغول بودم در فتحاباد ساکن
بودم یکبار در آخر روز مرا با یکی از درویشان حضرت خواجه قدس الله
روحه ملاقات شد مرا گفتند که چرا بصحبت شریف حضرت خواجه نمی شتابی
من او را عذر گفتم که روز بیگاه است و در خاطر من آن بگذشت که دریافت
حضرت خواجه را احترام علیحده می باید و دیگر آنکه مجلس شریف ایشان را بوجود
خود چه ملوث سازم بمنزل رفتم و بامدادپگاه از فتحاباد متوجه شدم
حضرت خواجه شدم و چون بلقای ایشان مشرف شدم حضرت خواجه توجه
ببعضی از اصحاب کردند و فرمودند دوستی داشتم دانشمند فقیه
و بزرگ و بصحبت ما میرسید روزی او را گفتم چون نیست بصحبت کم
مشرف میکردیم آن دانشمند فرمود که نمیخواهم که مجلس شریف
حضرت را بوجود خود ملوث سازم تا آن فقیه را گفتم که حال این چنین
نیست بیا تا مصاحب ما را ببینی او را بطرف خانه بردیم سگی گرگین
بود که با او صحبت می داشتم آن دانشمند را گفتیم که مصاحب ما این
جانور است چه جای این حکایاتست که شما میگوئید

سگ به ز کسی باشد کو پیش سگ کویش   جان را محلی بیند دل را قدری ماند
نقل کردند خواجه علاء الحق والدین روح الله روحه از حضرت خواجه
ما قدس الله روحه که میفرمودند که سخن کبرا حقیقت است که رونده
راه اگر نفس خود را صد بار از نفس فرعون بدتر نمی بیند او در این
راه نیست نقل کرد آن دانشمند که در آن تاریخ که لشکر
عظیم از طرف دشت قبچاق ببخارا آمد و آن چندان خلق ولایت
بخارا در حصار در آمدند و از غایت ازدحام مردم بسیاری بامهارا
مبرز ساخته بودند روزی حضرت خواجه ما قدس الله روحه با جمعی
از درویشان که در آن خانه در جوار حضرت ایشان بودند بر بالای که
مسجد ساخته بودند و نماز بجماعت میگذاردند نشسته بودند اتفاقا
دو کس از طلبه علم از جمله محبان حضرت خواجه بودند خواجه ایشان را
فرمودند که این بامهارا که در این حوالی مبرز ساخته اند پاک سازند
که من جمیع مبرزهای مدارس شهر بخارا پاک کرده بودم و بر پشت بنده
و چون من این عمل را بدرویشی گفتم مرا گفت که سهل کاری کرده
بزنبیر کشیده من پاک کرده بودم و بر سر خود کشیده بودم نقل کردند از

حضرت

حضرت خواجه ما قدس الله روحه که میفرمودند در اوایل جذبات و
طلب مرا بایکی از دوستان حق جل جلاله ملاقات شد با من خطاب
کرد که از آشنایان میسمایی گفتم که امید و آرزم که از برکه نظر دوستان
آشنا شوم آن عزیز دوست حق از من پرسید که معامله با روزی
چون میکنی گفتم که اگر می یابم شکر میگویم و اگر نمی یابم صبر میکنم آن عزیز
تبسم کرد و گفت این سهل کاریست که تو کرده کار آنست که
نفس خود را در توبه داری که اگر هفته نان و آب نیابد سرکشی نکند
من تضرع کردم و از آن عزیز استمدادی نمودم چنین فرمود مرا که
در بیابانی در آیی که امید نفس بکلیه از خلق منقطع گردد و بر بنقدم تا
سه روز سلوک کن چون روز چهارم شود بدامن کوهی خواهی رسید
شاه سواری ترا خواهد پیش آید بر مرکب برهنه نشسته بر او سلام
گوئی و بگذر چون از وسه قدم گذری ترا خواهد گفت ای جوان
فرصتی دارم تو بآن التفات مکن بعد من بآن اشارة در بیابانی
در آمدم بهمان طریق رفتم چون سه روز گذشت روز چهارم بدامن
کوهی رسیدم و آن شاه سوار بران کیفیت مرا پیش آمد برو سلام کردم

وازو درگذشتم بر من قرصی عرض کرد و بآن التفات نکردم باز
فرمود آن عزیز که بدریافت خاطر و خدمت فروماندگان و ضعیفان
و شکستگان و کسانی که خلق با ایشان نظری و التفاتی ندارند
می باید که مشغول گردی و مسکنت و نیاز پیش آری و من بآن
اشارت او بآن طریق مشغول شدم و مدتی بران صفت سلوک
کردم باز فرمود آن عزیز می باید که برعایت و تیمار حیوانات اشتغال
نمایی و بر قدم نیاز باشی که اینها خلق خدا تعالی اند و نظر ربوبیت
بنسبت ایشان نیز هست و اگر ریشی و جراحتی بر پشت و پهلوی
ایشان باشد بتدبیر و علاج آن خود مشغول گردی و من بر موجب
آن امر بآن خدمت قیام نمودم و فرصتی بران مواظبت کردم و اگر در
راهی حیوانی مرا پیش آمدی توقف میکردم تا اول او میگذشت و بر وی
پیشی نمیکردم و شبها روی خود را بر جایی که نشان سم ستوران
بودی بر زمین می مالیدم مدة هفت سال برین منوال درین راه
رفتم باز فرمود که بخدمت سگان این درگاه از سر نیاز مشغول باش
و از ایشان طلب که درین میان بیکی خواهی رسید که از وی ترا اسعادتی

خواهد

خواهد رسید و من بدان اشارة اینخدمت را غنیمت شمردم و ملازمت
مینمودم تا شبی بسگی رسیدم و حال من دیگر بود نیاز و تضرع پیش آن
سگ بردم و گریه عظیم بر من مستولی شد در آن حال آن جانور را دیدم
که پشت خود را بر زمین نهاده و روی بطرف آسمان کرده هر چهار
دست و پای خود را برداشت و آواز حزین و ناله از وی شنیده میشد
و من از راه شکستگی و نیاز هر دو دست برداشته بودم و آمین میگفتم
تا چندانکه آن جانور خاموش شد و بحالت خود باز آمد و هم درین اوقات
روزی در گرمگاه در فصل تموز از قصر عارفان بطرفی میرفتم دیدم آن
جانور را که او را آفتاب پرست میگویند دیدم که در جمال آفتاب حیران
و مستغرق شده است از آن صفت او مرا ذوقی پیدا آمد و در خاطر
من آمد که از وی در خواهم تا مرا بهیچ درگاه شفاعت کند با ادب و
حرمت و نیاز تمام ایستادم و هر دو دست برداشتم آن جانور
از حالت استغراق باز آمد و پشت خود را بر زمین باز نهاد و روی
بآسمان کرد تا دیری و من آمین میگفتم باز فرمود که بخدمت راهها
می باید کرد که مشغول گردی اگر در راهی چیزی ظاهر بود که سبب اذیت

خلایق بود آنرا از نظر ایشان پوشیده کردانی تا زبان زده نکاه شوند
و من با تحمل مشغول می بودم و دران هفت سال هر کز آستین
و دامن من از خاک خالی نبود هر عملی که آن دوست خدای فرمود من آنرا از
راه صدق بجای آوردم و نتیجه هر یکی ازان عملها را در خود مشاهده کردم
و ترقی تمام در احوال خود معلوم کردم نقل کردند از حضرت خواجهٔ ما
قدس الله روحه که در اواخر که از اوایل احوال خود حکایت میکردند
فرمودند که فصل زمستانی بود و هوا بغایت سرد بود و جمیع انهارها یخ
بسته بود در زیورتون شبی با جمعی از درویشان در منزلی بودم
مرا دران شب احتیاج بغسل شد از آنجا بیرون آمدم بهر طرفی که
میرفتم چیزی نیافتم که آن یخ در شکنم و آب کیرم و غسل آرم و نخواستم
نیز که هیچکس بواسطهٔ من در چنان شب مشوش حال کردد و کسی را
اعلام نکردم کهنه پوستینی پوشیده بودم دران سرما از زیورتون
بقصر عارفان آمدم و چون بمنزل رسیدم نخواستم نیز که هیچکس از
متعلقان از حال من باخبر شود در اطراف و حوالی منزل تفحص کردم
آخر الامر بر کنار حوضی که نزدیک مسجد است کدوئی یافتم که دستور آنرا

بان

بان آب کشیده بودند بزحمت و مشقت بسیار یخ را شکستم و دست من
مجروح شد و تا آن کدو آب کرفتم و غسل کردم سرما بغایت در من اثر
کرد همان کهنه پوستین را پوشیده و دران شب دران سرما از
قصر عارفان باز بطرف زیورتون متوجه شدم نقل کردند از حضرت
خواجهٔ ما قدس الله روحه که فرمودند دران جذبات و بیخودی بهر طرفی
میرفتم و پای من از خار و خاشاک مجروح شده کهنه پوستین در بر
داشتم اتفاقا فصل زمستان بود هوا بغایت سرد شبی مرا
جاذبهٔ صحبت امیر کلال علیه الرحمة والرضوان پیدا شد چون بمنزل
ایشان رسیدم امیر با درویشان در موضعی نشسته بودند چون
نظر مبارک ایشان بر من افتاد سوال کردند که این کیست چون
معلوم کردند که کیست اشارت فرمودند زود اورا ازین منزل
بیرون آرید چون از آن منزل بیرون آمدم نزدیک شد که نفس من
سرکشی کند و عنان ارادت و تسلیم در رباید عنایت الهی درین حال
مرا یاری کرد با خود کفتم این خواری از جهة رضای حضرت عزت جلت
کلمته کردید در همین است ازین کذر نیست سر نیاز بران آستان نهادم

وگفتم هر حالی که خواهد شد سر از این آستان نخواهم برداشت اندک اندک
برف می آمد و هوا قوی سرد بود چون نزدیک صبح شد خدمت امیر سید کلال
از منزل بیرون آمدند و قدم شریف بر سر این ضعیف نهادند سر مرا از آستانه
برداشتند و در منزل درآمدند و مرا با خود در آوردند و بشارت می دادند
و فرمودند فرزند این لباس سعادت بر قد تست و به دست مبارک
خود آن خار و خاشاک را از پای من کشیدند و جراحتها را پاک
ساختند و نظر بسیار فرمودند نقل کردند خواجه علاء الحق والدین
طیب الله مرقده از حضرت خواجه ما قدس الله روحه در زمانی که
از ریاضت مجاهدات خود حکایت میکردند فتور طالبان را در طلب
ذکر کردند و در آخر فرمودند هر صباحی که از منزل بیرون می آیم شاید
که طالبی سر بر آستان نهاده باشد همه عالم شیخ است مرید نیست

گرت باید ز دست ره بردن   شرط یاریست در طلب مردن

نقل کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که فرمودند من در بخارا
بودم خدمت امیر سید کلال رحمة الله در نسف بودند مرا جاذبه دریافت
شریف ایشان پیدا شد بطرف نسف متوجه شدم چون بخدمت

ایشان

ایشان رسیدم فرمودند فوری در محل نیک آمدی خمها را بار کرده ایم کسی
نیست که هیزم جمع آرد من آن اشارت را شکر کردم و آن هیزم خار
مغیلان را بر پشت خود نزدیک خمدان آوردم

جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط   که خارهای مغیلان حریر می آید

میفرمودند بر خدمت مولانا بهاء الدین دیک گرانی علیه الرحمة حدیث
خوانده بودم در اثنای طلب این را که در من بر نسف افتاد و خدمت
ایشان را اتفاق شده بود که باغی عمارت فرمایند و در آن موضع خیار
کرم بسیار بود احتیاج به تبر میشد بر زبان مولانا گذشت که تبر ما در بخارا
است نزدیک مولانا حسام الدین اصلی چون من آن نگرانی خاطر
مولانا را معلوم کردم بطریقه که مولانا و آن جمع حاضران معلوم نکنند از
نسف بطرف بخارا متوجه شدم و آن تبر مولانا را روز دیگر از بخارا
بنسف بخدمت مولانا بهاء الدین رسانیدم نقل کردند که در آن فرصت
که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در قصر عارفان بعمارت مسجد مشغول
بودند بر سر مبارک خود بر بام مسجد گل میکشیدند و این بیت میخواندند

بجان و دل بکشم کار تو چرا نکشم   بدوش و سر بکشم بار تو چرا نکشم

نقل کردند خواجه علاء الحق والدین عطر الله تربته که حضرت خواجه بزرگ ما قدس الله
روحه در حال کبر سن بسیار ذکر میکردند که ما در اوقات جوانی از حضرت
حق سبحانه وتعالی درخواسته بودیم که بنده را توفیق بخشد و قوت
تحمل بارهای این راه کرامت فرماید تا در هر ریاضتی و باری که درین
راه باشد آنرا [illegible] و حضرت احدیت جل الطافه کرم فرمود و اجابت
عنایت کرد تا بارهای این راه را در جوانی کشیدیم در پیری از کلفت
عبادت آزاد گشتیم شرطست که مالکان [illegible]
آزاد کنند بنده پیر نقل کردند خواجه علاء الحق والدین طیب الله
مشهده از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که میفرمودند که
بدایت طلب به صاحب دولتی که میرسیدیم می پرسیدیم که ضعیفی
را با قوی کار افتاده است چه کند میفرمودند صبر کند تا روزی [illegible]
یکی از دوستان حق تبارک و تعالی رسیدیم از من پرسید که حال
چیست گفتم منتظر عنایتم الحمد لله فرمود ای فرزند ما جستیم و یافتیم
تو طلب کن که خواهی یافت از برکات نفس آن صاحب دولت از آن
روز باز جد و طلب من زیاده شد درین راه نقل کردند خواجه علاء الحق

والدین نور الله مرقده از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که فرمودند در
اوایل طلب روزی گذر من بر قمارخانه افتاده جمعی را دیدم که مشغول
بقمار بودند و دران جمع دو کس دران کار استغراق تمام داشتند
اما یکی مغلوب شده بود و هرچه داشت از نقد و نسیه در باخته و با وجود
آن حال هر لحظه سعی و جد او دران کار زیاده بود و با آن حریف غالب
میگفت ای یار شیرین روی اگر سر رود ازین کار روی نگردانم چون
من آن حالت را دیدم دران کار مرا از آن ذوق و شوق او غیرت آمد
و از آن روز باز سعی و طلب من درین راه در ترقی شد

تا در نزنی بهرچه داری آتش   هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش

نقل کردند خواجه علاء الحق والدین طیب الله ثراه از حضرت خواجه
بزرگ قدس الله روحه که میفرمودند در بدایت طلب حال چنان
بود که هرجا دو کس با یکدیگر سخن میگفتند من گوش میداشتم اگر سخن
حق میگفتند شادی میشدم و اگر سخن غیر میگفتند بغایت ملول میشدم

هر که نگوید تو خاموشش به   هرچه نه یاد تو فراموشش به

و میفرمودند گاهی که احوال بر من غلبه میشد بیطاقت میشدم آشنای

میطلبیدم که از عالم مقصود با او گویم و بشنوم که هیچ نتابم بسلکی میزنم
تا او از تو میگوید و من می شنوم نقل کردند از حضرت خواجه ما قدس الله
روحه که میفرمودند در آن غلبات طلب روزی از بخارا بطرف نسف
میرفتم بدریافت صحبت سید امیر کلال قدس الله روحه چون برباط
جغراتی رسیدم سواری مرا پیش آمد چوبی بزرگ بر رسم کلهبانان بدست
گرفته و کلاهی از نمد پوشیده نزدیک من آمد و بآن چوب مرا برزد
و بزبان ترکی گفت اسپ را دیدی من با او هیچ سخن نگفتم چند بار
پیش راه مرا گرفت و همچنان مرا تشویش کرد او را گفتم من ترا
نمی شناسم که تو کیستی تا رباط قراول او در عقب من آمد و مرا گفت
بیا تا زمانی با یکدیگر صحبت داریم و من با او هیچ التفات نکردم چون بخدمت
امیر سید کلال رسیدم فرمودند در راه بخدمت خواجه خضر التفات نکردی
گفتم بلی چون متوجه حضرت شما بودم با او مشغول نشدم نقل کردند از
حضرت خواجه قدس الله سره که میفرمودند در آن فرصت که بملازمت
سید امیر کلال قدس الله روحه میکردم روزی خدمت سید امیر کلال
براه خطی کشیدند و فرمودند کسی از این خط نگذرد جماعت درویشان متحیر شدند

و ایستاد

و ایستاد بعنایت الهی مرا یاری کرد و قدم نهادم و از آن خط گذشتم و در عقب
امیر سید روان شدم چون نزدیک امیر رسیدم در من نظر کردند و
فرمودند نیک کردی ای فرزند که بخطی از ما نماندی
هر کجا خطی مشکلی بکشند جهد کن تا درون خط باشی نقل کردند خواجه
علاء الحق والدین قدس نور الله مرقده از حضرت خواجه ما قدس الله روحه
که در آن جذبات یکبار از بخارا بنسف میرفتم و اتفاقا وقت آمده آنجا بود
بامدادی بسر چاهی رسیدم جوانی را دیدم که نماز بامداد گذارده بود و دست
نیاز برداشته دعا میکرد و من آمین میگفتم بر خاطر من گذشت که از وی
بپرسم که چه دعا کردی که من آمین گفتم از آن جوان پرسیدم گفت پدر
و مادری دارم دعا کردم که الهی اگر ایشان مرا از حضرت تو باز میدارند
دیدار ایشان مرا روزی مکن خواجه فرمودند که من شکر آمین گفتم
هر که با ما ز ره طینت آدم خویش است   گر ز عشاق رخش نیست که بیگانه
ماست   ترک خویش و ترک خویشان کرده ایم   هر که او بی یار او اغیار ماست
نقل کردند که بار اول که حضرت خواجه ما قدس الله روحه از حج آمدند از
راه نسف بقصر عارفان نزول فرمودند و آمد حضرت ایشان در شهر بخارا

بود گفتند که داعیهٔ ملاقات والدی باشد و مکرر فرمودند که اگر آن نبودی یعنی
این نبودی یعنی اکرام حضرت حق تعالی بتعظیم ایشان نبودی این
داعیه نبودی این گفتند و بر دراز گوش بر نشستند و بطرف شهر
بخارا روانه شدند چون مسافتی رفتند حالی واقع شد در آن اثنا حضرت
خواجه سه بار فرمودند توبه آنگاه گفتند با من عتاب کردند که دعوی
محبت ما میکنی و توجه بملاقات غیر مینمایی   بر رخ هر کس که
نیست داغ غلامی او   گر پدر من بود دشمن و اغیارم اوست   نقل
کردند از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه که میفرمودند بعد از آنکه
حضرت کریم علی الاطلاق جل عطاؤه بلطف بی علت در توبه را بر
من گشاده گردانید شبی در راهی میرفتم جماعتی از ایام گذشته
مرا پیش آمدند و بطریقهٔ خود را دلالت و دعوه کردند و جد و سعی نمودند
بعنایت الهی این کلمه از من ظاهر شد که دری را که حق تعالی بسته
باشد شما میتوانید که گشاده گردانید قوله تعالی ما یفتح الله للناس
من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده
کس بسته دری تو باز نتواند کرد   در باز بود فراز نتواند کرد ان سخن

دران جماعت اثر کرده همه از تائبان شدند نقل کردند خواجه علاء الحق والدین
طیب الله تربته از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه که در زمانی که
از احوال حال حکایت میکردند فرمودند که مدت شش ماه احتجاب در عالم
باطن بر من بسته شد و هیچ فیضی بمن نمیرسید بیطاقت و بی آرام
شدم قصد کردم که باز بملازمت مخلوقی مشغول گردم در الحال گذر من بر
مسجدی افتاد و بر در آن مسجد این نوشته دیدم
ای دوست بیا که ما تراییم   بیگانه مشو که آشناییم   وقتم بغایت
خوش شد و عنایت بی علت در رسید و باز آن در بر من گشاده
شد نقل کردند خواجه علاء الحق والدین طاب تربته از حضرت خواجهٔ ما
قدس الله روحه که فرمودند در اوان عبور منازل و مقامات دو کرت
صفت منصور حلاج در وجود من پیدا آمد و نزدیک شد که آن صدا که
از وی بظهور آمده بود از من نیز بظهور آید در بخارا داری بود هر دو کرت
خود را بپای آن دار بردم و گفتم جای تو سر این دار است بعنایت الهی
ازان مقام عبور افتاد منقول است از حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان
که در زمانی که از درویشی که در ترتیب ایشان بوده است خوارق

عادات را نفی کرده اند و از کمال شفقت او را از عقبات شرح وجود
ظهورات گذرانیده اند چنین فرمودند که اگر در روی زمین یکی بجای
فرزندان خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی ارواحهم موجود بود
هرگز منصور بر سر دار نرفتی نقل کردند خواجه علاء الحق والدین طاب
ثراه از حضرت خواجه ما قدس الله روحه الشریف که میفرمودند از
سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله سره منقول است
که میفرموده اند در مقام سیر در صفات انبیا علیهم السلام سیر میکردم بارگاه
محمدی صلی الله علیه وسلم رسیدم خواستم که در صفت او سیر کنم
رو را بر پیشانی من نهادند خواجه فرمودند چون بعنایت الهی در سیر این
مقام رسیدم گستاخی نکردم و سر نیاز و تعظیم بر آستانه عزت و احترام
نهادم نقل کردند درویشی که در رکاب میمون حضرت خواجه ما قدس الله
روحه الشریف میرفتم و ایشان از نسبت سلوک خود سخنی میفرمودند
در آن اثنا بسیاری از مشایخ کبار را ذکر کردند و فرمودند در مقام
سلطان ابویزید قدس الله روحه سیر کردم با نجاکه او رسیده
بود رسیدم و در مقام شیخ جنید و شیخ شبلی و شیخ منصور حلاج نیز سیر

کردم

کردم و با نجا که ایشان رسیده بود رسیدم تا بجای که بارگاهی رسیدم
که مثل آن معظم تر بارگاهی نبود داشتم که بارگاه محمدیست گستاخی
نکردم و آنچه شیخ ابویزید کرده بود من نکردم نقل کردند که از حضرت
خواجه ما سوال کردند که بعضی از مشایخ طریقت فرموده اند که ولایت
محمدیه بر ما ختم شده است خواجه فرمودند که ایشان ختم ولایت زمان
خود بوده اند امثال این تاویل حضرت خواجه ما در تاویلات آیات
و احادیث بسیار است نقل کردند خواجه علاء الحق والدین
روح الله روحه از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که میفرمودند
جماعتی این شام از اقطاب زمان و اوتاد در زمین حاضر شدند
و مرا در مسند بخت سعیدی نشاندند و اطراف آن را گرفتند و مرا بر تختی
بزرگ نشاندند و هر آینه بعد از این مرا هیچ غمی نبود و نخواهد بود ذکر
سلسله خواجگان نور الله مراقدهم نقل کردند که حضرت خواجه
ما قدس الله روحه در طریقت نظر قبول بفرزندی از حضرت شیخ
طریقت خواجه محمد بابا سماسی است قدس الله روحه که ایشان از
خلفاء حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی اند و ایشان از خلفاء

حضرت خواجه محمود انجیر فغنوی و ایشان از خلفاء خواجه عارف ریوگری اند
و ایشان از خلفاء حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله
ارواحهم و نسبت ارادت و صحبت و تعلیم آداب سلوک و تلقین ذکر
خواجه ما را بخدمت سید امیر کلال است رحمة الله علیه که از خلفاء خواجه
محمد بابا مذکور اند اما نسبت تربیت حضرت خواجه ما قدس الله روحه
در سلوک تحقیق از روحانیت حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی
است قدس الله روحه چنانکه شمه از آن در واقعه مزار مزداخن مذکور
شد و خواجه عبد الخالق از خلفاء امام ربانی شیخ ابو یعقوب یوسف
بن ایوب همدانی اند خواجه یوسف همدانی در تصوف انتساب
بشیخ طریقت ابو علی فارمدی طوسی است که از کبار مشایخ خراسان اند
و حجة الاسلام امام محمد غزالی را هم تربیت در علم باطن از ایشان است
و شیخ ابو علی فارمدی را در تصوف انتساب بدو طرف است یکی
بشیخ بزرگوار ابو القاسم گرگانی طوسی است که نسبت سلسله
مشایخ ایشان بسه واسطه بسید الطایفه شیخ جنید می پیوندد
و دیگر نسبت شیخ ابو علی فارمدی در تصوف بشیخ بزرگوار ابو الحسن

خرقانی

خرقانی است که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است و
شیخ ابو الحسن خرقانی را انتساب در تصوف بسلطان العارفین
شیخ ابو یزید بسطامی است قدس الله روحه و تربیت ایشان
در سلوک از روحانیت شیخ ابو یزید است و ولادت شیخ ابو الحسن
بعد از شیخ ابو یزید بمدتیست و شیخ ابو یزید را انتساب در تصوف بامام
جعفر صادق است رضی الله عنه و تربیت ایشان از روحانیت
امام جعفر است و بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابو یزید
بعد از وفات امام جعفر است رضی الله عنه و امام جعفر را انتساب
در علم باطن بدو طرفست یکی به پدر خود امام محمد باقر است رضی الله عنه
و امام محمد باقر را به پدر خود امام زین العابدین علی بن الحسین بن
علی است رضی الله عنهم و سید الشهدا الحسین بن علی را به پدر خود امیر المومنین علی است رضی [illegible]
و امیر المومنین علی را بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و دیگر امام
جعفر صادق را انتساب در علم باطن به پدر مادر خود قاسم بن محمد
بن ابی بکر صدیق است رضی الله عنه و قاسم ابن محمد از کبار
تابعین است و از فقهاء سبعه که در میان تابعین مشهور بند و از ائمه

بعلم ظاهر و باطن و محمد قاسم را رضی الله عنه انتساب در علم باطن بسلمان
فارس است رضی الله عنه و سلمان فارسی را با وجود دریافتن
شرف صحبت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و تشریف سلمان
منا اهل البیت انتساب در علم باطن با ابوبکر صدیق رضی الله عنه
نیز بود بعد از انتساب بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم قسم
سیوم در بیان صفت درویشی و احوال و اخلاق حضرت خواجه
ما قدس الله روحه و شرح طریقت نسبت و نتایج صحبت و کیفیت
معامله ایشان با طالبان و ذکر حقایق و لطایفی که در هر محلی بر لفظ
مبارک ایشان میگذشته است نقل کردند خواجه علاء الحق و الدین
نور الله مرقده و طیب مشهده که صفت خواجه ما قدس الله روحه
و افاض علی متابعیه وجه و فتوحه فقر بود و ترک دنیا و قطع تعلقات
و تجرد کلی و نفی ماسوا و همیشه انفاس قدسیه ایشان در اثبات
فقر بود و محبت فقر میفرمودند ما هر چه یافتیم ازین صفت یافتیم و منزل
ایشان در زمستان خاشاک مسجد می بود و در تابستان بوریای
کهنه و طریق ایشان چنان بود که در رعایت حلال و اجتناب از شبهات

در صفت خواجه ما

• مبالغت میفرمودند خصوصاً در باب لقمه و دائماً در مجالس صحبت این حدیث
نبوی را که العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال و جزء واحد
منها سایر العبادات میفرمودند حضرت ایشان را با وجود کمال
فقر فدا و ایثار در اعلا درجه بود و هر که نزدیک ایشان هدیه آوردی
بر متابعت حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام مثل آن هدیه
یا امثال آن با و احسان میفرمودند و در جماعت متابعان ما از کرم
صحبت ایشان این صفات نیز حاصل میشد و بعمل می پیوستند و نتایج
آن را در خود بتحقیق مشاهده میکردند و بواسطه آن در هر محلی مهمان
خود را میکذاشتند و ایثار میکردند اگر دوستی با مهمانی بمنازل ایشان
می آمد چون شام شدی و طعامی که در آن اندک تکلفی می بود حاضر آوردندی
و پیش آن عزیز گذاشتندی و بطریقی چراغ را نشاندندی تا آن
عزیز طعام بخوردی و اگر در خواب شدی و هوا سرد بودی اگر چه
صاحب منزل را یکجامه بیش نبودی آن را نیز بآن عزیز می پوشانیدندی
و طعام حضرت خواجه ما از زراعت می بود هر سال پاره جو و پاره
ماش زراعت میفرمودند و در باب تخم و زمین و آب و کارگر [illegible]

احوال طعام

فراخ شاخ احتیاط تمام میکردند و اکابر و علما که بصحبت شریف ایشان
میرسیدند طعام ایشان را بطریق تبرک میخوردند و حضرت خواجه میفرمودند
بسبب انکه در آثار آمده است که در حجرات ازواج طاهرات رضی الله
عنهما آرد جو را بغربال نمی بیختند چند روزی در منزل ما آرد جو را نابیخته
طعام ساختند و خوردند جمیع فرزندان و متعلقان رنجور شدند مرا
معلوم شد که این حال بواسطه آنست که با اهل بیت حضرت رسالت
علیه و علی آله و اصحابه الصلوة و السلام بی ادبی کرده شده و در آن
تشبیه صورت مساواتی نموده آمد در متابعت می باید بجد کوشیدن
لیکن خود را علی الحقیقه در هر امری مقصر می باید دید انابت کردند که
بعد ازین آرد جو را نابیخته طعام نسازند همه صحت یافتند
هر که پی بر پی رسول نهاد ❊ از همه ره روان به پیش فتاد و حضرت
خواجه اکثر اوقات بخدمت سفره و پختن طعام خود اقدام مینمودند و در
وقت خوردن طعام بتخصیص برعایت وقوف و حضور کوشیدن یاران را
وصیت میکردند و مبالغت مینمودند هر چند اجتماع قوی می بود در آن
میان کسی خواستی که لقمه را از راه غفلت بخورد حضرت خواجه از راه

شفقت و تربیت طریقه او را آگاه کردندی و نگذاشتندی که آن
لقمه را بخورد و اگر طعامی که بغضب و کراهت و دشواری آنکه پخته شده
بودی از آن نمیخوردند و هیچکس را از درویشان نمیگذاشتند که بخورد منقول
است که یکباری حضرت خواجه ما بعیادت رفتند درویشی طعامی را
بحضرت ایشان آورده است فرموده اند ما را نمی شاید این طعام را
خوردن بسبب آنکه بغضب پخته شده است از زمان آرد بیختن و
خمیر کردن و پختن آن کسی بغضب بوده است و اگر یکی کفگیری
را بغضب یا بکراهیت در دیگ زدی آن طعام را نیز نمیخوردند
و میفرمودند که هر کاری که بغضب و غفلت و با کراهیت و دشواری
کرده میشود در آن خیر و برکت نیست نفس و شیطان راه یافته است
نتیجه چنین عملی کی بظهور آید بنابرین مدار اعمال طاهره صالحه و افعال
حسنه بر طعام حلال است که از سر وقوف و آگاهی خورده شود
و حضور در جمیع اوقات خاصه در نماز از اینجا حاصل میشود نقل کردند
که در آن فرصت که حضرت خواجه ما قدس الله روحه بهراة رسیده
اند ملک حسین را داعیه پیدا شد که جمیع علما و مشایخ را که در شهر هراة

بود ما را دعوتی بدیهه همه را طلب داشت و در آن اجتماع وجیه اکـ
حسین بنفس خود بخدمت سفره قیام نمود و گفت بخورید که حضرت ایشان
وجه این طعام از پدرم همین مرا میراث رسیده است و اگر بقیامت
جرمی باشد در عهدهٔ من و حاضران بخوردن طعام مشغول شدند
و حضرت خواجه نمیخوردند شیخ الاسلام مولانا قطب الدین که مقتدای
ولایت هراة بودند و بر خوان ملک حاضر خواجه را گفتند که چرا نمیخورید
ایشان فرمودند که مرا حاکمی است این قصه را بر وی عرض کردم مرا دو
راه پیش نهاد و گفت اگر نخوری گویی که خوان ملک بود نخوردم و اگر خوری
پرسند که چرا خوردی چه گویی چون حضرت خواجه ما این نکته بزرگ در
طریقت بمولانا قطب الدین هروی در میان مجمع گفتند حال مولانا دگر
شد ملک را گفتند درویشان چنین نکته فرمودند مارا دوست داشته بسته بحضرت
خواجه کردند انگاه از ملک درخواست کردند که امروز ما را با ایشان بخشید
ملک نیز از آن نکته خواجه متحیر شده بود درخواست مولانا را قبول
کرد و توجه بمولانا کرد و گفت پس این طعامها را با که صرف کنم مولانا
گفتند جواب این هم از ایشان پرسم از حضرت خواجه سوال کردند فرمودند

در نعت

در نعت وظیفه آنست که هر چیزی که در وی شبهه است مصرف آن فقرا نیست
گو چه این طعامها حلال است شک نیست در هراة چندین مردم باشند
که بلقمه ازین طعامها محتاج باشند بایشان می باید داد حضار مجلس از
انفاس قدسیه حضرت خواجه در حیرة شدند نقل کردند که در آن وقت
که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در سرخس بودند قاصدان ملک حسین
از هراة رسیدند و نامهٔ ملک ظاهر گردانیدند مضمون آنکه ما را اشتیاق
صحبت دوستانست اشاره چه میشود اگر چه حضرت خواجه ما را التفات
ملوک و سلاطین وظیفه نمیشود فاما بواسطه آنکه اگر ملک بطرف طوس
یا سرخس توجه نمودی بر خلق آن دیار دشواری می آمد حضرت خواجه
بنابرین معنی بطرف هراة متوجه شدند چون بمجلس ملک رسیدند
ازدحام عظیم بود از خدم و حشم و اعیان و ارکان مملکت هراة و از
علما و مشایخ هراة جمعی کثیر در آن مجلس حاضر بودند چون حضرت خواجه
با ملک ملاقات کردند و ساعتی گذشت خوان حاضر آوردند و انواع
تکلف کرده بودند حاضران بخوردن طعام مشغول شدند و حضرت
خواجه هیچ نمیخوردند بعده گوشت صید حاضر آوردند و حضرت خواجه از آن هم

نخورد نا علما گفتند که در گوشت هیسه شبهه نیست چرا نمیخورید خواجه فرمودند مرا از خوان
ملک نمی شاید چیزی خوردن من معتقد جماعتی ام و اینک درویشی
اینجا حاضر است ایشان چه دانند که من چه طعام خوردم ازین سخن جمعی
حضرت خواجه همه خاموش شدند چون خوان برداشتند ملک از حضرت
خواجه سوال کردند که صفت درویشی شما را موروثی است خواجه فرمودند
نی بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین جذبه رسید و بان
سعادت مشرف شدم ملک پرسید که در طریقهٔ شما ذکر جهر و سماع و
خلوت می باشد خواجه فرمودند سخن خانوادهٔ خواجه عبدالخالق غجدوانی
است خلوت در انجمن ملک پرسید که خلوت در انجمن چه باشد خواجه
فرمودند آنکه بظاهر بخلق بود و بباطن با حق   از درون شو آشنا و
از برون بیگانه وش   اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
ملک گفت اینچنین میسر شود خواجه فرمودند حق تعالی در کتاب کریم
میفرماید رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ بعد از زمانی ملک
سوال کرد که بعضی از مشایخ گفته اند الولایة افضل من النبوة کدام
ولایت است که افضل است از نبوه خواجه فرمودند که ولایت همان

خلوت در انجمن

نبی

نبی فاضلتر است از نبوت او روایت کردند درویشی که در آن سفر در خدمت
خواجه همراه می بود که حضرت ایشان در هرات در خانقاه شیخ عبدالله
انصاری علیه الرحمة الملک الباری نزول فرموده بودند چون آن روز در آن
مجلس ملک از حضرت خواجه آن سخنان بظهور آمد در همان شب
ملک حسین با جمعی از خواص بارگاه خود انواع خدمتها در طبقها بخدمت
خواجه فرستاد و التماس نمود که قبول فرمایند خواجه آن همه را
قبول نفرمودند و گفتند درین چند سال که حق تعالی با من
عنایت کرده است درین میدان درویشی هیچ احدی نتوانسته
است که پشت مرا بر زمین آرد ملک را گویید که مرا با مثال اینمعنی خاطر
مشغول نگرداند چون فرصتی در گذشت هم در آن شب خواجه سرایان
ملک آمدند و از طرف خاتون ملک نیازمندی بسیار اظهار کردند
و پیراهنی و شبی جامه و رومالی آوردند که اینها را خاتون ملک بنیاز
تمام بدست خود رشته است درخواست مینماید که قبول فرمایند و
الحاح بسیار کردند حضرت خواجه اینها را نیز قبول نفرمودند و از زمانی
که حضرت خواجه بشهر هراة در آمدند تا زمانی که بیرون آمدند درین مدت

نیاز خاتون

نفرمودند

حضرت خواجه را ابراهنی بود و ملدی و عمامه و کفش کهنه همراه او پیش ایشان
بود والحق مشاهدهٔ این احوال سبب ازدیاد رسوخ ملکه و تتابع
او در خلق و لایت همراه شد بحضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه
دیوانه کند هر دو جهانرا انجشد دیوانهٔ او هر دو جهانرا چکند نقل کردند
که درباغ که این زمان مرقد و مزار منور حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه است
در قصر عارفان می بودند در آن حجرهٔ می بودند و کیفیت احوال و معامله
ایشان بعد را انکه درویشان را بران اطلاع می دادند چنین می بود
که درباب لقمه احتیاط و محافظت و مبالغت تمام میکردند و گاهی که
با روزه می بودند در هر زمانی که مهمانی آمدی اگر ماحضری می بود البته
او موافقت میکردند و در غیبت آن عزیز با دوستان میگفتند در آثار
آمده است ان اصحاب رسول الله کانوا لا یتفرقون الا عن ذواق
گفت صحابه چون بجا جمع شدندی پراکنده نشدندی مگر بعد از آنکه
چیزی خوردی و آنکه روزه دار بودی موافقت کردی و روزه گشادی
و حضرت شیخ ابو القاسم کرگانی قدس الله روحه در کتاب خود
اصول الطریقه فصول الحقیقه ذکر کرده است که فضل موافقت برادران.

اصول الطریقه فصول الحقیقه

کن

کرده اند روزه نوافل نیست ومن الآداب فی الصوم قلة الملاحظة:
گفت یکی از آداب روزه آنست که روزه را در نظر روزه دار مقداری
نباشد نقل کردند خواجه علاء الحق والدین طیب الله مشهده که
روزی نیازمندی در حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه ماهی بخته
آورده بود درویشان حاضر بودند و در آن جمع جوانی عابد و زاهد نیز بود
اتفاقا صایم بود خواجه او را گفتند موافقت کن و بخور نفس شریف ایشانرا
اجابت نکرد حضرت خواجه کرم فرمودند و باز گفتند من روزهٔ رمضانرا
بتو بخشم بخور نخورد کرت سیوم فرمودند ما همه روزهای رمضانرا بتو
بخشیم بخور هم اجابت نکرد خواجه فرمودند در مجلس حضرت سلطان العارفین
ابو یزید چنین واقع شده است او را گذارید که او از دور مانده گان است
منقولست که آن جوان عابد از مرتبهٔ صیام و قیام بذلت طلب حطام
دنیا گرفتار شد و بواسطهٔ ترک ادب موافقت زمان درویشان
و سبک داشت نفس اولیاء الله از شرف صحبت ایشان محروم ماند
نقل کردند درویشی که روزی در حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه هریسه
آورده بودند و ایشان تناول میفرمودند درویشی دران صحبت حاضر بود.

نمیخورد خواجه فرمودند چرا نمیخوری گفت روزه میدارم خواجه فرمودند چه
روزه میداری آن درویش خاموش شد خواجه فرمودند که بجای
از در فضل در آورده‌اند وظیفه ما ادای فرایض است و واجبات
و سنتهای موکده من شغله الفرایض عن الفضل فهو معذور
و من شغله الفضل عن الفرض فهو مغرور و فرمودند که هر که از اصحاب
ماست او را متابعت ما می باید نمود بی متابعت درویش در
نسبت ما نمی شود و میفرمودند آن ریاضتها و عملها که بغایت
الهی ما بجای آوردیم شما را طاقت آن نیست تدبیر شما آن است
که بی اختیار باشید و در نسبت رضا طلبی رعایت محلها نمایند.
درویش می باید که نگران باشد که چه عمل کند که آن مرضی اهل الله
باشد از سخنان این طایفه است که خدمت مشایخ درویشان
افضل است از نوافل عبادات در اخبار آمده است که حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام در سفری بودند و ابوبکر و عمر
رضی الله عنهما در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودند و روزه
نوافل میداشتند حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشان را

فرمودند که بخورید سفر است و بواسطه روزه ضعیف میشوید و از خدمت
باز میمانید و دیگری را بخدمت مشغول میسازید نقل کرد دانشمندی
که روزی بصحبت حضرت خواجه ما قدس الله روحه رسیدم و اتفاقا من
صایم بودم و کسی از حال من واقف نبود حضرت خواجه درویشی را
فرمودند که طعام بیار و متوجه با من شدند و فرمودند که در حدیث صحیح
وارد شده است بئس العبد عبد هوی یضله و این حدیث را شرح
کردند و فرمودند هوای متصل آنست که در کاری ترک حق کند و در مقام
سیر الی الله ترک حق کند چون طعام حاضر شد فرمودند طعام بخور که
گفته‌اند عمر از جهت آن می باید که کسی اول تجربه کند و انگاه عمل کند ما تجربه
کرده‌ایم می باید خوردن اشارت بحال من کردند که تو سالک راه حقی و
این روزه تو از سر هواست ترک حق کرده حق ملتیت تو خوردن
طعام است نقل کردند خواجه علاء الحق والدین طیب الله مشهده
که از بس که نظر حضرت خواجه ما قدس الله روحه در اندک فرصتی درویشان
حضرت ایشان را احوال چنان می شد که از حظوظ بشری و اوصاف
نفسانی بالکلیه خلاص میگشتند بمثابه که اگر طعامی میخوردندی طعم آن طعام را

معلوم نمیکردند و از ترشی و شیرینی و تلخی آگاه نمی شدند که درویشی ما ناچیز
معهود میخورده است وقتی اورا پرسیده اند که این چه طعام است گفته
است طعم حال من دارد زیرا که حالت قبض را طعم دیگر است و حالت
بسط را طعم دیگر و خلق حضرت خواجه ما قدس الله روحه در اعلی درجه بود
اگر دوستی بمنزل ایشان میرسید بانواع اورا خدمت و رعایت
میکردند و بحکم حدیث نبوی که همة المومنین دابته و همة المنافق بطنه
در تربیت مرکب او مبالغت مینمودند تا خاطر آن دوست از طرف آن
مرکب فارغ گشتی و صحبت بی شوایب مزاحمت اغیار توانستی بود
و میفرمودند که از حضرت عزیزان علیه عظایم الغفران منقولست که
اول بخدمت و تربیت مرکب دوست اشتغال مینمودند و میفرمودند این
جانور سبب شده است که این دوست تشریف قدم فرموده است
از شیخ شادی غدیوتی رحمة الله علیه که از جمله منظوران و مقبولان
حضرت خواجه ما بود منقولست که هرجا گاه دوستی و مهمانی نزدیک او می
آمد چون از خدمت آن عزیز فارغ می شد آب و علف پیش مرکب او
میگذاشت و بنیاز و مسکنت تمام دو دست ادب برهم نهاده تا صبحدم

[illegible] و هم ازو منقولست که هرجا گاه درویشان حضرت خواجه بمنزل
او نزول میفرمودند کلوخ استنجا و استبرا ایشان را بر روی خود مهیا
و راست و مهیا میکرد و از غایت ذوق میگفت منت اینها همه بر
جان ماست و حضرت خواجه ما اگر بمنزل درویشی میرفتند جمیع فرزندان
و متعلقان و خادمان او را پرسش میکردند و خاطر هریکی را بنوعی در یافتندی
و احوال ستوران و مرغان او را تعهد مینمودند و نسبت بهر یکی
شفقتی بجا می آوردند و میفرمودند از حضرت سلطان العارفین
ابو یزید قدس الله روحه العزیز هرجا گاه از عالم استغراق باز می
آمدندی اینچنین معامله روا میکردندی و از مکارم اخلاق حضرت خواجه
ما همسایه و دوست و آشنا آن درویش محظوظ می شد و اورا
دلیل براه حق می شد درویشی گفت که پیش از آنکه بسعادت صحبت
حضرت خواجه مشرف کردم بفرصتی بدهقانی مشغول بودم و پالیزی
کاشته بودم روزی حضرت خواجه بران موضع گذر کردند ما حضری
نبود در پالیز تفحص کردم سبچه تربکی یافتم زود بحضرت ایشان بمسکنت تمام
و نیاز بردم و عذر خواستم که ما حضری جز این نیست حضرت خواجه لطف

آنرا قبول کردند و مدتی مدید با من نسبت ظاهر شفقت کردند آن خلق
ایشان سبب شد مرا بمحبت ایشان و آن محبت دلیل شد بسلوک راه
حق و بعد از آن نسبت ظاهر و باطن با من و متعلقان من چندین سالست
که شفقت میکنند و حضرت خواجه در بسیار مجلس صحبت در نسبت عمل
اندروش میفرمودند که در آنروز که خلق با ما آشنا شده بود اندروش
نسبت ما حقی ثابت کرد   جان میفروختم بجوی کس نمیخریدند
آن لحظه یار بر سر بازار ما رسید آنچه در پالیز او بود نزدیک ما آورد بطریق
نیاز هر آینه بر ما واجب است که بظاهر و باطن رعایت احوال او نمائیم
که متابعت در احسان کاری بزرگ است هر چه گاه دو کس با یکدیگر ملاقات
میکنند و یکی بران دیگر پیشی میکند در سلام گفتن جواب بران دیگر
واجب میشود گفته اند تا آنکس در حیوتست حق سلام او نمی تواند گذارد
رعایت حقوق از آداب سلوک این راه است هر که بجایی رسیده از اینجا
رسید چنانکه آن بزرگوار دین گفته است من اتصل اتصل بالادب و من
لم یتصل ما ترک الادب و احوال درویشان خواجه از برکه همت شریف   لم یتصل بما
ایشان چنان بود که همه را حضوری و جمعیتی حاصل بود اگر جماعتی که در ابتدا

حضرت

حضرت ایشان مبتدی می بودند و از آن صحبت بواسطه ضرورتی
بیرون می آمدند و رعایت احوال باطنی خود نمیتوانستند نمودن
و خاطرهای ایشان را بر رفتی میشد در بار میشدند و از دولت آن حضور
محروم میشدند و چون بحضرت ایشان میرسیدند بنا بر ضعف احوال
ایشان هر ذره و قطره را از آن بر رفت خاطر از راه تربیت و شفقت
ایشان مینمودند و بقدر قوت دریافت ایشان به نسبت این
طریقه با ایشان معامله میکردند و عنایت میفرمودند و ایشانرا از آن
بار بیرون می آوردند طریق محافظت آن حضور را تعلیم میکردند و دفع
خواطر را بتکرار با ایشان مینمودند بعد از آن جماعت را هر چند هم بودی
از صحبت حضرت ایشان نمیخواستند که بیرون آیند از خوف
بر رفت خاطر و با آن بحکم الحدیث صحیح که لا یلدغ المومن من جحر
مرتین خود را نگاه میداشتند و اگر متوسط الحال می بودند و از برکه
ملازمت صحبت شریف حضرت و مرافقت درویشان ایشان
آن جماعت را قوت رعایت حضور حاصل شده می بود طریق محافظت
آنرا در نسبت جذبه سلوک دانسته می بودند و کیفیت دفع خواطر را نیز

شناخته و کرّات هر یکی را بعمل پیوسته و طریقهٔ عذر و انابت را در این
نسبت حضرت ایشان تحقیق کرده که صاحب قصوری باید که حل
آنچه بر وی گذشته است پیدا کند و آنگاه بعد از آن و انابت بصفت
تضرع و درماندگی مشغول گردد تا مقصود موجود گردد مقصود بحصول
موصول اگر با وجود این مقدار شناخت خواطر ایشان را بیرون
این صحبت بطرفی بر رفتی شدی تا ایشان را خدمتی فرمودندی و اندکی
از کراهیت و دشوار آمد نسبت باطن در آن خدمت بر ایشان گذشتی
و زود بتدبیر عذر و انابت بطریقهٔ معلوم مشغول نشدندی حضرت
خواجه ایشان را از آن خاطر و آن مقدار کراهت خواجه میکردند و بار حزن
و قبض ایشان را نهایت نمی‌بود و احوال باطنی ایشان در تمام دیگر
میشد و حضرت خواجه التفات شریف خود را از ایشان باز میگرفتند
و بحکم وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ زمین فراخ بر ایشان تنگ
می‌شد و سر رشتهٔ نسبت خود را غایب میکردند لاجرم ایشان را
می‌بایست سعی نمودن و آنچه بر ایشان گذشته است پیدا کردن
و بدان تدبیر بر طریقهٔ مذکوره اشتغال نمودن اگر بعنایت الهی

نمیتوانستند آن بدرفت خاطر و آن مقدار کراهیت را پیدا کردن
و طریقهٔ عذر و انابت را سلوک کردن از بار خلاص می‌یافتند و سر رشتهٔ
نسبت خود را بدست می‌آوردند و اگر نمیتوانستند پیدا کردن در خلا
و ملا تضرع مینمودند و بسیاری از درویشان بحضرت خواجه شفیع می
آوردند تا آن بر رفت خواطر و کراهیت را با ایشان از راه شفقت
و تربیت مینمودند و سر رشتهٔ نسبت خود را می‌یافتند و بتدریج ایشان را
در آن نسبت با زیادتی ترقی حاصل میشد و در همحال حضرت خواجه
بسیار میفرمودند که خلق میگویند در طریقهٔ ما ریاضت نیست
و اگر درویشی باشارت حضرت خواجه بسفری رفتی در جمعیت مراقبه
نمودن خوشحال میبودند و از برکهٔ اشارهٔ ایشان احوال ظاهری و باطنی
او محفوظ می‌بود و اگر آن درویش بعد سالی مثلاً از سفر باز آمدی جمیع
آنچه او را در آن سفر واقع شده بودی در هر منزلی از و بتفصیل می
پرسیدند اگر او صاحب وقوف نبودی و از بیان آنچه بر وی گذشته
است عاجز از راه شفقت همه را با او شرح میفرمودند تا فرزند تعیینی می آمد
او را درین طریق بکمال حاصل آید و حضرت خواجه قدس الله روحه درویشان را

در مناجات بسیار مخالفت نفس میفرمودند و هر که با آن عمل مستمر
می شد نتایج بزرگ مشاهده اومی شد و یقین او در حق زیاده می شد
و میفرمودند هر که توفیق یابد که مخالفت نفس کند هر چند که آن عمل
اندک باشد باید که آنرا بزرگ داند و شکر توفیق حق تعالی و تقدس
گوید و آنچه گفته اند اذا اردت مقام الابدال فعلیک بتبدیل الاحوال
مراد از تبدیل مخالفت نفس است و میفرمودند حضرت ایشان
درویشانرا که نفسهای خود را تهمت نهید و هر که با آن عمل موفق
می شد حضرت ایشان نیز با او بنسبت عمل معاملت میکردند و بتحقیق
او را در بار آن عمل میداشتند و سعادت بسیار از آن عمل باوی
رسید چه با بشارت آیت وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة با
لسوء هر گناهی و عصیانی که بنده بر نفس خود گوید بتحقیق زیادت
از آن منصور است وما ابرئ نفسی ولا از الهماع که هر چه نقل کنند
از بشر در امکانست و آن عزیز از حقیقت حال گفته است

ز هر بدی که تو دانی هزار چندانم | مرا نداند ازین گونه کس که من دانم
در آشکار بدم در نهان ز بد بترم | خدای داند ازین آشکار و پنهانم

درین

درین عمل میفرمودند که هر که بعنایت حق نفس خود را بدی شناخته
باشد و مکر و حیله او را دانسته نزد او این عمل سهل باشد از روندگان
راه بسیار بوده اند که گناهی دیگری را دیده و لطف الهی بتحقیق بر خود نهاده
اند و باید آنرا گشاده و بظاهر و باطن خود را فدای آن دوست کرده اند
از خود چو گذشتی همه عیش است و خوشی ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان
سخنان که از حضرت خواجه ما قدس الله سره بظهور آمده است از اشارات
در موزات و احادیث نبوی و آثار صحابه و سلف صالح است
میفرمودند که قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا بالله و رسوله اشارت ای آمنوا
بآنست که در هر طرفة العین یعنی نفی این وجود طبیعی باید کرد و اثبات
معبود حقیقی می باید نمود وجودک ذنب لایقاس به ذنب از حضرت
شیخ جنید قدس الله روحه العزیز منقولست که میفرمودند پنجاه
سال است که در ایمان آوردنم و خواجه میفرمودند اگر چه نماز و روزه و
ریاضت و مجاهدت طریق وصول است بحضرت احدیت تعالی
و تقدس اما نفی وجود نزدیک ما اقرب طرق است این همه نیز بی اعانت
ولیکن جز باختیار و دید قصور اعمال حاصل نمیشود روزی بر لفظ مبارک

خواجه میگذشت که تعلق بما سوی روندهٔ این راه را حجابیست بغایت
بزرگ تعلق حجابست و بیحاصلی از بندها بگسلی واصلی
بخاطر این ضعیف گذشت که تعلق بایمان و اسلام نیز باید که زیان
دارد حضرت خواجه بااین شکسته توجه فرمودند و تبسم کردند و فرمودند
منصور حلاج را نشنوده که گفت کفرت بدین الله والکفر واجب علی وعلی
المسلمین حرام گفتند کار ایمان و اسلام حقیقی دارد و اهل حقیقت
ایمان را چنین تعریف کرده اند الایمان عقد القلب بنفی جمیع ما تولهت
القلب الیه من المضار والمنافع سوی عز وجل منقولست که درویشی
بود حنفی مذهب از جملهٔ منظوران خواجهٔ ما قدس الله روحه روزی با
یکی هم از درویشان در تقریر و تحقیق ایمان سخنی میگفت و بر اقرار و تصدیق
که تعریف ایمانست تسلیم را زیادت میکرد و آنرا تمثیل میکرد وا
مبالغت می نمود آن بحث ایشان بسمع مبارک ایشان رسید
درویش را فرمودند ترا با این بحث تعلق شده است مصلحت آنست
که ازین ایمان تقلیدی بگذری آن درویش مضطرب و متحیر شد و نتوانست
از آن گذشتن حضرت خواجه او را فرمود بعد ازین ترا در صحبت درویشان

دراه نخواهد بودن طاقتش طاق شد از حضرت ایشان مددی طلبید و تضرع
بسیار کرد تا عنایت الهی در رسید و از آن عقبهٔ تقلید در گذشت حالش
قوی خوش شد اضطراب بسیار کرد چون از آن حال باز آمد در حضور جمعی
درویشان گفت کاشکی حضرت خواجه پیش ازین با من این لطف
میکردند الحمد لله که حضرت الله تعالی و تقدس مرا از عقبهٔ تقلید گذرانیدند
و بسعادت ایمان حقیقی رسانیدند هم در نقل در آمده است که روزی جمعی از
خلافت پناهی خواجه علاء الحق والدین را عطر الله تربته دیگر قرابه با در
از کبار درویشان هم نگار را که مشهور است بنسبت خلوتی ملاقات شد
در میان ایشان قصه گذشت از عالم غیرت بر آن درویش خلوتی غلبه
کردند آن معنی بحضرت خواجه رسید متوجه بخواجه علاء الدین شدند و فرمودند
تو ولی ایشان آن صفت را از خود نفی کردند باز حضرت خواجه فرمودند
من میگویم تو ولی ایشان چنانکه تضرع و مسکنت بحسب ظاهر و باطن
در خفا و ملا وظیفهٔ ایشان بود خصوصا در حضور خواجه پیش آوردند
خواجه فرمودند اگر تو ولی نیستی از صفت ولایت گذر ایشان
متوقف شدند حضرت خواجه فرمودند ترا چاره نیست اگر صحبت مرا طلبی

از صفت ولایت که در خدمت خواجه را عنایات حق سبحانه و تعالی در رسید
و مرا ازین عقبه و حجاب گذرانید و دیدم آنچه دیدم و معلوم کردم که هر کمالی
و حالی که ازان شریفتر نیست اگر رونده راه را با آن اندک تعلقی
و دلبستگی است میان او و میان مقصود آن بند عظیم و حجاب اکبر
است اگر بسته بموی زنان موی در حجابی نقل کردند که یکباری حضرت
خواجه ما قدس الله روحه در کوفین بودند و جمعی از درویشان و خلقی
ازان اطراف در رکاب خواجه میرفتند و حضرت ایشان دران حال
میگریستند و آن حاضران نیز میگریستند و هیچکس را از سبب آن حال اطلاع
نبود و بعد از ساعتی حضرت خواجه از راه سکنت و افتقار تمام فرمودند
با وجود این خرابی و عجز و افلاس و بیحاصلی که من دارم و شایسته
آن نیستم که سلام مرا جواب گویند حق تعالی و تقدس مرا در میان
خلق رسوا کرده است و ایشان را با من مشغول گردانیده دریغا کسی را
از حال من خبر نیست — گر بدانندم برانندم ز شهر ای دریغا
کس نمیداند مرا مرا با خلق چکارست ازین کلمات حضرت خواجه
ما قدس الله روحه معلوم میشود که هر محفلی که توهم آنست که وجودی از ما

این

این راه سر بر زند بعد عنایت حق می باید که آنرا نفی کند و چون نسبت
که خواجه فرموده اند زیرا تا بنده بکلیت احوال و صفات و حرکات
و سکنات و خطرات و تعلقات قلبی و قالبی و سری و غیر آن بحق
مشغول نباشد و تمام از خود منقطع نشود اسم بندگی برو بطریق
حقیقت مطلق نگردد و بسعادت اخلاص مشرف نگردد و بجهة آنکه
شعب تعلقات بشریت و هواهای نفس بد فرمای بسیارست
هر لحظه بحکم رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر از هر یکی ازان بری
و بیزاری و انقطاع می باید نمود چنانکه حق تعالی میفرماید فمن یکفر
بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی
درین طریق ما سوای حق طاغوت است کفر بوی و ایمان بحق در هر
قدمی شرط لازم سالک است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده است الهوی عند الله ابغض من جمیع الآلهة یعنی بدترین
خدایان که بر زمین می پرستند هوای ایشان است و حق تعالی
میفرماید افرأیت من اتخذ الهه هواه یعنی ای محمد آنرا که هوای
خود را بخدای گرفته است آن بیچاره می پندارد که او بنده خدا است

خواجه پندارد که دارد حاصلی — حاصل خواجه بجز پندار نیست

در حدیث صحیح وارد شده است تعس عبد الزوجة در طالی است
بنده زر و سیم و بنده زن و فرزند هر آینه هر یک بنده چیزی
باشد ازا پرستند

هر چیز که اندر دو جهان بنده آنی — آنرا در دو جهان مونس و معبود

بالضروره از همه می باید برید و بحق تعالی پیوست منقولست که از حضرت عزیزان علیه الرحمة
والغفران پرسیده اند که درویشی چیست فرموده اند برکندن و پیوستن
برکندن از غیر و پیوستن بحق تعالی سخن یکی از بزرگانست که
هر که از ماسوای حق بسلامت رستگاری یافت مسلمان است
و هر که را از مرادات و مقاصد خود ایمن کرد اند در دو جهان مومن
است حق تعالی میفرماید ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم
علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب مومن نباشد مرد تا طیب را از
خبیث جدا نکند هر چه از دی و هوای اوست خبیث است
و هم سخن اوست که بعد از آنکه همه موجودات را از اسما نهاد و ز
و عرش و فرش ایمن کرد استی و از مهر رسیدن و نارسیدن خود

تعس عبد الدینار والدرهم

بی خلاصی و از توقع دیدن و نادیدن پاک شدی و از همه بلاها و آفتها رستی
هیچ بلای ترا درین راه سخت تر از وجود تو نیست و هیچ زهری قاتل
تر درین راه از تمنای مریدان تو نیست از سر همه بر باید خواست آخر
سخنی که حضرت خواجه ما قدس الله روحه بطریق وصیت با این بنده
ضعیف فرموده اند در معنی موجز و آفی این بیت بود

تا در نزنی بهر چه داری آتش — هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش

و در آثار صحابه رضوان الله علیهم اجمعین آمده است که بعضی مر بعضی را
میگفته اند که تعال نؤمن ساعة بیا تا ساعتی ایمان آریم و این اشاره
بآنست که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند در آن صحبت
خیر و برکه بسیارست امید هست که ملازمت و مداومت بران صحبت
منتهی با یمان و اسلام حقیقی شود و حضرت خلافت پناهی خواجه علاء
الحق والدین نور الله مرقده بتکرار در مجالس صحبت تاکید و تحقیق
اینمعنی اشارت میکردند و درویشانرا امر میکردند که با یکدیگر صحبت
دارید که صحبت سنت موکده است و میفرمودند قوله تعالی و اما بنعمة
ربک فحدث امر است از حضرت منعم علی الاطلاق نعمت و نعماده پیغامبر فرمود

صلی الله علیه و سلم که نعمت هدایت و عنایت ما را با خود حدیث کن
و الطاف ربوبیت ما را ابراهیم وکذران و در اینجا اشارتست به پرورش
صفت محبت حضرت حق جل جلاله که در جوهر وجود حضرت رسالت است
در حدیث قدسی آمده است که حضرت صمدیت عز سلطانه
داود پیغمبر صلوات الله علیه و سلامه خطاب کرد که ما را دوست دار و
دوستان ما را دوست دار و بندگان مرا دوست گردان داود صلوات
الله علیه و سلامه گفت بار خدایا بتوانم که حضرت پاک ترا دوست دارم
اما نمیتوانم که محبت حضرت ترا در دلهای بندگان تو پیدا گردانم حق
جل و علا با داود گفت هرچه گاه نعمتهای ما را با بندگان ما حدیث
کنی و یاد دهی چنان باشد که محبت ما را در دلهای بندگان ما پیدا کرده
باشی و تفسیر موده اند قوله صلی الله علیه و سلم من استوی یوماه فهو
مغبون و من کان غده شره یومه فهو ملعون و من لم یکن فی الزیاده
فهو نقصان و من کان فی النقصان فالموت خیر له اشارتست بحال
رونده راه حق است که می باید که دو روز او در طلب مزید یقین برابر
نباشد و تفسیر موده اند در اخبار و آثار یاد در سخنان مشایخ وارد است که اذا

احب الله عبدا لم یضره ذنب تاویل او آنست که چون بنده محبوب عذر
گناه داند و بخواهد گناه او را ضرر نکند و تفسیر موده اند قوله صلی الله علیه و سلم
اکثر السوال من الله تعالی حتی الملح تقدور کم و الشسع لنعالکم الحدیث
معنی اکثر و السوال یکی آنست که یک نعمت را که از حضرت عزت
میطلبید چندان تضرع نماید که بحصول پیوندد آنگاه نعمت دیگر را بهمین
طریق طلبید در اخبار آمده است ان الله تعالی یحب الملحین فی الدعا
و تفسیر موده اند قوله صلی الله علیه و سلم ما کرهت ان یراه الناس منک
فلا تفعله اذا خلوت اشارت بآنست که درویش می باید که خلا
او را ملا باشد و رعایت ادبی که در نظر خلق مینماید در خلوت نیز نماید
و تفسیر موده اند قوله صلی الله علیه و سلم الصلوة معراج المومن اشارت
بدرجات نماز حقیقی است چنانچه کی در نماز در زمان تحریمه می باید که کبر
حضرت حق در وجود نماز گذارنده حاصل شود و خضوع و خشوع در وی پیدا
نگردد و تا بحال استغراق رسد کمال این صفت مر حضرت رسالت
را علیه الصلوة و السلام بوده است در اخبار وارد شده است که در نماز
از سینه مبارک حضرت پیغامبر چنان آوازی آمد که در برون مدینه

آنرا شنوده می شد وله از بزرگان زیر المرجل اشاره باینمعنی است یکی از علماء
بخارا از حضرت خواجه سوال کرد که حضور در نماز بچه حاصل میشود خواجه
فرمودند بخوردن طعام حلال که از سر وقوف و آگاهی خورده شود
و در اوقات بیرون نماز و زمان وضو و تحریمه رعایت وقوف
نیز کرده آید و میفرمودند الصوم لی و انا اجزی به اشارت بصوم
حقیقی است که امساک است از ماسوی بکلی و میفرمودند قوله
صلی الله علیه وسلم نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار
نمرود و قوله لا تجتمع امتی علی الضلالة مراد ازین کدام است متابعت است
امت سه است امت دعوت است و امت اجابت است
و امت متابعت و میفرمودند قوله تعالی صلی الله علیه وسلم
الفقراء الصبر جلساء الله یوم القیامة ای المقربون غایة القرب
به بیان حال اهل ظاهر است فقر بر دو نوعست فقر اختیاری
و فقر اضطراری است و این بهتر است که اختیار حق است بنسبت
بنده و میفرمودند آنچه در حدیث قدسی وارد شده است انا
جلیس من ذکرنی اشاره به بیان اهل باطن است و میفرمودند قوله

صلی الله

صلی الله علیه وسلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
و نبی مرسل ملاحظه می بود و آنحال نیز مستدی را در بعضی اوقات می
باشد که آنحال اعلی و اشرفست از حال ملک مقرب و نبی مرسل
و آنحال عبارة از ولایت نبوة رسول ماست علیه الصلوة والسلام
چنانکه بعضی از مشایخ گفته اند الولایة افضل من النبوة و دیگر آنکه
شاید که اشارت باشد باینمعنی که هرچه گاه که حق تعالی به بنده بصفت
جمال تجلی کند و چون آن بنده چنان بزرگ شود که در عالم نگنجد و میفرمودند
صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی تسعة و تسعین اسما مائة غیر واحد
من احصاها دخل الجنة معنی احصا یکی آنست که نامهای حق را شمار
کنند و دیگر آنکه این نامها را دانند و دیگر آنکه عمل بموجبات این نامها نمایند
چون رازق گوید مثلا اصلا غم روزی بر خاطر او نگذرد و چون متکبر گوید
عظمت و کبریا و پادشاهی از آن حق تعالی داند و پس از حضرت
خواجه ما سوال کردند که چون تسعة و تسعین مذکور شد بذکر مائة غیر واحد
چه احتیاج بود خواجه فرمودند بجهة آن محل تاکید شد که عرب ادرباب
مهارتی نمی بود و باین التفات ندارند ازین جهت حضرت سالت

الولایت افضل من النبوة

علیه الصلوة والسلام در بیان عدد روزهای ماه فرمود الشهر هکذا وکذا
وهکذا بانگشتان اشارت کرد و در کرت سیوم یک انگشت را
برداشت محسوس نمود که ماه بیست و نه روز می آید و بزبان نگفت
و پیغمبر فرمودند قوله صلی الله علیه وسلم امط الاذی عن الطریق مراد
از اذای نفس است و از طریق راه حق دع نفسک وتعال
خود را بر در بمان چنانکه درد و در راه تو خاشاک خسی نیست قرینی
زیر دیوار وجود تو حق گنج گهر گنج ظاهر شود از تو زمیان برخیزی تو
و آنچه در حدیث قدسی وارد شده است نفسک مطمئنک فارفق
بها اشارت بنفس مطمئنه است که تخلعت الا ما رحم ربی مشرف
شده است بعضی از اولیاء الله را حال چنانست که نفس انسان
در مقام انقیاد بجایی برسد که اگر او را بصفتی امر کنند خلاف امر
ایشان نکند و پیغمبر فرمودند ولایت بزرگ نعمتی است و می باید که از آن
که او ولی است تا شکر این نعمت قیام نماید و ولی محفوظ عنایت
الهی است او را با او نمیگذارند و از آفات بشریت نگاه میدارند
بر ظهور خوارق عادات و احوال و کرامات هیچ اعتمادی نیست کار

استقامت

استقامت دارد در افعال و احوال شیخ عبدالرحمن سلمی رحمة الله
در کتاب خود حقایق التفسیر در تفسیر این آیت که فاستقم کما امرت
نقل کرده است از یکی ارباب حقیقت که کن طالب الاستقامة
لا طالب الکرامة فان ربک یطلب منک الاستقامة ونفسک
یطلب منک الکرامة و از سخنان این طایفه است اگر ولی در
بستانی در آید و از هر برگ درخت آواز آید که یا ولی الله می باید
که بظاهر و باطن او را با آن صدا هیچ التفاتی نباشد بلکه هر لحظه
سعی او در صفت بندگی و تضرع زیاده شود کمال انعام حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم درشت که هر چند انعام و اکرام الهی بنسبت او
بیشتر میشد بندگی و نیاز و مسکنت او بیشتر میشد از ینجا میگفت افلا اکون
عبدا شکورا و آنچه بر دل میگذرانید از قصورات حکمت در راه آن
نفی وجود بشری اوست و پیغمبر فرمودند رونده راه بتبعیت اولیاء الله
درجه ولایت خاصه می در آیند و پیغمبر فرمودند این طایفه سه قسم اند مقلد
و کامل و کامل مکمل مقلد تشنوده عمل میکنند و کامل از خود تجاوز نمیکند
و تربیت جز کامل مکمل نمیتواند و پیغمبر فرمودند ارادت و تسلیم و بی اختیاری

بزرگ کاریست در ارادت سخنان گفته اند مختار ما اینست الارادت
ترک الارادت فی الارادت مرید می باید که خواست خود را در خواست
مقتدا بکلی بگذارد — ما اختیار خویش هم از دست داده ایم
کان اختیار شاه هم اختیار ماست اگر خواهم طالب را بطریق جذبه
مشغول گردانم و اگر خواهم بطریق سلوک مرشد طبیب حاذق
است علاج بنوعی که موافق حال بیمار شده است میکند در حدیث
صحیح وارد است که حضرت حق سبحانه و تعالی با هر بنده بحکمت بالغه
خود معامله میکند یکی در فقر و شدت میدارد و یکی را در غنا و ثروت
و میفرمودند طالب می باید که اول مدتی با یاران ما صحبت دارد تا
او را قابلیت صحبت ما پیدا شود — نه بینی وقت سفتن
مرد حکاک سبنا گردان دهد در خطرناک — و میفرمودند طریقه ما از
نوادر است و عروة وثقی است و چنگ در ذیل متابعت سنت
مصطفی صلی الله علیه و سلم زدنست و اقتدا با آثار صحابه کرام او
نمودنست درین راه ما را از در فضل در آورده اند از اول تا آخر همین فضل
حق مشاهده کرده ایم نه عمل خود و در طریقه باندک عمل فتوح بسیار است

و اما رعایت متابعت سنت کاری بغایت بزرگ است و میفرمودند
هر که از طریقه ما روی گرداند خطر دین دارد و از حضرت خواجه قدس الله
روحه سوال کردند که حضرت شما را بچه توان یافت فرمودند بمتابعت
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و فرمودند طریقه ما صحبت است
و در خلوت شهرتست و در شهرت آفت و میفرمودند خیریت در
جمعیت است و صحبت در نفی بودن در یکدیگر و میفرمودند جمعی که بصحبت
ما میرسند بعضی چنانند که تخم محبت در دلهای ایشان می باشد اما
بواسطه خاشاک تعلقات نشو و نمائی تواند یافت ما را آن تعلقات
را می باید پاک کردن و بعضی چنانند که تخم محبت در دلهای ایشان
نیست ما را می باید آنرا پیدا کردن و میفرمودند که هر که با ما میل خاطر
و محبتی دارد خواه دور باش از ما خواه نزدیک در هر شبانه روزی
ما را بنسبت او گذری می باشد و از سرچشمه شفقت و تربیت ما با او
فیض رسنده است اگر او واقف حال خود بود و راه گذر فیض را از
خاشاک تعلقات پاک دارد و میفرمودند در طریقه ما سالک می
باید که بداند که او در چه مقام است تا حجاب راه او نشود من رضی بمقام

می باید که

حجب من امامه و پیغمبر موده اند مرشدی باید که از سه حال طالب ماضی
و حال و آینده با خبر باشد تا او را تواند تربیت کردن و از شرایط طالب
آنست که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی و تقدس
مصاحب است واقف حال خود بود و در زمان صحبت با زمان
گذشته موازنه کند تا اگر تفاوتی از نقصان و کمال در خود مشاهده
کند بحکم اصحبت فالزم ملازمت صحبت آن عزیز را بر خود فرض عین داند
و پیغمبر موده اند الطریقة کلها ادب از شرایط طلب این راه ادب است
ادبی است بنسبت حضرت حق سبحانه ادبی است بنسبت پیغامبر
علیه الصلوة و السلام و ادبی است بنسبت مشایخ طریقت اما ادبی
که بنسبت حق سبحانه و تعالی و تقدس است آنست که خود را تمام
در مقام فاتبعونی در آرد و در جمیع احوال بواجبی حرمت او را نگاه دارد
و واسطه کل موجود است بحضرت حق سبحانه و تعالی او را داند هر که
هست و هرچه هست همه را سر بر آستانه عزت اوست و ادبی که بنسبت
مشایخ واجب و لازم است بر طالبان بجهت آنست که ایشان بواسطه
متابعت پیغمبر علیه السلام بمقام دعوت خلق بحق رسیده اند پس درویش

باید که در غیبت و حضور ادب وقت ایشان نگاه دارد و پیغمبر موده اند الاولیاء
الله اتهم کرمند و آموختگان الطاف حضرت لایزالی قصورات و خطورات
که بر طالبان میگذرد می بینند و در می گذرانند احوال مختلف است در
زمان مشاهده الطاف ربوبیت کوه کاهی است
بیت
پیش لطف عفو بیچاره نوشاه توبه کردن از گناه آمد گناه درجاده
بانار صحابه باسخنان مشایخ آمده است ترک الذنب ذنب و پیغمبر موده
این طایفه امانید ذره وقتی که بر طالب میگذرد می بینند و را از راه تحقیق
باوی نمایند در تمام شفقت ورزی کوتاه داشت نیست اگر بینی که نابینا
و چاه است اگر خاموش بنشینی گناه است کاهی در نظر ایشان کاهی
کوهی است و پیغمبر موده اند دوستی با اهل الله کسی میتواند که از خود تمام
گذشته بود یا مکن با فیل بانان دوستی یا بنا کن خانه در خورد
فیل و پیغمبر موده اند مثل اهل ارشاد مثل صیاد استاد است که بدقایق
صنعت جانور متوحش را در قید می آرد و از ان صفت او را بمقام
استیناس میرساند اینجا نیز این طایفه چون اهل حکمت اند حسن تدبیر
معامله با طالب صاحب طبیعت چنان میکنند که او را منقاد و تسلیم گرداند

ودر طریق متابعت سنت می دارند وازانجا بمقام وصول می رسانند
ومیفرمودند معاملهٔ این طائفه با هر کسی بقدر قابلیت اوست اگر
طالب مستعد نیست بار او میکشند وخدمت او میکنند از حضرت عزت
خطاب شد با داود واذا رایت لی طالبا فکن له خادما بباید
می باید تا طالب را قابلیت این سلوک طریق پیدا شود ومیفرمودند
سلوک این راه موقوف بر حصول یقین است از اهل الله
تا نو نه بینی جمال عشق نگیرد کمال می شنوی در صف یار راست نباید
شنید همه اعمال سالک می باید که بر طریق گذرد تا نتیجه بظهور آید
ومعرفت تفصیله که منتهای مقاصد طالبانست نسبت بحصول میوندد
زیرا که از حسن عقیدت طالب نسبت حقیقت اهل الله حاصل گشت
اعتقاد او باندک چیزی مبدل میشود ومیفرمودند تلقین ذکر می باید که
از پیر کامل مکمل باشد تا موثر باشد وازو نتیجه بظهور آید تیر از ترکش
سلطان می باید تا حمایت را شاید وما تلقین ذکر از خلیفهٔ حضرت
شیخ بزرگوار خواجه محمد بابا سماسی داریم ومیفرمودند از حضرت عزیزان
علیه الرحمة والغفران دو طریقه ذکر منقولست جهر وخفیه وما خفیه را که

انکه

بانکه اقوی واولی است اختیار کرده ایم ومیفرمودند وقوف عددی اول
مرتبهٔ علم لدنی است نقل کرد دانشمندی صالحی که پیش از آنکه
حضرت خواجه ما قدس الله روحه مراد وقوف عددی تلقین فرمایند
بیان سلسلهٔ خود کردند وبحضرت شیخ یوسف همدانی رسانیدند
وفرمودند روزی خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره بر استاد
خود امام صدر الدین تفسیر میخواندند باین آیت رسیده اند که ادعوا
ربکم تضرعا وخفیة انه لا یحب المعتدین از استاد خود پرسیده اند
که این خفیه که حضرت حق سبحانه فرموده است چه طریق است اگر
ذکر بلند خوانده یا در مقام ذکر باعضا حرکت میکند غیر واقف میشود خفیه
نمی ماند واگر بدل میگوید الشیطان یجری فی عروق ابن آدم مجری
الدم عدو او واقف میشود استاد فرمودند این علم لدنی است اگر
حق تعالی خواسته باشد از اهل الله کسی بتو رسد که از برکه صحبت
وی ترا معلوم شود حضرت خواجه عبد الخالق منتظر می بوده اند تا بشیخ
بحضرت شیخ رسیدند ووقوف عددی را بایشان تلقین کردند
ومیفرمودند لا اله نفی آلههٔ طبیعت است الا الله اثبات معبود بحق

و مقصود از ذکر این آنست که ذاکر بحقیقت کلمهٔ توحید برسد بسیار
گفتن شرط نیست و حقیقت کلمهٔ توحید آنست که از گفتن کلمه ما
سوی بکلی نفی شود و میفرمودند که وقوف زمانی که کارگذار رونده
راهست آنست که واقف احوال باشد که در هر زمان موجب شکر
است یا موجب عذر و میفرمودند بنای کار سالک بر ساعت کرده اند
تا دریابنده نفس شود که بحضور میگذرد یا به بر رفت که اگر بر نفس
بنا کنند دریابنده این دو صفت نشود و میفرمودند سالکان در دفع
خاطر شیطانی و نفسانی متفاوت‌اند بعضی چنانند که پیش از آنکه
چیزی از نفس و شیطان بخاطر در آید او را می بینند و هم از آنجا دفع
میکنند و این چندان فایده نمیکند اما اگر منشاء او را و سبب انتقالات
او را پیدا سازند خالی از فایده نیست و میفرمودند شناخت کیفیت
تحول و انتقال از صفتی بصفتی بغایت دشوار است و میفرمودند
که راهی که عارفان بواسطه آن می یابند دیگران نمی یابند سه است
مراقبه و مشاهده و محاسبه المراقبة نسیان رؤیة المخلوق بدوام النظر
الی الخالق یعنی رونده راه می باید که دایما ناظر جناب احدیت باشد

[illegible]

دوام

در رقم نیستی و فنا و نسیان بر ناصیهٔ هستی جمیع مخلوقات کشند و دوام
مراقبه نادر است و ازین طایفه اندکی درین معنی کسب کرده اند و طریق
حصول آنرا یافته ایم مخالفت نفس است و مشاهده واردات غیبیه
است که بر دل نزول میکند و بواسطه آنکه زمان گذرنده سکون ندارد
او را نمیتوانیم ادراک کرد بصفتی که در ما حاصل میشود از قبض و بسط آنرا
می دریابیم در قبض مشاهده صفت جلال میکنیم و در بسط مشاهده جمال
و محاسبه آنست که هر ساعتی آنچه بر ما گذشته است حساب کنیم
که بر رفت و حضور جمعیت می بینیم که همه نقصان است بازگشت میکنیم
و عمل از سر میگیریم و از حضرت عزیزان علیه الرحمة و الغفران منقول
است که میفرموده اند عمل می باید کردن و ناکرده انگاشتن و خود را
مقصر دیدن و عمل از سر گرفتن و چون راه درین سه است و دیگران
در غیر میطلبند بجهت آن نمی یابند و حضرت مولانا خواجه علاء الحق و الدین
نور الله مرقده و طیب مشهده میفرمودند که از برای که نظر خواجهٔ ما قدس الله
روحه طالبان را حال چنان می بود که هم در قدم اول بسعادت مراقبه مشرف
میشدند و هر چه گاه آن نظر حضرت ایشان را زیاده شدی بدرجهٔ حکم میرسیدند.

[illegible]

و چون از آن هم زیاده شدی بمقام فنا میرسیدند و از خود فانی و بجهت قی
میشدند و در مجال خواجه چنین فرمودند که ما و اسطه دولت وصولیم از ما
منقطع می باید شدن و بمقصود حقیقی می باید پیوستن و سنت ارباب
تکمیل و اتصال چنین است که اطفال این راه در گاهواره تربیت
می نهند و از پستان تربیت شیر میدهند تا آنگاه که بحد وصال میرسند
و بعد از آن ایشان را از خود بنوعی از شیر باز میکنند و محرم بارگاه احدیت
می سازند تا بی واسطه دلیلی فیض از حضرت عزة جل احسانه توانند
گرفت   ممکن نبود وصول مقصد   بی بدرقه عنایت یار
اگر و اضعاف عمر ابدی باید بشکر این نعمت تربیت موصل را نتواند گذارد
گر بگویم شکر وصلت بر دوام   بگذرد عمر و نگردد این تمام   و
میفرمودند در عبادت طلب وجود است در عبودیت تلف وجود تا
وجود باقی است هیچ عمل نتیجه نمیدهد و میفرمودند مجاورت با حق
می باید نه با خلق حق و میفرمودند اذا اردت مقام الابدال فعلیک
بتبدیل الاحوال اشارة بمخالفت نفس است و ترک هوا و طبیعت
تبدل و تغیر اوصاف نفسانی ازینجا حاصل می آید اما بعنایت مرشد

علی

علی الاطلاق جل انعامه   کیست ابدال آنکه او مبدل شود
خمرش از تخلیل یزدان خل شود   و میفرمودند حقیقة الادب ترک
الادب اولیاء الله را اوقات است و زمانی است که در
صحبت ایشان بی ادبی عین ادبست و زمانی است که ادب
عین بی ادبی است و ترک ادب و قبول نفس حقیقت ادب نسبت
و میفرمودند من عرف الله لا یخفی علیه شیء و خدمت خواجه
علاء الحق و الدین روح الله روحه چنین میگفتند که مراد ازین کلمه
قدسیه حضرت خواجه آنست که ظاهر شدن اشیاء بعارف
بازبسته بر توجه اوست و میفرمودند آئینه هر یک از مشائخ را
دو جهة است و آئینه ما را شش جهت و میفرمودند که چهل سال
است که ما آئینه داری میکنیم و هرگز آئینه وجود ما غلط نکرده است
اشارت بآن کردند که اولیاء الله اگر می بینند از نور فراستی
بینند که حضرت لایزالی کرامت کرده است هر آئینه هر چه از حق
تعالی باشد بیشک صواب و راست باشد نقل کردند از عبد
القدوس که قطب اولیاء عزلت بود که گفت سر حضرت خواجه در مجموع

طبقات آسمان و زمین جاری بود و میفرمودند از سخنان عزیزان نسبت
علیه الرحمة الرحمن که زمین در نظر این طایفه چون سفره است و ما می
گوییم چون روی ناخن است و هیچ چیز از نظر ایشان غایب نیست.
منقولست که حضرت عزیزان بر سفره بوده اند بنسبت آنحال
فرموده اند و آنچه حضرت خواجهٔ ما گفته اند از نسبت سعت دایره
ولایت فرموده اند و الا بزرگی دل عارف در شرح نمی آید و میفرموده
اند بسر توحید زود میتوان رسیدن اما بسر معرفت رسیدن دشوار
ست و میفرمودند اگر در قدم درویشی خاری خلد می باید که بشناسند
که از کجا است نقل کردند که در حضرت خواجهٔ ما ذکر کرده اند که فلان
نگران خاطر است که بر حضرت ایشان سلام گفتم جواب نفرمودند
خواجه فرمودند که او را عذر می باید خواست در زمان سلام او بکلی
متوجه استماع کلام حق تعالی و تقدس بودیم شغلنی کلام الحق
عن سلام الخلق و میفرمودند الکاسب حبیب الله اشاره بکسب رضاست
نه کسب دنیاوی و میفرمودند هر که خود را بسلامتی بحضرت حق تعالی
تفویض کند الیجا نمودن بغیر حق جل و علا شرکست و این شرک از

اهل

اهل عموم مغفورست و از اهل خصوص مغفوریست و میفرمودند متوکل
می باید که خود را متوکل نه بیند و توکل خود را در کسب پنهان کند
و میفرمودند که حق تبارک و تعالی چرا برای خرابی دنیا موجود گردانیده است
و خلق از ما عمارت دنیا میطلبند   چرا بعالم اصلی خویش
نرویم   من از کجا غم یاران و نادان زکجا و میفرمودند اگر وجودی جز
اثر از این وجود بودی این گنج فقر را الحال هادیدی گنج در ویران نهان
دارند مدام و میفرمودند اهل الله بار خلق برای آن میکشند که خلق از
ایشان منقطع نشوند تا دلی را دریابند از برای آنکه هیچ دلی
نیست که حضرت حق را با او نظری نیست خواه صاحب آن دل واقف
باشد یا نباشد هر که آن دل را در می یابد از آن نظر الهی فیض یابنده
است   صد سفره دشمن بکشد طالب مقصود   باشد که یکی
دوست بیابد بضیافت   و میفرمودند که اگر عیب یار نظر میکنیم بی
یار میمانیم هیچکس نیست که از صفت حسنی خالی بود   حاصل دریا نه
همین در بود   یک هنر آدمی پر بود   و میفرمودند کشیدن بار این راه
یاران می باید گفته اند در دین بار بسیار گیرند از حضرت خواجه عبدالخالق

غجدوانی قدس الله سره سوال کردند که آن کجا میرود فرمودند بلاد ما برود
در اخبار آمده است که تا عمر رضی الله عنه ایمان نیاورد بانگ نماز آشکارا
نگفتند الرفیق ثم الطریق از لوازم این راه است و میفرمودند هر که
خود را خواهد خود را نخواهد و هر که دیگری را خواهد خود را خواهد و میفرمودند
که چون شمع باش و چون شمع مباش چون شمع باش که روشنایی
بدیگری رسانی و چون شمع مباش که خود را در تاریکی گذاری حق تعالی
و تقدس مر حضرت پیغامبر را صلی الله و سلم نهی میکنند و میگوید و لا تبسطها
کل البسط فتقعد ملوما محسورا با آنکه فدا و ایثار حضرت او در اعلا درجه
کمال بود و میفرمودند هر که روزی کفش پیش ما نهاده است او را
شفاعت خواهیم کرد نقل کردند که دیوانه این بیت میخواند
نیکو از ان دوست دار دهر که باشد در جهان گر بدان از دوست داری گوی
بردی از میان خواجه فرمودند ما ازین سخن سبق گرفتیم درویشان را
گفتند که این بیت را یاد گیرند نقل کردند که از خواجه ما قدس الله روحه
التماس کردند که فلان رنجور است از توجه خاطر شریف دریوزه میدارد
خواجه میفرمودند اول باز گشت خسته می باید آنگاه توجه خاطر شکسته

فرمودند

و میفرمودند ما درین راه خواری گزیدیم حق تعالی بفضل و کرم خود ما را
عزت داد و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و میفرمودند کار صاحب
پندار درین راه بغایت مشکل است گرچه حجاب نور بود
از حدث است هیچ حجابیت چو پندار نیست حضرت خواجه ما را قدس الله
روحه یکی بصفت کبر نسبت کرد فرمودند کبریای ما از کبریای اوست
باد تکبر اگرم در سر است هم ز دم اوست که در من دمید و میفرمودند
درویش می باید که هر چه گوید از سر حال گوید مشایخ طریقت گفته اند
که هر که سخنی از حالی گوید که دردی نباشد هرگز حق سبحانه و تعالی او را
بسعادت آن حال نرساند و میفرمودند که هر که دو بیند کور گرفت کور
کسی گرفت که دو بیند اشارت بدوام سعی است درین راه
ای عاشق سر سری او باش طلب این وعده که کرده است فرداش طلب
در غم اگرش نیابی در شادی جوی سرگردانی گزین هر جاش طلب
و میفرمودند که عادت انس میشود و انس طبیعت ترک نوافل عبادات
سالک را گاه گاهی رواست تا با عبادت او را انس نشود و
میفرمودند از برکه دعای حضرت پیغامبر علیه السلام مسخ صورة ازین

امت مرتفع شد واما بحسب معنی باقیست   اندرین امت نباشد
مسخ تن لیکن مسخ دل بود ای ذو الفطن و میفرمودند اولیا را بر
اسرار اطلاع میدهند امابی اجازت اظهار نمیکنند گفته اند هر که را
می پوشد و هر که ندارد می خروشد اخفاء الاسرار من صنع الابرار
سرفاش مکن که خون بریزی و میفرمودند آنچه از ما نیست
اظهار خواطر و اعمال و احوال خلق صادر میشود ما در میان نیستیم با ما اعلام
مارا اعلام میکنند یا بواسطه کسی بما میرسانند و میفرمودند درویشی
چیست بیرون بی رنگ و درون بی جنگ   ما درین خرقه
ایم از کس ما هم نرنجیم و هم نرنجانیم و میفرمودند از یکی اکابر دین
سوال کردم که درویشی چیست فرمودند زبونی عزیزی مرا گفت که
واقف باش که کارها را خود میکنند و بارها را بر سر تو می اندازند و
میفرمودند درویش در مقام تحمل و بارکشی می باید که چون دهل اگر
هر چند طپانچه خورد صدای مخالف وی ظاهر نشود و میفرمودند
درویشان اهل نقد اند حواله بآیندگان نمیکنند
امروز بین مایدهٔ باطن جمال دوست   ای بیخبر حواله بفردا چه میکنی

الصوفی

الصوفی ابن الوقت اشارت باین صفت است
خردمند از آنکس تبرا کند   که او کار امروز فردا کند   و میفرمودند
که سخن شیخ ابو الحسن خرقانی است قدس الله روحه العزیز که را رسید
که از حق به بنده است همه سعادة در سعادت هست و راهی که از
بنده بحق است ضلالت در ضلالت است و میفرمودند که تصحیح نیت
در امور بغایت مهم است بجهت آنکه نیت از عالم غیبت است
نه از عالم کسب نه بینی که آن بزرگوار دین بر جنازه حسن بصری
رحمة الله علیه نماز نکرد و گفت که لم تحضرنی النیة گفت هنوز نیت
حاضر نیامده است از شیخ عبد الله تستری منقول است که گفت
النیة نور لان حرف النون النور والیاء ید الله علی عبده و الهاء
هدایة الله سبحانه و تعالی فان النیة الروح از حضرت خواجه
ما سوال کردند که کسی اگر از علم منطق خواند بچه نیت خواند فرمودند
که بنیت تمیز حق از باطل و میفرمودند که بضعف قابلیت هر که را
بواسطهٔ صحبتهای فاسد مختلف شود کار او دشوار است جز بصحبت
اهل تدبیر که کبریت احمر است بصلاح نمی آید   جز صحبت عاشقان

ومیان مبند دل در هوس قوم فرومایه مبند هر طایفه‌ات بجانب
خویش کشد جغدت سوی ویرانه طوطی سوی قند و میفرمودند در
اوایل ما خود را مطلوب می‌شناختیم و دیگری را طالب این زمان
آن طریقه خود را گذاشته‌ایم مرشد علی الاطلاق حضرت اوست در هر کس
داعیهٔ طلب این راه پیدا کند و بسر ما فرستد آنچه نصیبهٔ او باشد
باو برسد و میفرمودند در اثبات اختیار بنده سعادت بسیارست
تا اگر عملی بر خلاف رضای حق تعالی بروی گذرد از اختیار خود بیند
و از راه خجالت بعذر و انابت مشغول گردد و اگر در محل رضا را
دریابد از اختیار خود نبیند و شکر توفیق آن گوید و میفرمودند المجاز قنطرة
الحقیقه مراد آنست که از جمیع عبادات ظاهری و باطنی و قولی
و فعلی مجاز است تا رونده راه از نهان نگردد بحقیقت نمیرسد نقل
است که روزی کودکی از مکتب بیرون آمد مصحف با او بود بر حضرت
خواجه ما سلام گفت چون مصحف او را گشادند این آیت برآمد
که و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید خواجه فرمودند امید داریم که آن باشم
و میفرمودند سخن شیخ ابو سعید ابوالخیرست قدس سره که عباب

الزیارة فرع حضور القلوب خیر من دوامها بلا حضور حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام مر ابوهریره را رضی الله عنه فرمودند زر غبا تزدد
حبا ابوهریره از پس ستون خانه در گذشت و گفت یا رسول الله بیش
ازین طاقت ندارم اگرچه ابوهریره اظهار کمال محبت خود کرد فاما
اگر متابعت امر کردی بهتر بودی و میفرمودند اگر طالب را در کار مقتدا
مشکلی پیدا شود باید که بمقدار طاقت خود صبر کند و بی اعتقاد نشود
باشد که حکمت آن بر وظاهر شود اگر او را طاقت صبر نباشد و
مبتدی بود از مقتدا سوال کند که او را سوال روا است و اگر متوسط
الحال بود گفته اند سوال نکند نقل کردند که حضرت خواجه ما قدس الله روحه
کرت دوم بزیارت بیت الله زاده الله سبحانه شرفا مشرف
شدند در زمان مراجعت ببغداد رسیدند در آن ایام مجمعی عظیم
شد از علما و فقها و غیرهم و حضرت خواجه ما قدس الله روحه العزیز
با شیخ نور الدین عبد الرحمن که نبیرهٔ شیخ الدین عبد الرحمن بودند
رحمهما الله در آن مجمع بر یکصفه بودند مقابل یک دیگر و اصحاب خواجه
ما علی مراتبهم به پهلوی ایشان نشسته بودند حضار آن مجلس بر که

حضرت خواجه ما قدس الله روحه از جمله سکوت و نظاره شد و صفت
کان علی رؤسهم الطیر در ایشان پدید آمده در آن صورت غیبتی از
حضرت خواجه ما قدس الله روحه مطالعه کرده میشد بعد از زمانی
سر برآوردند و با اصحاب بطریق مساره گفتند این زمان غیبتی واقع
شد و دران غیبت جنابی مطالعه افتاد که حضرت شیخ بزرگوار خواجه
محمد بابا محمد سماسی روح الله روحه حاضر شدند و مرا گفتند فرزند درین
مجمع سوالی بزرگ خواهد بود در طریق واقف آنجا باش و بی
دهشت جواب گوی بعد از زمانی یکی از درویشان که دران
مجمع بود از یاران مجلس این سوال کرد که در اخبار و آثار ما در سخن
اهل الله این چند سخن منقولست که ما رایت شیا الا و رایت الله
فیه ما رایت شیا الا و رایت الله معه ما رایت شیا الا و رایت
الله بعده ما رایت شیا الا و رایت الله قبله تفریق میان
این سخنان بر چه وجه است شیخ نور الدین رحمة الله از حضرت
خواجه ما قدس الله روحه التماس جواب کردند خواجه حواله بایشان
کردند چون این چند کرت مرافقت کلام در میان آمد آخر الامر

حضرت

حضرت خواجه ما قدس الله روحه بسکونت و وقار تمام سخن موجز معنی
فرمودند اختلاف اقوال بنا بر اختلاف احوال است ازان موجز معنی
ایشان اهل آن مجلس همه در ذوق شدند و بیک کلمه اظهار تحسین
کردند دهشت حقانیت ایشان و حقیقت کلام ایشان بر همه
محیط شد با آنکه دران مجمع و بران صفه بسی از عرفا و علماء مناظر
حاضر بودند و صفت ایشان در سرعت خوض در کلام خاصه در مجلسی که
خاص و عام حاضر بودندی معلوم بود مشایخ طریقت قدس الله
ارواحهم علامه خاطر الحق سبحانه ان یطمئن القلب و النفس و الجوارح
عنده و لا یعترض علیه احد کائنا من کان بل استسلم له و یسترسل
و ینطلق من قیود الشک و الریب از حضرت خواجه ما قدس الله
روحه یکی از کبار ائمه ماوراء النهر سوال کرد که مقصود از سیر و سلوک چیست
خواجه فرمودند معرفت تفصیلی است آن بزرگ باز پرسید که
معرفت تفصیلی چیست خواجه فرمودند که آنچه از مخبر صادق اجمالا قبول
کرده شده است از طریق تفصیل شناخته شود و از مرتبه دلیل
و برهان بمرتبه کشف و عیان رسیده شود و از حضرت خواجه ما قدس الله تعالی

دانشمندی سوال کرد که لطف و قهر هر دو صفت حق است و در اعلا
مرتبه کمال است این تفرقه از کجاست که هر که مظهر صفت لطف
میشود محل اثبات آنست و هر که مظهر صفت قهر میشود محل نفی
است خواجه فرمودند مظهر قهر را دو معنی است یکی آنکه قهر حقانی
از وی ظاهر و صادر شود و علامة آن لا یرفع ولا یعارض بشی من
جملة العباد اصلا و شک نیست که این صفت کمال است دیگر آنکه
قهر حقانی بر وی واقع و ظاهر گردد این صفت نقصان است از
حضرت خواجه ما قدس الله روحه سوال کردند که فرق میان بلا و بلوی
چیست خواجه فرمودند که بلا نسبت ظاهر است و بلوی نسبت
باطن از حضرت خواجه ما قدس الله روحه سوال کردند که هرگاه حق
سبحانه حالی را از درویشی باز گیرد چکنند فرمودند اگر رمقی از ان حال
باقی مانده باشد دلیل آنست که از وی تضرع و نیاز خواسته اند و می
فرمودند خدا طلبی بلا طلبی است در احادیث قدسیه آمده است
من احبنی ابتلیته این روش است که لازمه وظیفه محبت است
که محب جویان محبوب باشد و هر چند محبوب عزیزتر در راه طلب او بلا و خطر

تم

و بیشتر در اخبار آمده است که یکی بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت یا رسول الله ترا دوست میدارم رسول علیه الصلوة و السلام
او را گفت فقر را آماده باش دیگری گفت یا رسول الله خدا را دوست
میدارم رسول گفت علیه السلام بلا را آماده باش و میفرمودند
کمال درین راه طلب حقیقی است چنانکه طالب را بیقرار سازد

این طلب مفتاح مطلوبات تست   هم سپاه و نصرت و رایات تست

از حضرت خواجه ما قدس الله روحه سوال کردند که
درویشان تمام از خود گذشته اند و هیچ بهره نمیطلبند پس اللهم اغفر لی
چرا میخوانند فرمودند بجهت پاکی وجود بجهت دیگران از حضرت خواجه
ما قدس الله روحه سوال کردند که درویشان در کرامات چه میگویند فرمودند
هرچه هست همه در جنب حقیقت کلمه توحید نفی است کرامات چه
باشد اصحاب الکرامات کلهم محجوبون والعارفون عن النظر الیها معدودون
از حضرت خواجه ما قدس الله روحه سوال کردند که این بصیرت و
شناخت اهل الله به نسبت خطورات و احوال و اعمال خلق از
کجاست فرمودند از نور فراست که حق تعالی بایشان کرامت کرده است

وز جان نبود وانکس که چنین نباشد او آن نبود از حضرت خواجه
ما قدس الله روحه العزیز سوال کردند که بعضی از مشایخ گفته اند الصوفی
غیر مخلوق تاویل این چیست خواجه فرمودند صوفی را در بعضی اوقات
صفتی و حالی می باشد که او نمی باشد این سخن به نسبت آن
وقتست والا صوفی مخلوق است از حضرت خواجه ما قدس الله روحه
سوال کردند که از حضرت شیخ جنید قدس الله روحه منقولست که
فرمودند انقطع القاریین وصل الصوفیین قاری کیست و صوفی
کیست خواجه فرمودند قاری آنست که با اسم مشغول باشد و
صوفی آنکه بمسمی مشغول باشد و از حضرت خواجه ما قدس الله روحه
سوال کردند که الفقر لا یحتاج الی الله از سخنان این طایفه است
مراد چیست خواجه فرمودند مراد ازین نفی احتیاج به نسبت سوال
است حسبی سوالی علمه بحالی اشارت باین مقام است از حضرت
خواجه ما قدس الله روحه از معنی اذا تم الفقر فهو الله سوال کردند فرمودند
این اشارت بفنا و نیستی بنده و محو صفات اوست
چو تو نبودی که بود جمله خداوند و بس   چو تو نماندی که بماند جمله خدای

چنانکه در حدیث وارد شده است اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله از حضرت خواجه ما قدس الله روحه کرامات طلبیدند فرمودند
کرامات ما ظاهرست با وجود گناه بر روی زمین میتوانیم رفت
ظهور احوال شیخ کرامت مریدست منقولست از شیخ ابو سعید ابو الخیر
قدس الله روحه که از ایشان کرامت طلب کردند فرمودند روزی در
خدمت شیخ بزرگوار ابو العباس قصاب بودیم از ایشان کرامت
طلبیدند فرمودند من پسر گشتی ام پس این چندین خلق بر من
چرا جمع آمده اند از حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه سوال کردند
که در پیش جنازه شما کدام آیت بخوانیم فرمودند آیت خواندن کار بزرگ
است این بیت بخوانند   چیست ازین خوبتر در همه آفاق
کار   دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار   و حضرت خواجه ما قدس الله
روحه فرمودند این بیت خواندن کار بزرگست این بیت بخوانید
مفلسانیم آمده در کوی تو   شیئا لله از جمال روی تو   از حضرت خواجه
ما قدس الله روحه از قلب سلیم سوال کردند فرمودند   عاشق نبود
آنکه مسلمان نبود   در مذهب عشق کفر و ایمان نبود   در عشق دل و عقل

ن

و میفرمودند آنچه گفته‌اند لا یصح معرفة العارف حتی یتضرع الی الله
اشارت بهستی بنده و بقاء صفات اوست

تا تو ز هستی خود زیر و زبر نگردی — در نیستی مطلق مرغ بزبر نگردی
این پرده نهاده در هم شکن که هرگز — در پرده ره نیابی تا پرده در نگردی

قسم چهارم در ذکر سایر کرامات و ظهورات احوال و آثار که از حضرة
خواجۀ ما در محال تلاطم بحار ولایت بظهور آمده است نقل کردند خواجه
علاء الحق والدین عطر الله تربته که حضرت خواجۀ ما قدس الله روحه
العزیز در بخارا بودند و مولانا عارف که از درویشان عزیز ایشان بودند
بخوارزم رفته بودند و خواجه در صفت بصری سخنی میگفتند در آن اثنا
گفتند که این زمان مولانا عارف را اتفاق شد که از خوارزم بطرف
سرای برود و از خوارزم بیرون آمد و تا فلان موضع از راه سرای
رفت بعد از لحظه خواجه فرمودند که باز در خاطر مولانا عارف افتاد
که بسرای نرود اینک برگشت و بطرف خوارزم آمد جمعی از درویشان
که در آن زمان در صحبت خواجه حاضر بودند تاریخ این قصه را نوشتند
بعد از فرصتی مولانا عارف از خوارزم آمدند حاضران مجلس از ایشان پرسیدند

که درفلان

که در فلان تاریخ در خوارزم شما را اتفاق سرای رفتن شده بود مولانا
عارف قصه را از اول تا آخر چنانکه حضرت خواجه فرموده بودند گفتند ایشان
متحیر شدند نقل کرد دانشمندی که از کبار علماء ما وراء النهر بود در
اوایل شباب مرا بحضرت خواجه قدس روحه پیوستگی و محبتی از هر جهت
شده بود و از برکه نظر ایشان صفتی در من حاصل شده بود و مرا وصیت
کرده بودند که ما را فراموش نکنی و من زمانی از حضرت ایشان خالی
نمی بودم درین اثنا پدر مرا اتفاق شد که بحج رود و مرا با خود برد چون
بهراة رسیدیم در مطالعه اوضاع آن دیار اتفاق افتاد آن صفت
را که از حضرت خواجه بمن رسیده بود غایب کردم بعده چون باصفهان
رسیدیم در آن اطراف عزیزی بود که خلق روزگار با و تقرب مینمودند
و علامات ولایت از و بسیار مشاهده میکردند پدر من از آن عزیز
نظری بجهت من التماس کرد و حال آن بود که من از صفت غیوری
حضرت خواجه می ترسیدم بعد از آنکه سالی و یا بیشتر از طرف حج مراجعت
کرده آمدیم در زمان ملاقات بحضرت خواجه خوف تمام داشتم از سبب
قصور شهر هراة و قصه اصفهان خواجه فرمودند مترس که این کار ماست

تو فرزندهای کسی فرزندان ما را تصرف نمیتواند کرد و باز فرمودند چون
بهراه رسیدی مرا فراموش کردی   فراموشی نه شرط دوستانست
نقل کرد دانشمندی که چون عزیمت سفر عراق مرا مصمم شد اتفاقا
با بعضی از درویشان حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله
روحه العزیز مرافقت افتاد چون بسمنان رسیدیم شنوده آمد که
درین دیار عزیزی است امیر محمود قصر معانی نام از جمله محبان حضرت
خواجه است با آن درویشان ایشان بصحبت آن عزیز رفتیم
چون با او ملاقات شد از سبب پیوستگی بحضرت خواجه رحمة الله
پرسیده شد گفت از عنایت الهی شبی خواب دیدم که در موضعی بغایت
با صفا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حاضر بودند و الله اعلم با بزرگی
از بزرگان امت و در آن مجلس عزیزی است بغایت نورانی
نشسته و من از حضرت رسالت علیه السلام با آن بزرگ
بتضرع و مسکنت التماس مینمایم و میگویم شرف صحبت و برکه عهد
و زمان خدمت شما را در یافتیم و از آن سعادة دور ماندیم تدبیر کار من
چیست حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام با آن بزرگ مرا میگویند که

اگر

اگر میخواهی که خبر و برکه ما را دریابی متابعت این عزیز نمای و نام مبارک
خواجه را با من گفتند و حال آنکه پیش از ین من حضرت خواجه را در
هیچ حال ندیده بودم چون بیدار شدم صورت و صفت خواجه را
بر پشت کتابی نوشتم و تاریخ آنرا ثبت کردم بعد از چند سال روزی
در بازار بر دکانی بزازی نشسته بودم ناگاه عزیزی نورانی آمده و بر آن
دکان بنشست و اثر هیبت و جلال در جبین مبارک او ظاهر
بود چون در روی مبارک او نظر کردم مرا آنصورت که بر پشت کتاب
نوشته بودم در خاطر گذشت حال بر من دیگر شد بعد از زمانی
دراز چون بحال خود باز آمدم از حضرت خواجه التماس کردم که می
باید که قدم شریف بمنزل این ضعیف رسید خواجه کرم فرمودند
در پیش آمدند و من در عقب ایشان راست بمنزل من رفتند
و این اول کرامتی بود که از حضرت ایشان مشاهده کردم چه هرگز
ایشان منزل مرا ندیده بودند چون در آمدند بر دیوار آن حجره طاقی
بود و در آن چند کتابی بود حضرت خواجه دست مبارک دراز کردند
در میان آن کتابها طلب کردند و کتابی را بیرون آوردند و بدست من دادند

دکفتند بر پشت این کتاب چه نوشته چون نظر کردم چنان بود که آن واقعه را
بر پشت کتاب نوشته دیدم و از تاریخ کتابت آن واقعه تا زمان ملاقات
هفت سال کذشته بود احوال من ازان اشراف ایشان قوی
دیکر شد چون بحال خود باز آمدم لطف فرمودند و درخواست مرا قبول
کردند و مرا بسعادت بندکی خود مشرف کردانیدند بعد ازان دانشمند
اسوردی باین ضعیف کفت که از کمال محبت امیر محمود بنسبت
حضرت خواجه و کمینه درویشان ایشان ازو حالتی مشاهده کرده شد
که از تقریر بیرون است نقل کردند خواجه علاء الحق والدین عطر الله
تربته و کثر قربته که شامی حضرت خواجه ما در بخارا در محله کلاباد بودند
در منزل درویشی و جمعی از درویشان نیز حاضر بودند در آن حال حضرت
خواجه توجه بمولانا نجم الدین دادرک کوفینی کردند و فرمودند مرا دوست
میداری کفت بلی خواجه فرمودند آنچه من ترا بفرمایم بجای می آری
کفت می آرم فرمودند فلان عمل و فلان کار اکر فرمایم از عهده بیرون
می آئی کفت می آیم خواجه فرمودند اکر دزدی فرمایم خواهی کرد کفت نی
خواجه فرمودند چرا جه کفت بجهه آنکه کارهای دیکر حق است و کرم حضرت

دکرم

و کرم او تدارک آنها می نماید و دزدی تعلق بحق بندکان دارد خواجه
مولانا دادرک را کفتند چو تو فرمان ما را پیش نمی بری ترک صحبت ما کن
در حال قبضی و اندوهی عظیم برو مستولی شد و قوی در اضطراب آمد
حاضران از حضرت خواجه درخواست کردند و تضرع بسیار نمودند تا
حضرت خواجه از مولانا دادرک عفو کردند بعد از آن ازان منزل بیرون
آمدند و در خدمت ایشان مولانا دادرک بود بعضی ازان درویشان
متوجه بطرف محلت دروازه سمرقند شدند چون بآن موضع رسیدند
حضرت خواجه متوجه بخانه شدند و درویشان را فرمودند که این خانه
را سوراخ سازید زود درویشان بآن عمل مشغول شدند و سوراخ کردند
خواجه فرمودند که در فلان موضع این خانه جوالی است پر از رخت کلی
باید درین خانه درآمدن و آن جوال پر از رخت را بیرون آوردند خواجه
با درویشان در کوشه نشستند چون ساعتی بران کذشت آواز
سک آمد خواجه مولانا دادرک را با بعضی از درویشان فرمودند که بطرف
آنخانه بروید چون رفتند دیدند که دزدان از طرف دیکر آنخانه را سوراخ کرده اند
و در آنخانه درآمده اند و بیرون آمدند و کفتند بیش از ما عیاران آمده اند

وآنچه در یخانه بوده است برده اند درویشان چون آن حالت را مشاهده کردند
متحیر شدند و اتفاقا خداوندان خانه بباغ رفته بود بامدادان حضرت
خواجه آن جوال رخت را بدرویشی نزدیک خداوند آنخانه فرستادند
و آن درویش را گفتند که چنین بگو که درویشان شب بآنموضع میگذشتند
برین حال واقف شدند و جوال از دزدان گرفتند بعده خواجه مولانا دادرک را
گفتند اگر تو ابتدا این قصه را قبول میکردی حکمت بسیار بر تو ظاهر
می شد مولانا دادرک قوی نادم شد و مطالعه آن واقعه سبب فتح
جماعتی شد بحضرت ایشان در کتاب صحیح بخاری در قصه موسی
و خضر علیهما السلام این حدیث مذکورست که حضرت پیغامبر علیه الصلوة
والسلام فرمودند رحم الله اخی موسی لو صبر لقص الله علینا نقل کرد
درویشی که در آن فرصت که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در مرو
بودند در خدمت ایشان بودم و حضرت ایشان درویشانرا بقدر حال
هر یکی بمخالفت طبیعت بشریت میفرمودند درین اثنا مرا میل اهل و اولاد
تشویش میکرد دمی رسیدم که اجازة طلبم بجهة رفتن بخارا که شیخ امیر حسین
آنجا در خدمت ایشان بود و از و درخواست کردم که شما در محلی مناسب مرا

از حضر

از حضرت خواجه اجازت حاصل سازید که از طرف بخارا کسی آمده است
و خبر آورده است که برادرم شمس الدین فوت شده است خاطر مرا
و اتفاقا روز جمعه بود در آن اثنا که حضرت خواجه میخواستند که از
مسجد جمعه بیرون آیند شیخ امیر حسین خبر فوت برادرم شمس الدین
را تقریر میکرد خواجه فرمودند امیر حسین تو این سخن فوت او را از کجا
میگویی او نمرده است بوی او می آید باز فرمودند بوی او درین نزدیکی
می آید حضرت خواجه با شیخ امیر حسین درین سخن بودند که برادرم
شمس الدین از طرف بخارا رسید و بر حضرت خواجه سلام کرد
خواجه فرمودند امیر حسین اینک شمس الدین حاضران را حال دیگر شد
و آن قصه در آن بقعه مشهور شد نقل کرد یکی از محبان خواجه ما قدس الله
روحه و گفت در آن تاریخ که لشکری آمد از طرف دشت قبچاق بخارا
و چندان خلق را هلاک کردند و بسیاری را اسیر بردند برادرم را
نیز بردند و پدر من بجهت فرزند بسی قوی خسته خاطر شده بود دایم
مرا میگفت اگر رضای من میطلبی بطلب برادر بطرف دشت قبچاق
برو چون مرا بحضرت خواجه عقیده و محبت تمام بود در مهمات برجوع

بمشاورت ایشان میکردم این قضیه را نیز برای ایشان عرض کردم
فرمودند زود برو رضای پدر حاصل کن که درین کفایت سعادة
بسیار است و درمی چند معامله بحضرت ایشان بردم لطف نموده
قبول کردند و بعد از قبول باز بمن دادند و گفتند نگاه دار که برکات خواهد
بود و هرچه گاه در سفر ترا مهمی پیش آید توجه بما نمای چون باشارت
ایشان روانه شدم در آن سفر اندک تجارتی فتوح بسیار
رسید و بی تشویشی بزودی اوقات برادر را در خوارزم یافتم
و با جماعت اسیران در کشتی نشستیم و بطرف بخارا متوجه شدیم
و حال آن بود که در کشتی خلق بسیار بودند ناگاه باد مخالف
برخاست و خوف آن شد که کشتی غرق گردد فغان از خلق
بدر آمد در الحال درماندگی آواز بگوشم آمد که کسی خواجه را یاد میکرد
آن سخن حضرت ایشان مرا بیاد آمد که هرچه گاه ترا مهمی پیش آید
توجه بما نمای توجه بحضرت خواجه نمودم در حال حضرت ایشان ظاهر
شدند بر ایشان سلام کردم در لحظه از برکه ایشان باد ساکن
شده و موج دریا استاد بعد از فراغتی که هر دو برادر بسلامت ببخارا رسیدیم

بدریافت لقای حضرت شتافتم تبسم فرمودند و گفتند آن زمان که در کشتی
بر ما سلام کردی ما جواب سلام تو گفتیم تو نشنودی از مطالعه این واقعه
محبت و عقیده من بحضرت ایشان زیاده شد نقل کردند از شیخ عبدالله
خجندی که او گفت سبب پیوستگی من بحضرت خواجه قدس الله روحه
العزیز آن بود که پیش از آنکه بصحبت ایشان مشرف گردم بچند
سال مرا جذبه پیدا شده بود در خجند و بیقرار و آرام گشته بودم و در
طلب این راه بر دل استیلا آورده بودم در الحال از خجند بیرون آمدم
و بهر طرفی میرفتم تا به ترمذ رسیدم بمرقد خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله
روحه بزیارت رفتم اضطرابی قوی داشتم از غایت آن حال نسبت آن مقام
از من بی ادبی صادر شد خادم مزار از آن واقف گشت قصد
آن کرد که مرا برنجاند چون حالت مرا معلوم کرد معذور داشت بعده
در آن مسجد که در جوار آن مزار بر کنار آب جیحون است در آمدم
و بخواب رفتم چنان دیدم که دو پیر بغایت نورانی در آمدند یکی
از ایشان مرا میگوید که ما را می شناسی من محمد علی حکیم ترمذی ام
و آن دیگر حضرت خضر علیه السلام که خود را این زمان تشویش مده و اضطراب

ممکن که آنچه مطلبی وقت آن نیست بعد از دوازده سال در بخارا خواهد
بود و بظهور آمد و بتو خواهد رسید از بهاء الدین که قطب زمان خواهد
بود ازین واقعه اندکی تسکین پیدا آمد بطرف خجند رفتم روزی در
بازار میرفتم در مسجدی دو ترک را دیدم نشسته اند و باهم سخنی میگفتند
و میگریستند چون استماع کردم ازین معنی حکایتی میگفتند مرا با ایشان
میل خاطر شد زود طعامی از روی نیاز پیش ایشان آوردم با یکدیگر
گفتند این درویش طالب است لایق آنست که در خدمت سلطان
زاده ما اسحاق خواجه باشد چون از ایشان این سخن شنیدم تفحص
کردم خبر کردند که اسحاق خواجه در نواحی استجاب است از خجند بصحبت
او رفتم بمن لطف بسیار نمود فرزندی داشت بغایت شایسته
و آثار قبول در ناصیه جانب او ظاهر بود روزی پیدرش اسحاق خواجه
گفت که این درویش مسکین است می باید که در صحبت شما باشد اسحاق
خواجه گریان شد و گفت ای فرزند این درویش فرزند خواجه بهاء الدین
نقشبند است که در بخارا ظاهر خواهد شد و مرشد آن وقت خواهد بود
ما را بر وی تصرف نیست باز من بطرف خجند رفتم و منتظر زمان ظهور آن دولت

اشاره می بود بعد از مدتی مرا کششی پیدا آمد بطرف بخارا او نتوانستم
توقف کردن با ایشان متوجه شدم شامی بود خواجه فرمودند خوش
آمدی عبدالله خجندی سه روز مانده است تا آن دوازده سال
تمام شود ازین اشارت حضرت ایشان ضعفی بزرگ در من
تصرف کرد و صبح سعادت محبت ایشان در وجود من طالع گشت
درویشانی که در سعادت صحبت ایشان بودند ازان اشارت
در حیرت شدند قصه را از من پرسیدند از اول تا آخر تمام با ایشان
گفتم حیرت ایشان زیاده گشت بعده حضرت خواجه عنایت نمودند
و مرا ببندگی قبول کردند نقل کردند از بابا صاحب سمرقندی که گفت
چون کرامات و مقامات حضرت خواجه بهاء الدین مشهور شده بود
مرا داعیه ملاقات ایشان پیدا آمد از سمرقند بدریافت صحبت
شریف ایشان بطرف بخارا متوجه شدم و دایما ازان زمانکه
بحضرت ایشان متوجه بودم در خاطر من این بود که در بخارا اول بخدمت
ایشان مشرف کردم چون ببخارا رسیدم در کاروان سرای نزول کردم
و پیش از آنکه مرا با هیچکس ملاقات شود زود از کاروان سرای بعزیمت دریافت

خدمت ایشان بیرون آمدم و متوجه خدمت خواجه گشتم دیدم که جمعی
در راهی در پیش میروند در خاطر من گذشت که از درویشان می باید که
باشند صفتی در من تصرف کرد که بتعجیل در عقب ایشان روان
شدم در بیحال در خاطر من گذشت که چون بحضرت خواجه رسم می باید
که اول ایشان سر شیر دهند و کسی با من شریک نباشد چون درین صفت
دو سه قدم رفتم آن جمع ایستادند و از میان ایشان عزیز نورانی
که آثار ولایت در جبین مبین او لایح بود مرا استقبال کرد و در کنار
گرفت و دو کرت گفت که خوش آمدی بابا صاحب سمرقندی و حال
آن بود که پیش ازین هرگز مرا با ایشان ملاقات نشده بود متحیر
شدم که ایشان نام مرا چگونه دانستند درین حال در خاطر من آمد
که مگر ایشان حضرت خواجه بهاء الحق والدین اند و بهمان طرف
که میرفتند روان شدند و از من و از احوال اکابر و علمای سمرقندی
پرسیدند بعده چون در منزلی درآمدند و جمع نشستند نبود حضرت
خواجه از آن منزل بیرون آمدند و اصحاب چنانکه طریقه ایشان بود حلقه
غایب نشسته بودند صحبتی بود بغایت باروح و خوش مجلسی قوی دلکش

لحظه

لحظه گذشت خواجه آمدند و قرصی شیر پیش من نهادند و نزدیک
من بنشستند و فرمودند بخور که نصیبه تست کسی را با تو شرکت
نیست و آهسته با من گفتند که خاطر عزیزان را بایمقدار می باید نگاه
نقل کرد درویشی که از ملازمان حضرت خواجه ما قدس الله روحه بود
که با مادر قربان بود حضرت ایشان در شهر بخارا در منزل درویشی
بودند و از مقام معرفت سخنی میفرمودند در خاطر من آمد که اجازت
فرمایند تا حضرت والده ایشانرا مبارکباد عید گویم و دیگر مرا طعام
خلوتی دهند و دیگر سه درم را رشته و سه درم را بادام و سه درم را
قرانه شکر چون حضرت خواجه از مصلی بیامدند در آن گفتند که نزدیک والده
من بمبارکی عید برو چون نزدیک خانه اندرون رسیدند اورا
فرمودند خانه را خلوت سازد مرا اشارت کردند که درآن خانه درآ چون حضرت
خواجه آنمقدار طعام آوردند که از من زیاده آمد بعده مردی آمد پاره رشته
بخدمت خواجه آورد از وی پرسیدند که این رشته را بچند درم خریده گفت
بسه درم دیگری بیامد و در طبقی قرانه شکر آورد از وی پرسیدند که بچند درم
خریده گفت بسه درم ساعتی گذشت که کسی بیامد و سه درم هدیه بیاورد

وبطرف من اشارة کردند و فرمودند تو این روز از ما سه چیز طلبیده بودی
اجازه مبارک عید و طعام خلوت و این سه چیز آنگاه فرمودند از درویشان
اینچنین خواستها نیک نیست ما بین واسطه ما از آن عالم با این عالمیم
و از جهت کفایت کار تو گوشه خاطر مشغول کردیم نقل در وجهی که کرده
اول که حضرت خواجه ما قدس الله روحه از سفر مبارک مراجعت فرمودند
بماخان آمدند دانشمندی بود که او را مولانا محمد هروی میگفتند در عقب
ایشان از بغداد آمد اظهار طلب کرد خواجه فرمودند موقوف
بزمان التفات است روزی جمعی از درویشان حاضر بودند خواجه
فرمودند آن ساعتی و زمانی که همه طالبان و عاشقان و سوختگان
این راه نگران او بند رسیده است مولانا محمد را نزدیک خود خواندند
و فرمودند واقف باش تا بهره ذکر بری انگشت مسبحه را بر زانوی او
رسانیدند حالتش دیگر شد خواجه او را باز بحال خود آوردند و فرمودند
واقف باش و باخبر باش که زمان میگذرد و باز با او التفات نمودند
همان حالت اول واقع شد باز بخود آوردند و فرمودند که نیک واقف
باش که فرصت بغایت اندک مانده است مولانا محمد متوجه بحضرت

خواجه

خواجه شد و ایشان با و عنایت میفرمودند چون ساعتی گذشت خواجه
گفتند ای مسلمان این زمان چه جای یاد باغ زاغان است چون خواجه
این سخن گفتند مولانا محمد در گریه شد و جامه بر خود پاره کرد و اضطراب
عظیم کرد نمود چون اضطراب او ساکن گشت اصحاب از او پرسیدند که
در آن زمان که حضرت خواجه فرمودند که چه جای یاد باغ زاغان است
آن چه بود مولانا گفت قصه باغ زاغان آن بود که روزی با دوستی دینی
در باغ زاغان همراه بودم آن دوست گفت مرا وقتی که بصحبت دوستی
از دوستان حق تعالی برسی مرا از برکه انصاف بدولت وقتی
خوش باشد در آن وقت مرا فراموش نکنی در این زمانکه حضرت خواجه
با من التفات میکردند و عنایت میفرمودند احوالی عجب بود قصه باغ
زاغان بر خاطر من گذشت حضرت خواجه از آن جهت فرمودند که چه
جای یاد آن نسبت و اضطراب من از آن بود که خواجه بر خاطر من مطلع
شدند و من سالها بود که در عالم میگشتم با این کمال کسی ندیده بودم
و گمان من این بود که در این روزگار مثل این صاحب اشرافی نیست
نقل کردند خواجه علاء الحق والدین قدس الله روحه بودم و اتفاقا هوا ابر بود.

خواجه از من پرسیدند که وقت نماز پیشین شده است من گفتم هنوز
وقت نماز نشده است خواجه فرمودند قدس الله روحه العزیز بطرف
آسمان نظر کن چون نظر کردم هیچ حجاب نبود دیدم که جمیع فرشتگان
آسمانها باداء فرض نماز پیشین مشغول بودند خواجه فرمودند چه
میگویی وقت پیشین نشده است من از آن گفتهٔ خود محجوب شدم
و استغفار کردم و مدتی در بار آن سخن بودم نقل کردند که یکی از درویشان
حضرت خواجه ما قدس الله روحه از حضرت خواجه علاء الحق والدین
رحمه الله سوال کردند که حال دل نزد شما بچه کیفیت است ایشان
فرمودند کیفیت پیش من معلوم نیست اندرونش گفت دل
نزدیک من چون ماه سه روزه است حاضران آن قصه را بحضرت
خواجه گفتند فرمودند اندرونش نسبت حال دل خود را بیان کرده است
آنگاه حضرت ایشان خواجه علاء الحق والدین را طلب کردند و حضور
و با ایشان تلطفی فرمودند و قدم مبارک خود بر قدم ایشان نهادند حال
بزرگ در ایشان تصرف کرد بعد از آنکه خواجه علاء الحق والدین از آن حال
باز آمدند حضرت خواجه آن کیفیت حال را شرح دادند ایشان فرمودند جمیع موجودات را در خود

مشاهده کردم حضرت خواجه فرمودند که نسبت دل تو اینست و چون
حال دل این باشد پس تو کی توانی که حال دل را ادراک کنی که
صفت بزرگی دل در بیان نمی آید سر آن حدیث را که لا یسعنی
ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المؤمن کسی شناسد
که دل را شناسد نقل کردند که روزی شیخ شادی غزیوتی علیه الرحمة و
الرضوان با جمعی از درویشان بنوبت بحضرت خواجه ما قدس الله
سره بقصر عارفان آمدند حضرت ایشان در زمین پنبه کاری مشغول
بودند چون درویشان رسیدند که خواجه با شیخ امیر حسین میگفتند
که درین سخن حق در طرف ماست یا در طرف تو شیخ امیر حسین هیچ
سخن نگفت خواجه بصفت هیبت درو نظر کردند افتاد و سر او
چون آماج در زمین میرفت و سر و گردن او در خاک پوشیده گشت
و از وی هیچ نفسی بر نمی آمد در آن نزدیکی درختی بود حضرت خواجه
قدس الله سره پشت مبارک بران درخت نهادند شیخ شادی بدرویشی
گفت که تو دهن راه میبندی و سخن ترا قبول میکنند از حضرت خواجه
قدس الله سره شیخ امیر حسین را درخواه آن درویش از خواجه درخواست

نزدیکان را [illegible] حضور ایشان

کرد التماس او را قبول کردند و بطرف شیخ امیر حسین روان شدند و اتفاقا
بر کنارهٔ آن زمین بیننده دو کس استاده بودند و بطرف حضرت خواجه نظر
میکردند درین اثنا نظر خواجه بر ایشان افتاده ایشان نیز افتادند
چون حضرت خواجه نزدیک شیخ امیر حسین رسیدند قدم مبارک از
کفش بیرون آوردند و بر سینهٔ او نهادند در حال در حرکت آمد و
بسیار گریست و عذر خواست آنگاه خواجه او را فرمودند در آب
در آ و اشارت بحوض باغ مزار کردند و اندرویش گفت که خواجه مرا
فرمودند بنگر که آن دو کس کیستند بدان جانب رفتم محمد زاهد بود و محمود
زیورتونی بحضرت خواجه عرضه داشتم کرم فرمودند و نزدیک ایشان
رفتند و سه کرت گفتند محمد زاهد جواب داد برخاست ازو پرسیدند
که شما را چه حال شد گفتند بطرف شما نظر کردیم از هیبت شما آنحال
واقع شد حضرت خواجه بجانب مزار اندر آمدند شیخ امیر حسین میخواست
که در حوض در آید چون در آمد غوطه خورد و بسیار توقف کرد خواجه فرمودند
سر از آب برآر و اگر نی همان صفت باز پیدا خواهد شد زود از آب بیرون
آمدم این ضعیف این قصه را از ناقل شنیده بودم از شیخ امیر حسین پرسیدم

که بر

که سبب توقف شما درون آب چه بود فرمودند چون غوطه خوردم چشم
من باز بود نه آب نه زمین نه آسمان و نه ماه نه آفتاب نه شب نه
روز در هر طرف که نظر میکردم نوری بی نهایت بود نقل کرد درویشی
عزیز که یکبار بصحبت شریف حضرت خواجه ما قدس الله روحه
رسیدم ایشان از قصر عارفان بطرف شهر بخارا میرفتند و در رکاب
مبارک ایشان یکی از نزدیکان بود با او متوجه شدند و اشاره
باین فقیر کردند و فرمودند این مرد نیست که باسمان خواهد برید چند
روز در صحبت شریف ایشان بودم و آن نفس ایشان در خاطر
من بود چون مرا بطرف ولایت خود روان ساختند از برکت
التفات خاطر مبارک خواجه صفتی بزرگ در من تصرف کرده بود
روزی در منزلی نماز میگذاردم در قعود بودم حالی عجیبی ظاهر شد
جان دیدم خود را که بر آسمان میرود تا حدی که رسیدم بجایی که تقریر
از شرح آن عاجز بود نه آسمان نه زمین و نه آفتاب و نه ماه و نه ستارگان
نقل کرد درویشی که حضرت خواجه ما قدس الله سره در قصر عارفان
بودند شبی نماز خفتن گذارده بودند و بر در مسجد ایستاده بودند من در دلم که

نماز جماعت گذارد بودند نیز حاضر بودند و اتفاقا فصل بهار بود چون
حضرت خواجه بمن اشارت فرمودند که پارهٔ ترنگبین از شهر بیار
زود در نظر ایشان روان شدم و اتفاقا در آن فرصت گرگی
غلبه کرده بود و خلق را تشویش میکرد و مشهور شده که بسیاری
از مردم را هلاک کرده است در راه چون به پل علی سلیمان رسیدم
سه گرگ ماندند و قصد من کردند نزدیک بمن رسیدند چنانکه شدند
دهان ایشان بمن میرسید نتوانستند که دهان کشایند چون
بشهر بخارا رسیدم هنوز مردم نماز خفتن میگذاردند بازار درآمدم
هر کجا دکانی بود میگفتم که بندهٔ از بندگان حق را ترنگبین می باید تا
چند آنکه ترنگبین خریدم و در حال متوجه حضرت خواجه شدم چون نزدیک رسیدم
اثر باران پیدا شد زود در مسجد درآمدم و آن شب باران بسیار
آمد چون صبح دمید و خلق ده در مسجد حاضر شدند مرا دیدن باهم دیگر
گفتند او خلاف امر خواجه کرده است و ترنگبین نیاورده چون حضرت
خواجه نماز بامداد بجماعت ادا کردن من آن ترنگبین را در حضرت
خواجه بگذاشتم خواجه فرمودند در راه ترا گرگان پیش آمدند گفتم بلی

ولکن

ولکن المی نتوانستند رسانید بعد حضرت خواجه فرمودند بسخن میگویند
هر آینه نتوانند دهان رسانیدن دهان ایشان را بسته بودند اهل
مسجد با یکدیگر سخن میگفتند خواجه فرمودند چه سخن میگویید گفتند ما را
مشکلی پیش آمده است خواجه فرمودند از وی سوالی باید کرد گفتند
امشب باران بسیار آمد پوستین او خشک است من گفتم
چون نزدیک دیه رسیدم اثر باران شد زود در مسجد درآمدم
خلق متحیر شدند و گفتند از نماز خفتن گزاردن تا زمان باران
درآمدن اندک فرصتی بود این مسافت یک فرسنگ بود
چون رفته است و آمده من گفتم راه سعادت را بر من گشاده بودند
مرا با رفتن و آمدن چه کار نقل کرد درویشی که از متابعان حضرت
خواجه ما قدس الله روحه بود که سبب پیوستگی من بحضرت
خواجه آن بود که درویشانی که در بخارا بودند بعیادت خواجه ما
قدس الله روحه آمدند بطریق اجتماع و ایشان در باغ حزار بودند
در آن حالت رنجوری درویشان را بغایت تلطف خوش کردند و
بشاشت بسیار نمودند و با وجود مرضی که داشتند زود جمعی که در

صحبت ایشان بودند رفتند و کوسفندان آوردند یکی کوسفند را بر
دوش مبارک خود نهاده بودند آنگاه بکار پختن طعام مشغول شدند
والحق مشاهدهٔ آن مکارم اخلاق سبب محبت من شد حضرت
ایشان بعده مرا بشغلی بمنزل خود فرستادند و فرمودند چون بده
برسی منزل ما را بپرس و کودکی را فرست و بکو تا دیک و کاسه
آنچه تعلق بکار پختن دارد طلبیده بتو دهند و اگر کودکی نیابی آهسته
حلقه در زن و آنچه کفتم طلب کن زود بیار چون بده رسیدم ضعیفه
نشسته بود ازو پرسیدم که منزل شیخ بهاء الدین کدام است آن
ضعیفه بجهت مشغول شد و کفت درین موضع شیخ نیست طرار است
جلاد است منزل او فلان است خاطر من ازان سخنان او بغایت
خسته شد بطریقی که حضرت خواجه مرا تعلیم فرموده بودند حلقه بر در
زدم و اسباب را بحضرت رسانیدم در من نظر کردند و فرمودند
آنچنانکه از پیش ما رفته بودی نیامدهٔ سبب تغیر تو و صحبت باز نمایی
آنچه ازان ضعیفه شنیده آنچه شنیده بودم بضرورت کفتم حضرت خواجه
کفتند باز برو سفره بیار باز رفتم آن ضعیفه در حقارت زیاده کرد و کفت این

شخص

شخص را چه شیخ میکویند ذکری و سماعی و خلوتی ندارد ازان سخن
او از زمان کذشته خسته تر شدم از منزل خواجه سفره طلبیدم
بطریقه معلومه و بخدمت خواجه بردم فرمودند این کرت از کذشته
متغیرتر آمدهٔ سبب را کفتم فرمودند بیرون این باغ درویشی است
ازان ما امیر حسین نام بزراعت مشغول است او را طلب نمای
چون شیخ امیر حسین حاضر شد خواجه فرمودند برو فلان ضعیفه
را بکوی که جلادی تو میکنی و بر ما تهمت می نهی اگر کوید من چه جلادی
کردم بکوی که با فلانکس در فلان کاهدان فساد کردی و حملی از زنا
در تو ظاهر شد و مردمان خواستند که ترا فضیحت سازند و آنرا از
خود دفع کردی و در فلان موضع دفن کردی بعده مرا فرمودند که
در عقب او برو و بنکر تا این سخن را همچنانکه از ما شنوده است
میکوید با شیخ امیر حسین نزدیک آن ضعیفه رفتم آن سخنان
چنانکه از حضرت شنیده بود با آن ضعیفه کفت او در کریه و ناله آمد و
تضرع بسیار نمود و کفت بندگان خدای تعالی برین کار واقف
میشوند کفت بد کردم و توبه کردم شیخ امیر حسین کفت اکر حق تعالی

ایشان را اطلاع ندهد کسی نتواند بظهور آورد ناقل گفت مشاهدهٔ این احوال
سبب مزید محبت من شد بحضرت ایشان نقل کردند که حضرت خواجه
ما قدس الله روحه در قصر عارفان بودند در منزلی دیگدان میساختند
بداس احتیاج شد هر چند طلب کردند نیافتند خواجه فرمودند انشاء الله
تعالی این داس ظاهر خواهد شد مکتوبی فرستادند بعد نوبت
نزدیک درویشی و او را گفتند که این داس در خانهٔ قطب الدین غزنوی
است آهن داس در خرقه پیچیده است و در سقف گنجینه خود نهاده است
از در گنجینه چون در آیی بر زبر سر خود در سقف است آن داس را زود فر
برندهٔ مکتوب اندرویش که با او مکتوب نوشته بودند داس را در
همان موضع که خواجه اشارت فرموده بودند در گنجینهٔ قطب الدین غزنوی
یافت و بحضرت خواجه فرستاد کسانی که در زمان فرستادن مکتوب
و آوردن داس حاضر بودند همه متحیر شدند نقل کرد درویشی که روزی حضرت
خواجهٔ ما قدس الله روحه در شهر بخارا در راهی میرفتند هنوز از اکابر
و علمای بخارا کسی بحضرت ایشان نه پیوسته بودند آشنا نشده درین روز
مولانا حسام الدین خواجه یوسف رحمة الله نبیرهٔ مولانا حافظ الدین

کبیر بخاری

کبیر بخاری بودند رضوان الله علیهم با جمعی از طلبه علم از طرفی مقابل
حضرت خواجه در آن راهی آمدند چون خواجه آن جمع را دیدند بطرفی
متوجه شدند و بتعجیل میرفتند و مسافت در میان حضرت خواجه
و آن جمع بسیار بود آن بزرگوار دین از میان آن طلبه یگانه بیرون
آمدند و مقدار راه بطرف خواجه آمدند و بتواضع و نیاز تمام بر خدمت
خواجه سلام کردند و حضرت خواجه بلطف تمام جواب سلام ایشان
باز دادند بعده با من فرمودند که اول کسی که از علمای بخارا با ما آشنا
خواهد شد این بزرگ خواهد بود آن نفس خواجه دایما در خاطر من
بود بعد هفت سال اثر آن نفس ظاهر شد و خدمت خواجه یوسف
بخدمت حضرت خواجه پیوستند نقل کرد درویشی که پیش از آنکه
بشرف صحبت حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه مشرف گردم
در نسف می بودم و در آن موضع مردی از ترمذ آمده بود او را
دختری بود و مرا با او میل باطنی شد روزی آن دختر را در خانه
خالی یافتم و با او هر نوع سخنی گفتم و او را در کنار گرفتم و بوسه دادم بعد از آن
درویشی آمد از بخارا و مرا با او صحبت میل خاطری تمام شد چند روزی با او

مصاحب شدم معلوم کردم که او از جملهٔ درویشان خواجه است و چون
او بطرف بخارا روان شد جاذبهٔ صحبت او مرا نگذاشت بااو
موافقت کردم چون بسرحد بخارا رسیدم با حضرت خواجه ملاقات
شد با من التفاتی کردند و فرمودند در چه کاری گفتم داعیهٔ صحبت
درویشان دارم فرمودند این سخن کجا و آن احوال کجا دختری
مرد ترمذی را در آن خانه تنها بوسه میدهی و کنار میگیری و باز
میگویی صحبت درویشان دارم من گفتم ندانستم که آن کار بد
بوده است خواجه فرمودند که آن کار حرام است و نامشروع من
گفتم شما آنجا نبودید چون معلوم کردید خواجه فرمودند آنکس که دید
و دانست مرا گفت من متحیر شدم و محب حضرت ایشان گشتم
نقل کرد درویشی که از نزدیکان حضرت خواجه قدس الله روحه
مبلغ بیست و پنج دینار عدلی گم شده بود بحضرت خواجه گفتند
ایشان فرمودند این عدلی را کنیزک این خانه گرفته است کنیزک را
فرمودند که این عدلی را بده گفت در فلان موضع در زیر خاک است
حضرت خواجه فرمودند آنچه در زیر خاک است سه دینار است حاضران

ازان

ازان سخن خواجه در تعجب شدند چون تفحص کرده شد در زیر خاک سه دینار
بیش نبود نقل کرد درویشی که حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه
در بعضی از نواحی بخارا بودند جمعی از درویشان در صحبت ایشان
بودند اتفاقا فصل زمستان بود و در نزدیکی آن موضع مردم نبودند
و درویشان گرسنه شدند خواجه یکی از ان حاضران را فرمودند
که بفلان دیه برو و دران دیه باین علامت باغیست و دران باغ
حوضیست و در وی اندکی آبست و دران آب ماهی بزرگ است
بیار تا اصحاب را طعامی شود آن درویش مسافت راه قطع کرد
و بآن دیه رسید و بآن علامت که حضرت خواجه فرموده بودند آن
باغ را طلب کرد بهمان صفت که حضرت خواجه یاد کرده بودند دران حوض
اندکی آب بود و در آن آب ماهی بزرگ ماهی را بحضرت خواجه آورد
حاضران را حالتی خوش پیدا شد نقل کرد درویشی عزیز که جمعی از درویشان
در سفری در خدمت خواجهٔ ما قدس الله روحه بودند و توشه تمام شده بود
اصحاب از حضرت خواجه طعامی طلبیدند خواجه فرمودند آرزوی شما
چیست اصحاب گفتند بریانی در آن نزدیکی تلی بود بغایت بزرگ ایشان

فرمودند خواجه گفتند بر آن موضع برآئید اصحاب چون بر آمدند سواری
آمده و خوانی آراسته آورد بهای و سبزی و نان و سرکه و نمک اصحاب
سیر طعام خوردند نقل کرد درویشی که دران فرصت که آن لشکر عظیم
از طرف دشت قبچاق بنجارا آمده بود و خلق آن ولایت در حصار
آمده و بران احوال اهل اسلام بغایت دشوار شد و آن لشکر که گرداگرد
حصار گرفته بودند در آن حال غلامی ترک داشتم گریخت و از حصار بیرون
آمد و بطرف آن لشکر رفت قوی نگران خاطر شدم از جهت گریختن
غلام و از جهت خوف حاکمان حصار که تا که مرا متهم سازند که تو خبری
از حال اهل حصار نزدیک این لشکر ظالمان فرستاده بحضرت
خواجه رفتم و صورت حال را عرض کردم فرمودند که تو خاطر جمع دار که اگر از
طرف حاکمان حصار بر تو تهمتی نهند غرامت آن را من کشم و از
طرف غلام نیز خاطر جمع باش که غلام تو خواهد آمد آن درویش گفت
آنچنانکه حضرت خواجه فرموده بودند بظهور آمد و هیچکس از طرف حاکمان
حصار از جهت گریختن غلام مرا سخنی نگفتند روزی بجهت تقاضای غلام
رفتم فرمودند این زمان تقاضای غلام نیست که بار عالم بر ماست

اگر

اگر خراب شود مملکت زنشاه مرنج که نزد اهل حقیقت گناه درویش است
اگر غلام نیاید ملک سرای بر هم زنیم تا اهل گفت از برکه توجه خاطر مبارک
ایشان آن غلام از سرای آمد چنین گفت که مرا تبسرای برده بودند
گریختم و باین طرف آمدم این ضعیف نیز این قصه را از آن غلام بپرسیدم
همچنین تقریر کرد نقل کردند جمعی کثیر از درویشان از حضرت خواجه
ما قدس الله روحه العزیز که میفرمودند وقتی با محمد زاهد که درویش صادق
بود در صحرا بودیم بکاری بیرون آمده و تشنها بلبها بود و حالتی پیدا آمده
تشنها را گذاشتیم و روی در بیابان کردیم و با همدیگر از نوع سخن میگفتیم
تا آنجا رسید که سخن در عبودیت و فنا می‌رفت او گفت فنا تا چه غایت
باشد گفتم تا غایتی که اگر درویش را گویند بمیر باید مردن فی الحال بمرد
و درین زمان گفتم صفت در من پدید آمد که روی بمحمد زاهد کردم و گفتم
بمیر در حال محمد زاهد بیفتاد و روح از بدن او بکلی مفارقت کرد و مدتی
بر آن صفت گذشت تن او بعد مفارقت روح او بیفتاده بود و نشست
بر زمین و روی در آسمان و پای سوی قبله از چاشت تا نیم روز آن
روز هوا بغایت گرم بود و آفتاب در برج میزان بود از آن صفت قوی

مضطرب شدم و نیک متحیر گشتم در نزدیکی آنجا سایهٔ بود زمانی دران
سایه دران حیرت نشستم و باز آنجا نزد وی آمدم و در روی وی نگاه
کردم رنگ و روی او از تاثیر هوا و گرمی بسیاهی میزد حیرت من زیاده
شد آنگاه الهامی بدل من رسید که بگو محمد زنده شو سه بار این کلمه را
گفتم اثر حیوة در وی ظاهر شدن گرفت و در اعضای او حرکتی پدید آمد
و در همان ساعت زنده شد و بحال اصلی باز آمد چون بخدمت رسید
امیر کلال رفتم و این قصه را بر ایشان عرض کردم چون در اثنای قصه
گفتم که روح از بدن او مفارقت کرد و من متحیر شدم امیر فرمودند
ای فرزند چرا در آن حالت نگفتی زنده شو گفتم الهامی رسید تا چنین
گفتم و او بحال خود آمد نقل کرد درویشی که حضرت خواجهٔ ما قدس الله
روحه العزیز درویشی را بطرفی روانه میکردند چنانکه طریقهٔ ایشان
بود او را کنار گرفتند و حالتی و صفتی همراه آن درویش کردند اتفاقا
اخی محمد دراهنین قدس سره که از کبار درویشان خواجه بودند چند
قدمی بهمراه آن درویش میرفتند بعد از ساعتی آن درویش افتاد و
حال او دیگر شد و روح از قالب او بیرون آمد اخی محمد دراهنین

چون

چون حالت او مشاهده کردند زود بحضرت خواجه رفتند و قصهٔ او را
عرض کردند خواجه کرم فرمودند و نزدیک آن درویش رفتند و قدم مبارک را
بر سینهٔ آن درویش نهادند در حرکت آمد و روح در قالب او در آمد
بعده خواجه فرمودند روح او را در آسمان چهارم یافتم باز گردانیدم
نقل کرد یکی از سادات صحیح النسب که بحضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه
از محبت و عقیدهٔ راسخ داشت که در آن یک گرت که حضرت
خواجه بزیارت بیت الله رفته بودند در آن روز که حجاج قربانی میکردند
فرمودند که ما هم قربانی کنیم یک پسر داریم می باید که او را قربان کنیم
درویشان که در خدمت ایشان بودند در آن سفر مبارک این
سخن را ثبت کردند بعد از آن چون ببخارا آمدند پسر خواجه فوت کرده
بود سوال کردند در همان روز که بر لفظ مبارک ایشان سخن گذشته
بود در کعبه آن پسر ایشان در همان روز در بخارا فوت شده بود
نقل کردند خواجه علاء الحق والدین قدس سره که در ابتدا که
من بحضرت خواجه پیوستم قدس الله روحه روزی با جمعی از درویشان
شهر بخارا در دروازهٔ کلاباد بودند در منزلی درویشی و اتفاقا آن درویش

خواجه کلاه نوروزی سپید وخت وآن کلاهی بود که امرا و حکام می‌پوشیدند
و حضرت خواجه بسط عظیم داشتند چنانکه همه را از آن صفت ایشان
ذوقی پیدا شده بود در آنحال حضرت خواجه و درویشان که در
صحبت ایشان بودند هر یکی کلاهی پوشیدند آنگاه خواجه فرمودند
چون کلاه اهل ملک بر سر نهادیم می‌باید که در مملکت تصرفی کنیم اکنون
خود را بر کدام از اهل ملک زنیم از درویشان حضرت پهلوان
محمود یکتا علیه الرحمه والرضوان درویشی بود در آن صحبت ذکر حاکمی
که در آن عصر در ماوراءالنهر حاکم بودی کرد خواجه فرمودند بروی زدیم حاضران
تاریخ آن ثبت کردند و در آن مجلس کسی بود که بکابل میرفت به
نزدیک یکی از امرای بخارا که از این حاکم ماوراءالنهر گریخته بود خواجه مکتوبی
بدست آن رونده کابل نزدیک آن امیر بخارا فرستادند که صورت
حال چنین شده میباید که با پانصد دینار معامله بدست آرنده مکتوب
نزدیک درویشان فرستی بعد از چند روز خبر آمد که آن حاکم ماوراء
النهر کشته شد تفحص کردند در همان تاریخ بود که درویشان حضرت
خواجه نوشته بودند همه از آن حال تعجب کردند و گفتند حق تعالی بندگان

خاص خود را چنین تصرفها داده است و آن واقعه سبب مزید یقین
جماعتی شد بحضرت ایشان بسیار بودی که حضرت خواجه می‌فرمودند
در اوقاتی که از ایشان ظهوری کردی که ای درویشان ما در میان
نیستیم بر ما بی خواست گذرانیدند از فقیر مفلس عاجز بغیر تقصیر چه
در وجود آید   زهی سلطان بی همتا که با خاطر کند سودا
اگر خواهد دهد کالا و گر خواهد براندازد   با وجود آن کمال و قرب و قبول
که حضرت محمد را علیه الصلوة والسلام بود با او این خطاب آمد
و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی از اینجا معلوم کن که احوال
بزرگان امت او چه باشد هر چه از درویشان ظاهر میشود
ایشان را در آن حظی و بهره نیست آنچه ظاهر میشود جهت راه نمود
طالبانست نقل کرد درویشی که روزی حضرت خواجه ما قدس الله
روحه العزیز بر کنار حوض ایستاده بودند که در جوار مسجد آدینه کهنه بود
که طرف قبله شهرستان شهر بخارا است در آنحال درویش عزیزی
که مشهور بود در میان خلق به ارشاد و تربیت و جمعی متابعت
طریقه او مینمودند با خواجه ملاقات کرد از و سؤال کردند که شنوده اند

که تو اتفاق رفتن بطرف خوارزم داری گفت بلی خواجه فرمودند ما
نمیگذاریم که بخوارزم روی آن درویش گفت که این سخن را گذارید که شما
را قوت امضای نیست اتفاقا درین اثنا مولانا حمید الدین شاشی
رحمة الله با جمعی از طلبه بدان موضع رسیدند و با خواجه ملاقات کردند
خواجه آن قصه را بمولانا تقریر کردند و فرمودند که من حضرت شما را
گواه میگردانم که این درویش را نمیگذارم که بخوارزم رود مولانا فرمودند
ما نیز گواه شدیم بعده آن درویش استعداد کرد و بطرف خوارزم
روان شد چون با قصبه رسید که از نواحی بخارا است و جای جمع
آمدن کاروانست قاصدان سلطان آن روز کار آمدند و راه
خوارزم را بستند تا کسی بخوارزم نرود آن درویش ممنوع شد براه
بعد از آن اهل کاروان تدبیر کردن و پاره از راه بیرون شدند و باز
براه خوارزم در آمدن قاصدان سلطان بر اثر ایشان رفتند و آن درویش
را با کاروان تشویش کردند و بطرف بخارا باز گردانیدند آن درویش
بخواجه داود نبیره شیخ سیف الحق والدین باخرزی قدس الله روحه
العزیز التجا نمود و مبلغی مال خرج کرد تا از چنگ آن قاصدان خلاصی یافت

این

این خبر بمولانا حمید الدین شاشی رحمة الله رسید تعجب بسیار کردند
و فرمودند خواص بندگان الهی را این نوع تصرفها بوده است و مطالعه
آن حال دلیل محبت مولانا شد بخدمت خواجه رحمة الله و بعد از آن نقل کرد
درویشی که حضرت خواجه ما قدس الله روحه العزیز فرمودند که شش
خروار گندم است می باید که به آسیا بری و آرد سازی و آن روز
بیست و یکم بود از برج قوس و در آسیا خلق بسیار جمع آمده
بودند نوبت آسیا بمن نرسید و شش روز بر این حال گذشت بحضرت
خواجه رفتم و قصه را عرضه داشتم و روز نماز دیگر شده بود و هوا بغایت
سرد شده بود در کنارهای رود بخارا علامت یخ پیدا شده بود
حضرت خواجه فرمودند آسیابان را بگوی آسیا بتو دهد اگر چه سرد
شده است باک نیست او را بگوی که این زمستان نخواهد
آسیای تو ایستادن و این زمستان یخ نخواهد بود فرمودند
در وقت شیخ العالم قدس الله روحه العزیز بر همان نوع قصه واقع
شده است شیخ الشیوخ فرموده اند که این زمستان یخ نخواهد کرد ما نیز
میگوییم یخ نخواهد کرد بعد از آن نفس خواجه را با آسیابان رسانیدم

اسیا را بمن داد چون شام شد ~~اسیا را~~ آنچنان هوا سرد شد که وقت
نماز دیگر بود نماند و در آسمان ابر پیدا آمد و هوا خوش شد و آن
زمستان یخ نکرد و آن حال بسبب محبت آسیابان شد بحضرت
خواجه قدس سره نقل کردند که حضرت خواجه ما قدس الله روحه
العزیز در غدیوت بودند درویشی در حضرت ایشان پاره انار
آورده بود و درویش محمد زاهد در آن جمع بود حضرت خواجه انار
را قسمت کردند و فرمودند بخورید محمد زاهد گفت خاطر من مشغول
است بجهت آنکه غلام من گریخته است خواجه فرمودند بطرفی رفتن
نمیتواند تو دو روز و دو شب نیز دیگ ما باش روز سیوم
بطرف زیورتون بمنزل خود رو و خبر غلام تو رسد یا غلام محمد زاهد
آنچه خواجه فرمودند بجای آورد روز سیوم چون محمد زاهد بمنزل خود
رفت پیش از آنکه بشارت حضرت خواجه را با اهل خود گوید غلام
از در خانه در آمد محمد زاهد گفت و کسان او تعجب کردند از کیفیت
احوال آن غلام پرسیدند گفت چون از بخارا بیرون آمدم قصد آن
کردم که بطرف نسف روم چون پاره راه رفتم بر پای من بند پیدا شد

که رفتن

که رفتن نتوانستم و آواز در آسیا می آمد چنانکه مرا وهم میشد که این آواز
از بخارا میرسد و چون بطرف زیورتون باز میگشتم آن بند از پای
من گشاده میشد و آواز در آسیا نمی آمد سه روز حال من چنین بود آنگاه
دانستم که این کیفیت از جای دیگر است و برگشتم و بخدمت شما
آمدم عفو طلبید و عذر بسیار خواست و هر که آن قصه را شنود او را
بحضرت خواجه محبت زیاده شد نقل کردند که حضرت خواجه ما قدس الله
روحه العزیز در قصر عارفان بودند شیخ شادی غدیوتی آمده بودند
و آن قصوری که بر ایشان گذشته عذر میخواستند خواجه فرمودند
معامله می باید کنند فراخ شاخی معاملت آدم خواجه فرمودند این
در وجه معامله قبول نیست جهل و هشت دینار عدلی داری که عدلی تو
در سوراخ دیوار پنهان کرده و دود آن موضع را سیاه کرده است
و مدتی بر آن گذشته از جهت معاملت آن وجه را می باید آورد
شیخ شادی را حال دیگر شد بواسطه آنکه هیچکس را بر آن حال
اطلاع نبود بتعجیل بغدیوت رفت و آن مبلغ را بحضرت خواجه آورد
حضرت خواجه آن عدلی را کشادند و طلب کردند و یکه بیار شیخ شادی

دادند و فرمودند این یکدینار حرام است از کجا بتو رسیده و بعد از آنکه
اشارت بشیخ شادی کردند که باین مبلغ چهل و هفت دینار فراخ
بگیر و زراعت کن و بخدمت بندگان حق تعالی صرف کن بعده
از شیخ شادی از حال یکدینار پرسیده شد گفت پیش از آنکه بحضرت
خواجه بپیوندم مدتی شغل عاملی کرده بودم این یکدینار را از آن نقل
کرد که دران فرصت حضرت خواجه ما قدس الله روحه العزیز بکشت متوجه
رسیدند در منزل شیخ خسرو که از درویشان ایشان بود نزول
فرمودند شامی اشراف آن بقعه در خدمت ایشان بودند در آن منزل
چون از طعام خوردن فارغ گشتند حضرت خواجه قدس الله روحه
اشارت بشیخ خسرو کردند که بنگر بر در خانه کیست شیخ خسرو چون بیرون آمد
یوسف نام کسی بود ایستاده و طبق امرودی در دست گرفته گفت
آمده ام تا بلقای حضرت خواجه مشرف گردم آنگاه یوسف در آمد و
بر خواجه سلام داد طبق را در حضرت گذاشت خواجه از وجه حصول آن امرود
پرسیدند و مبالغت نمودند یوسف گفت از فلان کس خریده ام شیخ خسرو
اشارة فرمودند که امرودها را در جای خالی ساز خواجه بدست مبارک خود

تفحص

تفحص کردند و از میان آن امرودها یکی امرود را بآن یوسف دادند و
باقی را فرمودند بر حاضران قسمت می باید کردن خاما کسی ازین
امرود نخورد و پس روی بآن یوسف کردند گفتند چه سر ست درین
که بر خاطر ما گذشت در باب این امرود بحث بسیار کردیم و باز گفتیم
که ازین امرود کسی نخورد راست بگوی یوسف گفت صورت حال آن
بود که گفتند در کرمینه چنین صاحب دولتی آمده است من خواستم که
خدمت شما را بیازمایم یکی امرود را نشان کردم و در طبق نهادم و باقی
امرودها را بر بالای آن گذاشتم خواجه فرمودند بیا تفحص کن آن
امرود این ست که بتو دادم گفت بلی همانست خواجه قدس الله
روحه یوسف را نصیحت کردند و گفتند بندگان خدای تعالی را نمی باید
آزمودن اگر من این امرود را بتو نمیدادم زبان زده میشدی و از ما
دور ماندی کسی که درویش دین محمد باشد صلی الله علیه و سلم
او را آزمودن چه حاجت آن یوسف توبه و انابت کرد حاضران را
محبت و میل تمام بحضرت ایشان پیدا شد نقل کردند درویشی که حضرت
خواجه ما قدس الله روحه در غدیوت بودند فرمودند که پاره هیزم بمنزل

مامی باید بردن بقصر عارفان و ایشان از غدیوت بطرفی رفته بودند من
بر موجب اشارهٔ ایشان پارهٔ هیزم سوس گرفتم و چون معلوم کردم
هیزم سوس بدشواری جمع می آید با خود اندیشه میکردم و پارهٔ خار
با سوس جمع کردم و بمنزل حضرت خواجه بردم بعد سه روز حضرت خواجه
قدس الله روحه العزیز آمدند و از من سوال کردند که هیزم بردی گفتم بلی
بردم فرمودند که قصهٔ هیزم را تو میگویی یا من انگاه فرمودند اول هیزم
سوس گرفتی و با خود اندیشه کردی و پارهٔ هیزم خاربان جمع کردی
نقل کرد درویشی از درویشان حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه العزیز
که در آن فرصت که خواجهٔ ما در قرشی بودند روزی فرمودند که درویشی
است از دوستان ما در بخارا بقرشی خواهد آمد بواسطه آنکه در قصر عارفان
بمنزل ما پارهٔ هیزم آورده است و در آن زمان بروی قصوری گذشته
است آن درویش قرشی گفت من آن سه روز را نگاه میداشتم
روز سیوم بود که شیخ شادی غدیوتی از بخارا بقرشی آمد و حضرت
خواجه و ایشان او را در صحبت خود راه نمیدادند چند روز بران گذشت
چون من مبتدی بودم در طریقه حضرت ایشان التماس کردم شیخ شادی
را الحمد

را بخشند در خلوت از وی پرسیدم که سبب آمدن شما درین محل از بخارا
چه بود گفت درین نزدیکی در قصر عارفان بمنزل حضرت خواجه پارهٔ هیزم
آوردم و بر من قصوری گذشت نتوانستم که توقف نمایم در بخارا و
متوجه حضرت خواجه شدم و روز سیوم بقرشی آمدم نقل کردند خواجه
علاء الحق والدین روح الله روحه که یکباری حضرت خواجهٔ ما قدس الله
سره بقرشی رفتند و بجهت خدمت منزل ایشان که در قصر عارفان
بود درویشی را گذاشته شد روزی در قرشی در حضور جمعی فرمودند
که آن درویش خادم از باغ بمنزل این زمان هیزم می برد و در خاطر
او گذشت که اگر خواجه اینجا حاضر بودندی نیک بودی و خدمت من
در محل بودی و هیزم را بکمال اهمیت بمنزل می برد چون بمنزل بار کسان
که در منزل بودند آن کراهت او را دیدن هیزم را قبول نکردند هر
چند تضرع و درخواست نمود فایده نکرد و آن درویش از جهت آن خاطر
منقبض شد و بعد از سه روز از بخارا بقرشی خواجه آمد آن جمعی که در حضور
ایشان خواجه این قصه را فرموده بودند منتظر بودند چون روز
شد آمد درویش آمد آن جمع قصه را از وی پرسیدند چنانکه حضرت خواجه فرموده
بودند

بیان کرد همه در حیرت شدند و عقیدهٔ همه بحضرت ایشان زیاده از آن بوضع تمام یافت.
نقل کردند خواجه علاء الحق والدین نور الله مشهده که روزی حضرت
خواجهٔ ما قدس الله روحه با جماعت درویشان در حجره در دیهی بودند
از متابعان این خانواده بعضی ازان جماعت بجهت اسباب
سفره ازان حجره باشارت خواجه بیرون آمدند و دو فریق شدند
یک فریق بطرف بازار اطراف متوجه شدند حضرت خواجه را
در آن موضع دیدن تصور کردند که ایشان ازان حجره بیرون
آمده اند فریق دیگر سر چهار سو رفتند حضرت خواجه را آنجا یافتند
آن جماعت را نیز همان تصور شد بعده ایشان را با اخی محمد در آهنین
در بازار ملاقات شده قصه خود را با او شرح کرده اند او گفت من
این ساعت خواجه را در فلان موضع دیدم بطرفی میرفتند درویشان را
تردد شد که حضرت خواجه را کجا طلبیم درین اندیشه بودند که درویشی
آمد که خواجه میفرمایند که اصحاب چرا تاخیر کردند در آمدن حقیقه را با آن
درویش بیان کردند او گفت ازان ساعت که شما از حجره بیرون
آمده اید صاحب حجره و من در حجره در خدمت ایشان بودیم بطرفی

بیرون

بیرون نیامده بودند و این زمان بر سبیل تعجیل مرا بر شما فرستادند
اصحاب در حیرت شدند و بهمان صفت بحضرت خواجه رفتند از کیفیت
حال از ایشان پرسیدند اصحاب قصه را شرح کردند خواجه تبسم کردند
صاحب حجره از استماع آن بسیار گریست و سبب محبت او شد
آنگاه خواجه فرمودند منقولست که حضرت عزیزان را قدس الله سره
شام رمضان سیزده جای طلبیدند همه را اجابت فرمودند تا قل گفت
من فقیر یک سفره در خدمت خواجه حاضر بودم وان مواضع دیگر را اجابت نیز شنیدم
چنین شنیدم که ایشان همه جای بوده اند نقل کرد درویشی که در آن
وقت که حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه در مرو بودند درویشان
ایشان بصفت و یأتون من کل فج عمیق از هر طرفی بصحبت
ایشان مسارعت مینمودند و ریگ بیابان مرو را چون پرنیان
طی میکردند و هر یک بزبان حال میخواندند راه وصلش که پای فگند بسر
بایدش دوید درویشان غدیوت نیز از بخارا با آن سفر مبارک رفته
بودند در آن زمان که حضرت خواجه آن درویشان غدیوت را بطرف بخارا
روان میکردند امر کردند ایشان را که زنهار چون ببخارا رسید اول گاه

عمارت باغ خواجه علاء الدین مشغول گردید و دران عمارت اهتمام
و احتیاط تمام بجای آرید و درین مبالغت و تاکید بسیار نمودند و
اتفاقا آن درویشان باشارت خواجه بعمارت آن زر مشغول
گشتند اما همچنان احتیاط که می بایست دران زر نکردند و در بعضی
مواضع تقصیر کرده بودند چون حضرت خواجه از مرو ببخارا رسیدن
صلای عاد الی الکوفه نعما بها بازان دوستان ایشان رسیدند
بدریافت قدوم شریف خواجه مسارعت نمودند چون نظر ایشان
بدرویشان غدیوت افتاد قصه تقصیر ایشانرا که در عمارت آن
باغ خواجه علاء الدین کرده بودند بر ایشان خواندند و مواضع
تقصیر را روشن بیان کردند بعتابی که فرمودند در عمارت فلان
تاک و فلان تاک تقصیر کردید درویش می باید که اگر مقتدای او فرماید
بتحقیق چنان داند که آن کار وسیله سعادة اوست همه در بار
شدند نقل کردند که روزی محمد ترک کوفی که از جمله درویشان
حضرت خواجه ما قدس الله سره بود در بازار بردکان یکی از درویشان
نشسته بود در شهر بخارا و صفت جذبه او معروف بود سخنان بلند

میگفت بدران اثنا بزبان ترکی گفت که درویش چه باشد که اگر نشسته
در بغداد بر شاخ باریک درختی نشسته بود از بخارا ببیند بعد از آن
حضرت خواجه بیامدند و او را گفتند ترا این سخن بچه کار آید عزم دین
و مسلمانی خور و بر جاده شریعت مصطفویه ثابت قدم باش از این
سخنان کار کفایت نمیشود حاضران از آن اشراف و شفقت
ایشان وقت خوش شد نقل کردند از شیخ شادی غدیوتی که
گفت سبب محبت من بحضرت خواجه ما قدس الله روحه آن بود
که در غدیوت بکار دهقانی مشغول شده بودم روزی بعلف رفتن
مشغول بودم ناگاه دیدم که عزیزی نورانی بر فراخ شاخی نشسته
است و میگذرد چون بطرف او من نظر کردم مرا بطرف خود اشاره
کرد اتفاقا نزدیک من چهار هندوانه بود دو را گذاشتم دو را
گرفتم و بطرف او رفتم چون آن دو هندوانه را دید گفت دو هندوانه
بزرگ کجا گذاشتی چون این سخن از آن عزیز شنیدم تعجب
کردم و زود آن دو هندوانه بزرگ نزدیک آن بزرگ آوردم
آوردم فرمودند زود اینهارا پاره ساز که خورندگان میرسند ساعتی

چون در صحبت شریف ایشان بودم فرمودند این مقدار حقوق در میان
ما ثابت شده می باید که بخانه تو رویم که خاتون تو سر گوسفندی
هریسه پخته است در تنور و حال آنکه مرا از احوال خانه خبر نبود چون قدم
مبارک خواجه بخانه رسیدیم واقع آنچنان بود که ایشان خبر کرده
بودند از ظهور این واقعه سعادت محبت ایشان در باطن اهل و اولاد
من پیدا آمد و دایما شیفته صحبت شریف ایشان می بودم نقل
کردند از شیخ شادی که چون روزی چند از این قصه گذشت
و محبت حضرت خواجه ما قدس الله روحه العزیز بر ما غلبه کرده بود
شبی از غایت اشتیاق و لقای مبارک ایشان من و اهل بیت
من سر بر زمین نهادیم و تضرع و زاری بسیار کردیم و گفتیم خداوندا
به بزرگیت که شیخ بهاء الدین را بما مسکینان رسان فصل زمستان
بود و هوا بغایت سرد لحظه بر آن حال گذشت حضرت خواجه در آمد
و فرمودند اگر حقوق خدمت تمامی بود کار مشکل بود در چنین محل کسی
درویشان را تشویش نمیدهد و در چنین وقت از حضرت خدای عز و جل
در میخواهید که شیخ بهاء الدین را بما رسان درویشان را اوقاتی باشد

که غیر

که غیر در نمیابند در تکیه بودم که مرا گفتند آن فقیران مشتاق منتظر اند
هر چند سعی کردم امکان توقف نشد در چنین هوا از قصر عارفان
آمدم نقل کردند که شبی درویش محمد زاهد زیورتونی در منزل شیخ شادی
بود رحمة الله علیهما و تا دو دانگ شب با همدیگر صحبت داشتند شیخ
محمد توجه بشیخ شادی کرد و گفت من ضعیفه خود فلانه را فدای تو کردم
او را طلاق دهم تو بخواه و شیخ شادی نیز مناسبت شیخ محمد زاهد همین
نوع سخن گفت چون هر دو این سخن گفتند از هم رفتند و افتادند و فانی
گشتند و زمانی بر آن حال گذشت هر که در آنخانه بود چنان تصور کرد
که روح از بدن ایشان مفارقت کرده است همه در حیرت شدند
در آنحال حضرت خواجه از قصر عارفان آمدند و شیخ شادی و شیخ محمد زاهد را
از آن صفت بر آوردند و فرمودند در قصر عارفان بودم در آن زمانکه شما هر دو در
صفت فنا در آمدید و شما را اینحال واقع شد مرا گفتند که بندگان ما را دریاب.
بآن سبب بشب آمدم نقل کردند خدمت خواجه علاء الدین عطار الله
ترجبه که روزی قدم مبارک خواجه ما قدس الله روحه العزیز می مالیدم
اتفاقا شریف زاده در آن صحبت حاضر بود خواجه سخن در فنا میگفتند

در آن اثنا فرمودند که اولیا را در فنا تصرف میرسد هند آن شریف زاده
از حضرت خواجه سوال کرد که اولیا را در فنا چگونه تصرف میکنند خواجه
قدم مبارک خود را بر سینه من رسانیدند در من کیفیتی پیدا شد و از
خود رفتم و آن عنایت پیش از نماز دیگر بود تا وقت نماز بامداد داشت
چون بحالی اصلی باز آمدم و بحضرت خواجه مشرف گشتم فرمودند ما
این معاملت با تو بجهت آن کردیم که آن شریف زاده را یقین بحال
درویشان حاصل آید نقل کردند بعضی از درویشان که در بار ثانی
در سفر زیارت بیت الله در خدمت خواجه ما قدس الله روحه العزیز
رفته بودم چون خواجه بخراسان رسیدند در منزل خواجه مؤید که از نوا
شیخ ابو سعید ابو الخیر است نزول فرموده بودند روزی گفتند که ذوق
سیری داریم بطرف کاروان سرای کهنه رفتند درویشی در آنجا
می آمد فرمودند که این از دوستانست لیکن مارا نشناخت
بعده چون بمنزل آمدند سفره حاضر آوردند خواجه توجه بخواجه مؤید نمودند
و گفتند امروز در شما دوستی از دوستان حق آمده است اگر اجازت
باشد اینجا حاضر شود خواجه مؤید فرمودند نیک باشد خواجه بمن اشارت

کردند

کردند بجهت آن استدعای او چون از طعام خوردن فارغ شدند خواجه متوجه بآن
درویش در بحث شدند و از مسایل طریقت در میان ایشان مذکور
می شد هر چند آن درویش از حضرت خواجه ما قدس الله سره فایده التماس
نمود سخنی نفرمودند چون بحث میان ایشان بقوت شد آن درویش
از آنخانه بیرون آمد و چون مرغ بر پرید و بر جای بلندی نشست خواجه از آن
عمل تبسم کردند و فرمودند سهل باشد چون وقت نماز دیگر شد آن درویش
بحضرت خواجه باز آمد او را گفتند این چه کار بود که کردی نزدیک بندگان
حق تعالی امثال این اعمال را اعتباری نیست بندگان باشند
حق تعالی را که آنچه بر ایشان میگذرانند اگر چیزی از آن بر خلق عالم
اظهار کنند احوال ایشان دیگر شود آن درویش گفت که مدة چهل و پنج
سال است که در بر و بحر طلب میکنم هرگز من کسی ندیده ام که در وی شمه
از این معنی بوده باشد ده کرّة حج در روضه رسول ع م رفتم از این معنی
نیافتم خواجه ما قدس الله روحه فرمودند او را که اگر یک لحظه تسلیم باشی تسکینی بدل
یقین شود ترا که این طایفه در عالم هستند یا نی آنگاه او را گفتند
که نزدیک بنشین و انگشت مسبّحه خود را بر زانوی او رسانیدند حالش

دیگر شد و بنهاد و رنگ او تمام متغیر شد و نفس از وی بر آمد و فرمی
دراز بر این معنی گذشت حضرت خواجه ما قدس الله روحه العزیز را
مسجه خود را بر پیشانی او رسانیدند چشم باز کرد و در حرکت آمد و
بسیار تضرع نمود و گفت بد کردم و بد گفتم از بی معرفتی بنسبت کمال
شما این سخنان از من صادر شد بندگان حق تعالی زیاده از انچه
خدمت شما فرمودید بوده الله و انگاه دامن مبارک حضرت خواجه را محکم گرفت
والتماس کرد که مقصود مرا از راه کرم بدهید که عمر بیست در جست و جوی
آنم الکنون یافتم خواجه فرمودند ترا تسلیم می باید بود گفت در خدمت
شما بکعبه میروم خواجه فرمودند گفتی که ده کرت رفته ام گفت خواجه
آن در حساب نیست عمر که بیدوست رفت هیچ حساب نمیگیرم
خواجه فرمودند قدس الله روحه ترا بطرف هراه می باید رفت
چنان کرد بعده خبری رسید که خواجه را در هر موضعی اثبات بسیار میکرد
خواجه گفتند اینجا مصلحت باشیدن نیست زود خواجه ما قدس الله
روحه العزیز عزیمت راه حج کردند نقل کرد درویشی که روز عید قربان
بود که حضرت خواجه ما قدس الله روحه العزیز از مصلی بیرون آمدند

وخلق

وخلقی بسیار در قدم مبارک ایشان میرفتند و امیر برهان از فرزندان
امیر سید کلال رحمهما الله که از برکه نظر شریف خواجه ما قدس الله روحه
العزیز از عالم معنی بهره تمام داشت در عقب ایشان بود چون آن
اقبال خلق را بحضرت ایشان مشاهده کرد آهسته با خود میگفت
خوشا ایام اول ظهور خواجه احوال و ظهورات و کار و بار بود این زمان
این همه خلق ایشان را تشویش میکنند من نزدیک امیر برهان بودم
و خواجه در پیش میرفتند چون او آن سخن گفت ایشان توقف نمودند
تا امیر برهان رسیدند گریبان او را گرفتند و اندکی او را حرکت دادند
صفت بزرگی در وی تصرف کرد طاقت استادن نداشت خواجه
او را گرفتند و اندکی ~~او را حرکت دادند~~ نگاه داشتند زمانی بر آن
صفت گذشت چون بحال خود آمد او را گفتند چه میگویی آن احوال و کار و بار
این زمان هست یا نی امیر برهان عذر بسیار گفت و از انچه گفته
بود استغفار کرد و گفت کار و بار از احوال گذشته زیاده است نقل
کرد درویشی که روزی حضرت خواجه ما قدس الله روحه بدر بافت
درویشی که از قرشی بنجار آمده بود متوجه شدند آمد رویش در فتح آباد

نزول فرموده بودند دران زمان متوجه شدند که خواجه ما قدس الله روحه العزیز
درویشی که از متابعان پهلوان محمود یکبار بود علیه الرحمة بخدمت ایشان
موافقت کردند چون حضرت خواجه بفتحاباد رسیدند و با آن درویش عزیز
ملاقات کردند لحظه بران گذشت مرا معلوم شد که خواجه بنسبت عالم
باطن با من التفاتی و عنایتی دارند در آن حال آن درویش پهلوان محمود
درمی از درون کفش خود بیرون آورد و از راه نیاز در نظر آن عزیز گذاشت
آن عزیز از طریق رعایت ادب و مقتضای معرفت آن درویش پهلوان
محمود را بران عمل مواخذه کرده گفت یک نکته را که در بنای بیت و محل اهانت
است دیدی و نکته دیگر را که نام رسول صلی الله علیه وسلم بر درمهاست نقش میکنند
ندیدی بعد ازان آن درویش عزیز بطرف من نظر کرد بقصد آنکه مرا از تشویش
کند از بر که نظر خواجه بباطن او مشغول شدم در حال مقبوض گشت و سخن
بر وی بسته شد فرصتی برین صفت بگذشت بحضرت خواجه متوجه شد
و گفت ای درویش شما را چه نام است خواجه فرمودند که امیر خلیل نام دارم
و با من مصاحب است آن درویش عزیز برخواست و مرا در کنار گرفت
و تلطف بسیار نمود و اعتذار بی اندازه بجای آورد و صفت قبض او بحل.

زایل

زایل شد و سخن آغاز کرد مردی در آمد و سلام گفت و کلید بیاری پیش من گذاشت
و گفت دراز گوشی غایب کرده ام بشما اشارت کردند آن عزیز گفت
این معاملت بنزدیک خواجه ببر بعده حضرت خواجه خاموش شدند
و مر خداوند دراز گوش را گفتند که در طرف قبله فتحاباد در فلان موضع
دراز گوش تو در آمده است تا آن مرد بآن علامت که فرموده بودند
رفت و دراز گوش خود را یافت و در حال بسر عهد تمام آمد حاضران اطراف
تعجب کردند نقل کرد درویشی که بعد ازین قصه آن درویش عزیز بهمان
المنزل بعضی از درویشان و متابعان خود بیرون آمد حضرت خواجه
ما قدس الله روحه در المنزل نشسته بودند و باقی درویشان آن عزیز
در صحبت خواجه بودند یکی از درویشان خواست که بنسبت باطن یکی از درویشان
خواجه مشغول گردد آن درویش بحضرت خواجه توجه کرد آثار صفت جلال در خواجه
پیدا آمد بطرف آن درویش که با درویش ایشان گستاخی کرده بود نظر
کردند حالش دیگر شد و در لحظه چون مشک پر باد شد صورت و لون
او دیگر شد ازان واقعه آن عزیز را خبر کردند بصفت تعجیل آمد چون الحال
مشاهده کرد از درویشان خواجه سوال کرد ایشان گفتند هم ازان صاحب

حادثه تفحص فرمایند از و پرسید گفت چنین بی ادبی کرده ام آن عزیز توجه
بحضرت خواجه کرد و گفت بد کرده است و از بی معرفتی این عمل کرده
است عفو فرمایید المی که بشاخ میرسد بتنهٔ درخت نیز میرسد خواجه
آن درویش را بواسطهٔ التماس آن عزیز بخشیدند از آن حال بحالت
اصلی خود باز آمد و حاضران که در آن منزل بودند قوی تعجب کردند خوش
حال گشتند نقل کرد همین درویش که حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه
العزیز با آن درویش نشسته بود بر کنار آن جوی که در مقابلهٔ مزار شیخ
سیف الدین باخرزی است علیه الرحمة والرضوان و از احوال آن
طایفه با یکدیگر سخن میگفتند در آن اثنای آن قصه‌هایی که در میان آن
شیخ سیف الدین علیه الرحمة و شیخ حسن بلغاری علیه الرحمة الباری
گذشته است میگفتند آن عزیز گفتند اولیا را اینچنین تصرفها بوده است
در آخر زمانه کسی بود که مثل این احوال بظهور آید خواجه فرمودند بلی کسان
باشند که اگر مثلا آب این جوی را اشاره کنند که بطرف بالا رود در حال
بطرف بالا گشت خواجه فرمودند من این نمیخواهم آنگاه آب آن جوی
بهمان طرف که میرفت روان گشت خلق بسیار آنرا مشاهده کردند

داعتراف

داعتراف نمودند بکمال ولایت خواجهٔ ما قدس الله روحه نقل کردند که
روزی خواجهٔ ما قدس الله روحه در قصر عارفان بر در مسجد نشسته بودند
و درویشان از هر طرف آمده بودند و ازدحام عظیم بود درویشی از
طرف تاشکند بدریافت قدم مبارک خواجهٔ ما قدس الله روحه آمده بود
با او هیچ التفات نکردند و فرمودند که خلق ما خان بواسطهٔ تو زبان
زده شده‌اند و تو بی اجازهٔ ما از کجا بنجارا آمدی و بهیبت بطرف
او نظر کردند حال او متغیر گشت و بیخود شد و از وی نفس برنمی آمد مدتی
بر اینحال گذشت و از خوف خواجه از آن حاضران کسی نمیتوانست که
در باب او کلمهٔ گوید و شفاعت کند درویشی در چنین وقت نیز حرکت
کرد خواجهٔ ما قدس الله روحه العزیز فرمودند او را که تو از من مشفق
تری خاموش باش چندان فرصت گذشت که تماج بجهت درویشان
خوردند آن درویش برهمان حال افتاده بود آخر الامر درویشان بخدمت
پدر خواجهٔ ما قدس الله روحه رفتند که غیر شما کسی شفاعت این درویش
نمیتواند کرد ایشان نیز فرمودند که من میترسم بخوف بسیار نزدیک
خواجهٔ ما قدس الله روحه رفتند و گفتند درویشان از اختلاط با طرف گناه

اوماج بحکم زده شد

کارست خواجه ما گفتند قدس الله روحه مادام که او بطرف ما خواهان نخواهد رفت
و بنسبت آن خلق آن موضع تضرع نخواهد کرد تا آن خلق از زبان بیرون
آیند او را اجازه نیست حضرت خواجه قدم مبارک خود را باو رسانیدند و
گفتند برخیز در حال بخود آمد آن درویشان که این حال را پیش ازین مشاهده
نکرده بودند قوی متحیر شدند نقل کرد درویشی که روزی حضرت خواجه
ما قدس الله روحه العزیز در طرف قصر عارفان سیر میکردند و من در قدم
مبارک ایشان بودم قصابی بود در آن نزدیکی اتفاقا چوبی بر گردن
خود نهاده بود بطرف خانه خود می برد بجهت عمارتی از حضرت خواجه قدس الله
روحه العزیز مدد طلبید و از آن موضع تا بخانه او مسافتی راه بود خواجه
یک طرف آن چوب را خواستند که بر دوش مبارک خود گیرند من درخواست
کردم با من گذاشتند اما چون آن طرف گران بود لطف نمودند و مرا
مدد کردند و آهسته با من گفتند ای قصاب مسکین چوبی که ما بر گیریم
خوش عمارتی خواهی کرد نه خانه خواهد ماند و نه روزگار روز دیگر آن قصاب
را دیدیم که دیوانه شده بود و جامها بر خود پاره کرده در صحرا میگشت و آرام
و قرار نداشت فرصتی چنین بود از پس آن از میان خلق بیرون آمد

و غایب شد

و غایب شد نقل کرد همان درویش که روزی حضرت خواجه ما قدس الله
روحه العزیز در باغی بودند که این زمان مزار متبرک ایشان در آنجاست
و شیخ شادی در خدمت بود که آن قصاب دیوانه آمد و بر خواجه سلام
گفت با سکونت و وقار تمام در مقام نیاز ایستاد و بشکر لطف
خواجه مشغول شد و گفت از برکه حضرت خواجه از جمیع تعلقات خلاصی
یافتم خواجه بطرف منزل رفتند و فرمودند بعد از ادای نماز دیگر حاضر گردید
میان این قصاب و شیخ شادی سخنی گذشت و هر دو خاطر جمع کردیم
شدند آن قصاب مسافتی راه برید و بر سر دیواری نشست
من آن سخن خواجه را که فرموده بودند که بعد از ادای نماز دیگر حاضر
شوید بآن قصاب رسانیدم گفت که اشارة ایشان فرض است
از دیوار فرود آمد و نماز دیگر ادا کرده شد چون بطرف منزل خواجه
متوجه شدیم چند قدم ما را پیش آمدند و فرمودند امیر حسین چه
بوده است زود بگو من از ابتدا تا آخر در حضرت خواجه تقریر
کردم خواجه بنظر هیبت در شیخ شادی نگاه کردند حالت او عجب شد
افتاد و متغیر گشت آن قصاب از آن حال قوی متحیر شد توجه بحضرت

خواجه ما قدس الله روحه کرد و بتضرع میگفت این چه حالتست فرمودند
که این بسبب آن ترتیست که او را بصلاح آری قصاب گفت که من چه کردم
خواجه فرمودند بسبب آنکه با تو بحث کرد و خاطر تو از وی خسته شد
اولا اینحال واقع شد تا تو از و راضی نگردی او بحال خود نخواهد آمد قصاب
گفت من از و راضی شدم خواجه فرمودند سر او را از زمین برداران
قصاب چنان کرد شیخ شادی چشم باز کرد و در حرکت آمد اندرو زبان گشت
قصاب بتضرع و زاری بسیار کرد تا حضرت خواجه شیخ شادی را عفو
کردند و آن قصاب را از نظر عالی ایشان احوال بزرگ پیدا شد
و از دوستان حقیقی گشت نقل کرد دانشمندی که از دوستان حضرت
خواجه ما قدس الله روحه العزیز بود که پیش از آنکه مرا بحضرت ایشان آشنائی
شود و چنگ در دامن دولت ایشان زنم محبت و عقیده من بنسبت
ایشان تمام بود و حال آنکه بعد از آنکه از اکابر و علماء فاخره بخارا اجازه
فتوی گرفتم و عزیمت کرده بودم که بوطن اصلی خود مراجعت نمایم
روزی مرا با خدمت خواجه ملاقات شد تضرع و نیازمندی بسیار
کردم فرمودند این زمان که عزیمت ما کرده آمدی گفتم دوستدار خدمتم
کفتند

مراد ازین دانشمند حضرت مولانا یعقوب چرخی اند قدس الله سره

گفتند از چه جهت گفتم از آنکه شما بزرگ اید و مقبول خلق خواجه فرمودند
دلیل ازین بهتر می باید شاید که این قبول شیطانی گفتم حدیث
صحیح است که هر چه گاه که حق سبحانه و تعالی بنده را بدوستی برگیرد
دوستی آن بنده را در دلهای بندگان اندازد خواجه تبسم کردند و
گفتند ما مرید عزیزانیم حال من از این سخن دیگرگون شد از جهت آنکه پیش از این
ملاقات بیک ماه بخواب دیده بودم که مرا میگویند که تو فرزند عزیزان
شو و این خواب مرا فراموش شده بود خواجه چون این سخن گفتند
مرا آن خواب یاد آمد بعده از حضرت ایشان التماس کردم که
خاطری با من دارید حضرت خواجه ما قدس الله روحه العزیز فرمودند
از حضرت عزیزان نیازمندی خاطری طلبیده است فرموده اند
در خاطر غیر نمیکنید چیزی پیش ما گذار که از آن همیم تو یاد آئی حضرت خواجه
فرمودند که ترا چیزی نیست که نزدیک ما گذاری کلاه مبارک خود را بمن
دادند و فرمودند این را نگاه دار هر چه گاه این را بینی ما را یاد آری و
چون یاد کنی ما را یابی و فرمودند بنهار مولانا تاج الدین دشت کولکی را
دریابی که از اولیاء الله است بخاطر من آمد که مرا اتفاق بلخ است ازین

راه بطرف وطن خود میروم بلخ کجا و دشت کولک کجا از بخارا بیرون امدم
و بطرف بلخ رفتم اتفاق مرا ضرورتی شد که از بلخ بدشت کولک رفتم
بعد ده ماه مرا اشارت حضرت خواجه یاد آمد تعجب بسیار کردم و بدریافت
صحبت مولانا تاج الدین شتافتم و محبت من بحضرت خواجه قوی شد
بعد ازان سببی واقع شد که ببخارا بحضرت خواجه رفتم و اراده کردم
و مدتی ملازمت صحبت شریف ایشان نمودم در آن زمان که داعیه
ارادت در من پیدا شد خواستم تا بکلام الله فال کیرم در حقیقت
این ارادت و طریقه استقامت ایشان چون مصحف را کشادم
این ایت برآمد که اُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ بعد ازان
داعیه ارادت زیاده شد چون عزیمت کردم که بخدمت ایشان روم
مجذوبی بود که مرا باوی اعتقادی بود بر سر راه نشسته بود دیدم و باوی
گفتم بروم گفت برو آن مجذوب در پیش خود خطوط کثیره کشیده
بود گفتم این خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلالت بر حقیقت این
داعیه باشد که الله فرد یحب الفرد چون شمار کردم فرد بود بعد
ازانکه بصحبت شریف خواجه مشرف گشتم ابتدا در آن صحبت این فرمودند

که العلم

که العلم علمان علم ظاهری علی لسان ابن آدم و هو حجة علیه و علم باطن
و هو النافع و ذلک علم الانبیاء و المرسلین کفتند علم دوست
یکی علم است که ظاهر است بر زبان فرزند آدم و آن علم حجت است
بروی و یک علم است که پوشیده است ازو و آن علم است که
نافع است در دین و آن علم پیغمبر و رسولان است بعده فرمودند
چون با این طایفه نشسته شود باید که از سر صدق و علو همت
باشد زیرا که گفته اند اذا جلستم اخوان الصدق فاجلسوهم بالصدق
فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم و یخرجون من همتکم
بعده فرمودند که این زمان بهر آب منتظریم تا از ارواح عزیزان اشارت برما
میشود تا ما قبول آن عمل کنیم ما ماموریم و المامور معذور و چون ا…
گذشت بعد از ادای فرض بامداد در حلقه فرمودند مبارک باد
که ترا قبول کردند و فرمودند ما کسی را قبول نمیکنیم و اگر کنیم زود قبول
نمی کنیم فاما هر کس چون آید و وقت چون باشد بعده بیان سلسله
خود کردند و بحضرت شیخ یوسف همدانی رسیدند و فرمودند روزی
حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله سره العزیز از استاد خود

مولانا صدر الدین رحمة الله علیه تفسیر میخواندند تا باین آیت رسیدند
که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه لا یحب المعتدین از استاد پرسیدند
که این خفیه که حق تعالی فرموده است چه طریق است اگر ذاکر بلند
میخواند تا ذکر مقام ذکر با اعضای مخصوص حرکت میکند غیر واقف
می شود خفیه نمی ماند و اگر بدل میگوید ان الشیطان یجری فی
عروق ابن آدم مجری الدم ازو واقف می شود استاد فرمودند
این علم لدنی است اگر حق تعالی خواسته باشد از اهل الله
کسی بتو رسد و ترا تعلیم کند حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی
قدس الله روحه متوجه می بودند چندانکه مردی از اهل الله بایشان
رسید وقوف عددی را بایشان تلقین و تعلیم کرد و حضرت خواجه
ما میفرمودند که بوقوف عددی مشغول ساختند و فرمودند که تا
توانی عدد فرد را رعایت کن اشاره بآن خطوط فرد کردند
که من دلیل بر تقویت داعیه خود ساخته بودم از آن اشاره ایشان
محبت و عقیده من از آنچه بود زیاده گشت نقل کرد همین
دانشمند که چون حضرت خواجه ما قدس الله روحه العزیز مرا بوقوف

عددی

عددی مشغول ساختند و فرمودند که تا توانی عدد فرد را رعایت کن
اشارت بآن خطوط فرد کردند که من دلیل بر تقویت داعیه ساخته
بودم از آن اشارت ایشان محبت و عقیده من از آنچه بود زیاده
گشت نقل کرد همین دانشمند که چون حضرت خواجه ما قدس الله
روحه العزیز مرا بوقوف عددی مشغول ساختند در واقعه چنان دیدم
که در آب صافی بزرگ افتادم بعد از آن بحضرت خواجه رفتم فرمودند
واقعه همین دلیل قبول طاعت است و بس و دلیل اینست که دل تو
بواسطه ذکر زنده شده است سخن این خانواده است
دل چو ماهی و ذکر چون آب است   زندگی دل بذکر وابست در کتاب
مرصاد العباد آورده است که روزی درویشی بحضرت شیخ یوسف همدانی
قدس الله روحه آمد و گفت این زمان نزدیک شیخ احمد غزالی علیه الرحمة
بودم بر سفره با درویشان طعام میخوردند زمانی او را غیبتی واقع شد
بعده چنین گفت که این ساعت حضرت پیغامبر علیه السلام دیدم که
آمدند و لقمه در دهان من نهادند حضرت شیخ یوسف همدانی قدس الله
روحه العزیز چنین فرمودند تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقه

نقل کرد همین دانشمند که شبی مشوش حال بودم و ذوق خود را نیافتم
چون بامداد شد بحضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه رفتم فرمودند روزی
بصحبت درویشی رسیده بودم ساعتی گذشت در آن صحبت یکی از
متابعان پهلوان محمود قدس روحه در آمد آن متابع پهلوان درمی
از درون کفش خود بیرون آورد و در نظر آن درویش نهاد آن درویش
او را گفت که یک نکته را که دنیا وسیلت خوار می باید داشت و نکتهٔ دیگر را
که نام رسول است آبرو بر درهم نقش میکنند ندیده نمود بعد از آن خطبه
خواندند و این حدیث را روایت کردند الفقراء الصبر جلساء الله
تعالی یوم القیامة ای المقربون غایت القرب و فرمودند که شیخ
احمد جامی رحمة الله علیه فرموده اند که فقر بر دو نوع است فقر اختیاری
و فقر اضطراری فقر اضطراری بهتر است که اختیار حق است
به نسبت بنده و در آن وعظ این فقیر را وعده فرمودند بنسبت فقر و صبر
نقل کرد که روزی بصحبت شریف حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه
رسیدم و لحظه گذشت چنان دانستم که آن نسبتی و صفتی که از برکه
نظر حضرت خواجه رسیده بود هیچ نماند مگر آن معنی را حضرت خواجه

ازمن

از من باز گرفتند در این حال خواجه متوجه بدرویشی شدند و فرمودند ما هیچ
داریم از آن شماست اما صید کلب غیر معلم حرام است نمی شاید خوردن
نقل کرد که یکباری حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه از من رنجیده بودند
و مقدار ده هفته بحضرت خواجه نمیتوانستم رفت و در بندهٔ در قبض
مانده بودم و بحکم وضاقت علیهم الارض بما رحبت زمین فراخ بر من
تنگ شده بود آخر عنایت رسید از حق تعالی التماس و باز گشت
کردم و ارواح بسیاری از مشایخ را و روح درویشی را که در آن نزدیکی
فوت شده بود شفیع آوردم چون بامداد شد مراد اعیه آن پیدا شد
که بحضرت خواجه رفتم چون سلام کردم حضرت خواجه تلقی بعنایت خویش
کردند و یکی از درویشان را مخاطب ساختند و گفتند ما از تو رنجیده بودیم
و ترا از خاطر بیرون کرده اما چون امشب ارواح طیبه بزرگان دین را
و روح آن مبتدع را که درین نزدیکی فوت شده است شفیع آوردی
الحال بخشیدیم و قبول کردیم آن دانشمند گفت که چون طریقه حضرت ایشان
در متابعت سنت بر کمال بود مرا از آن نیز آگاه کردند که آن فلان
مبتدع بوده است و ذره مرا از شفقت و تربیت فرو نگذاشتند

لطفی

نقل کرد که در آن فرصت که آن لشکر عظیم از طرف دشت قبچاق بخارا آمد و آن
چندان خلق در حصار هلاک شدند و خرابی چهار پایان و سقط شدن
را اندازه نبود و درویشی بود که از جمله دوستداران حضرت خواجهٔ ما
قدس الله روحه فراخ شاخی بود او را از لاغری و بیقوتی بر جای
مانده بود روزی حضرت خواجه بر آن موضع گذر کردند آن درویش را گفتند
که این فراخ شاخ را تربیت کن آن درویش گفت تا کی تربیت کنم
نمیدانم که این بلا کی دفع خواهد شد خواجه فرمودند ده روز دیگر این
فراخ شاخ را تربیت کن آن دانشمند گفت من حساب کردم
از برکه نفس ایشان روز دهم آن بلا از اهل بخارا دفع شد و اهل اسلام
از آن درماندگی خلاصی یافتند نقل کرد در همین ایام فتنه و اضطرار
اهل حصار بخارا حاکمی که ضبط احوال حصار و تدبیر حرب بود دفع کید و مکر
آن ظالمان او میکرد جمعی از خواص خود را بحضرت خواجهٔ ما فرستاد
قدس الله روحه که ما بکلی از کار حرب و تدبیر حصار عاجز شده ایم
دیگر از ما کاری و کفایتی نمی آید هر گشادی و نجاتی که هست از حضرت
شماست خلاصی اهل اسلام از شر این ظالمان اگر خواهد بود از برکه دعا

ودر خواست

و درخواست همت حضرت شما خواهد بود وقت دستگیری است حضرت
خواجه فرمودند ما امشب با طنک در گردن اندازیم و از حضرت
عزت جلت قدرته درخواهیم باشد که گشایشی پیدا آید چون بامداد شد
خواجه فرمودند که تا شش روز این بلا دفع خواهد شد این بشارت
نزدیک آن حاکم حصار فرستادند اهل بخارا شادمان شدند و الحق
چنان شد که بعد از شش روز آن ظالمان از گرد حصار بخارا بتعجیل رفتند
و آن مسلمانان بخارا از آن بلیت نجات یافتند نقل کرد درویشی
که هم در آن حالت درماندگی خلق بخارا روزی حضرت خواجهٔ ما قدس الله
سره فرمودند که راه گذر ما خراب مدارید که قدمهای من بی نماز میشود
تا بجهت شما دعا کنیم با حضرت خدای تبارک و تعالی شما را از این بلا نجات
دهد شبانگاه همان روز بود که فرمودند امشب آن شبی است که دراغ
در گردن اندازیم و درخواست کنیم چون بامداد شد آن ظالمان از گرد
حصار بخارا زود برفتند و اهل بخارا خلاصی یافتند نقل کرد درویشی
که پیش از آنکه بشرف صحبت حضرة خواجهٔ ما قدس الله روحه العزیز برسم
بملازمت سید امیر کلال نور الله مرقده میبودم چنانکه وظیفه ایشان ذکر

اشاره شد

جهر بود در بعضی اوقات متابعت آن مینمودم و در آن فرصت مرا با
خاتونی تعلق شده بود و خود را بر صفت پری خوانان میکردم
و چشم می پوشیدم و میگفتم ارواح چنین میگویند و سخنان بیفایده
میگفتم روزی حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه بمنزل خدمت
سید امیر کلال آمدند و اتفاقاً آن شام وظیفهٔ ذکر جهر خدمت امیر بود
چون بذکر جهر مشغول شدند خواجه از آن منزل بیرون آمدند و بمنزل
امیر برهان که فرزند امیر بود در رفتند و من نیز در عقب خواجه رفتم بقصد
آنکه ایشانرا گویم که چرا موافقت ذکر نکردید چون بمنزل سید
امیر برهان رسیدند روی بمن کردند گفتند که اگر ازین درویش عزیز
شرم نمیداری از حضرت حق تعالی و تقدس نیز شرم نمیداری
که میگویی ارواح چنین میگویند چرا نمیگویی که بر فلان خاتون تعلق دارم
ازین سخنان ایشان حال بر من دیگر شد زود دامن مبارک خواجه را
گرفتم و گفتم یافتم آنچه می جستم خواجه دست مبارک خود را بمن رسانیدند
بیخود شدم و چون بحال خود باز آمدم بخدمت خواجه متعلق شدم و در
ملازمت ایشان می بودم بعد از این قصه بسمع مبارک امیر سید رسید از

خدمت

خدمت خواجه شکایت کردند که فرزند من امیر برهان را و درویشی دیگر را
بخود متعلق گردانیده اند و چون این شکایت امیر بسمع شریف خواجه
رسید مرا و امیر برهان را از صحبت خود راندند نعوذ بالله از من همه
عملی در وجود می آمد که خلاف رضای حق می بود و مدتی برین گذشت
روزی مرا بحضرت خواجه ملاقات شد گفتند ای بی سعادة این چه
حالست ترا اندک آشنا کرده بودیم بحق تعالی باز در گمراهی افتادی
گفتم سبب خرابی نزدیک شما معلومست فرمودند احوال اوایل و
اوسط و اواخر خود را بخدمت امیر سید بگو و باز نمای که مارا آشنا
کرده بودند مارا منع کردید بران اشارة خواجه نزدیک امیر سید کلال
رفتم و حال خود را عرض کردم در آن زمان خلق بسیار حاضر بودند امیر
سید فرمودند هرجا مقصود تو کفایت میشود برو در فور بحضرت
خواجه آمدم و باز بسعادت هدایت رسیدم نقل کردند از همین درویش
که گفت امیر برهان نیز خواجه تربیت میفرمودند و اورا حسب سابق
بود هر گاهی که مرا با او ملاقات میشد احوال باطن مرا غارت میکرد
و مرا عریان میساخت با خود تامل کردم واجب آن نمود که احوال خود را

بر حضرت خواجه عرض دهم روزی با این عزیمت بحضرت خواجه رسیدیم
گفتند شکایت آمده گفتم بلی فرمودند که در این زمانها امیر برهان بتو
توجه می نماید بگو من نسبت ایشانند بعده چون باو رسیدیم او خواست
که بهمان طریق مشغول گردد و گفتم من نسبت ایشانند اشارت بحضرت
خواجه کردم حالتش دیگر شد و هوش از وی زایل شد و من بعد هرگز
نتوانست که بطریق گذشته در من تصرف کند نقل کردند که بر زبان
مبارک حضرت خواجه ما قدس الله روحه نسبت بیان آن حال که میان
ایشان و خدمت سید کلال بود نور الله مرقده این سخن بسیار میگذشت
در حضور و غیبت ایشان که چون مرغ روحانیت طالب از بیضه بشریت
بواسطه تربیت صاحب دولتی بیرون آمد بعد از ان پروازگاه آن مرغ
را جز حضرت الهی کسی دیگر ندیده اند قد علم کل اناس مشربهم نقل کردند
که امیر سید کلال نور الله مرقده اصحاب را بمتابعت حضرت خواجه
ما قدس الله سره اشارت فرمودند بنابر صحت حال ایشان در آنچه
بر ایشان میگذشت اصحاب از خدمت امیر سید کلال سوال کردند
که ایشان در ذکر جهر متابعت نکردند امیر فرمودند عمل ایشان به از عمل دیگر

آنست که آنچه بر ایشان میگذرانند هر آئینه بر حکمتی است سخن خلفاء
خاندان خواجگانست قدس الله تعالی اسرارهم اگر ترا بیرون
آورده اند مترس و اگر خود برون آمده بترس

یکیست عشق لیکن هر صورتی نماید وین احولان خس را دو جا همی نماید
صدیق با محمد بر هفتم آسمانست هر چند او بظاهر در غار می نماید

و صاحب مرصاد رحمة الله در تفسیر او که مسمی است به بحر الحقایق
درین آیه که قل فأتوا بکتاب من عند الله هو اهدی منهما اتبعه
صادقین بصحبت این جماعت نسبت صادق اهل طلب اشارت فرموده
است والله سبحانه یقول الحق و هو یهدی السبیل نقل کرد درویشی
که حضرت خواجه ما قدس الله روحه مرا بشغلی بطرفی فرستادند اتفاقا
هوا گرم بود در وقت مراجعت در سایه درختی بنشسته بودم و بر آن
درخت تکیه کردم و بخواب رفتم حضرت خواجه را دیدم عصای بزرگ
در دست مبارک ایشان قصد من کردند و فرمودند این چه جای
خواب رفتن است برخیز من از آن هیبت از خواب در آمدم دیدم
دو گرگ بالای سر من ایستاده اند زود برخاستم و متوجه بقصر عارفان گشتم

چون نزدیک رسیدیم خواجه بر سر راه ایستاده بودند فرمودند کی درچنان
موضع تکیه نکنند نقل کردند از مولانا عارف که از خلفاء سید امیر کلال
بودند علیهما الرحمة والرضوان که فرمودند در آن فرصت که از عیادت
حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله روحه بطرف شهر بخارا
میرفتم جمعی از درویشان بخارا در آن راه نیز بودند در آن میان
یکی حضرت ایشان را نفی میکرد او را منع میکردیم که تو ایشان را نمی‌شناسی
در حق اولیاء الله گمان بد نمی باید و بی ادبی نمی باید کرد و آن یکی همچنان
نفی میکرد و در آن حال زنبوری از هوا در دهان او درآمد و دهان او را
انکار کرد چنانچه بدرد عظیم مبتلا گشت و بی آرام شد همه درویشان او را
گفتند که بواسطه بی ادبی بتو رسید آنکس بسیار گریست و توبه و
انابت کرد جماعت حاضران از آن حال در شگفت شدند نقل کرد درویشی
که روزی جمعی از درویشان در حضور حضرت خواجه ما قدس الله روحه
کباب میکردند من بی ادبی کردم و دزدیده پاره کباب خوردم چون
کباب را در پیش خواجه حاضر آوردند چنانکه طریقه حضرت بود که بر
متابعت سنت پیغامبر علیه السلام کسانی را که بخدمت پختن طعام

وسوه

وسوه مشغول میبودند بهر کسی لقمه دادندی هر کسی را ایشان لقمه دادند
و مرا ندادند در خاطر من گذشت که چرا مرا لقمه ندادند حضرت خواجه بمن
توجه نمودند و فرمودند کباب دزدیده خوردن و طمع لقمه از ما نیز کردن
بیرون راه است نقل کرد درویشی غزنوی که حال من این بود
که مقدار ده فرزند من فوت شده بود از حضرت خواجه ما قدس الله روحه
التماس کردم که فرزندی ندارم امیدوارم که از برکه دعای شما حضرت
خواجه حق سبحانه مرا فرزندی بدهد و او را حیوة بسیار باشد حضرت
خواجه فرمودند در خواهیم از لطف الهی تو نومید مبینم بعد از برکات ایشان
مرا دختری شد چند روزی گذشت بیمار شد بحضرت خواجه رفتم
فرمودند جان رامی باید بحضرت ایشان بردم آن فرزند صحت یافت
و عمر دراز شد از آن زمانکه این ضعیف این قصه از آن درویش شنود بعد از
ولادت آن فرزند او چندین سال بود و هنوز آن فرزند در حیوة بود
نقل کرد همین درویش که باز بحضرت خواجه ما قدس الله روحه رفتم
والتماس دعا کردم بجهة پسر قبول فرمودند و مرا پسری شد از برکه دعای
ایشان بجهة پیراهن او نزدیک ایشان رفتم فرمودند تو برو پیراهن

نفرستادند و آن پسر فوت شد چون بحضرت ایشان ملاقات کردم
فرمودند از ما دعای پسر درخواست کردی پسر شد اما امید است که
حق تعالی ترا بدعای درویشان دو پسر دهد و باین دو پسر بسنده کن
باشد که ایشان را حیوة بسیار باشد بعده از برکه دعای حضرت خواجه
مرا پسری شد فرصتی گذشت بیمار شد بحضرت خواجه رفتم فرمودند
او فرزند ملامت ترا بار نخوری او چه کار بسیار بیمار شود و باز صحت خواهد
یافت بعده باز مرا پسری دیگر شد در آن فرصت که این ضعیف در
مایوت این آثار الطاف الهی را بقلم می آورد آنند روشن با آن
دو پسر خود دران مجلس حاضر بودند نقل کرد درویشی که روزی حضرت
خواجه ما قدس الله روحه در قصر عارفان در نماز شام و نماز خفتن
مرا امامت فرمودند که بطرف چپ محراب متوجه می باید بود و درین [در وقت]
معنی مبالغه نمودند بعد از نماز بر خاطر من گذشت که من همه روز
بکار زراعت مشغول بوده ام و مانده شده مرا این سخنان بچه
کار آید چون شب بخواب رفتم حضرت خواجه کعبه را بمن معاینه
نمودند و فرمودند ناودان کعبه نظر کن که هر گاه بطرف چپ محراب

این مسجد متوجه می باشی قبله تو راست ناودان کعبه خواهد بود بامداد
چون بمسجد حاضر شدم و در عقب حضرت خواجه نماز بامداد گذاردم
روی با من کردند و گفتند این درویش متنبه است که در صحبت ما است
و میگوییم که در وقت استقبال قبله متوجه بطرف چپ محراب مسجد باش
میگوید من مانده شده ام مرا این سخنان بچه کار آید این شب مارا
مشغول بابیست شد تا او کعبه را معاینه ببیند و او را تیقن حاصل شود
که بطرف چپ محراب مسجد در وقت تحریمه متوجه می باید شد نقل کردند
از خدمت خواجه محمد حافظی بخاری که اورع زمان و مذکره خانواده
خواجگان اند که گفتند روزی عم من مولانا حسام الدین خواجه یوسف
رحمة الله علیه که از خواص باریافتگان صحبت شریف حضرت خواجه
ما قدس الله روحه بودند در باغ خود در سغدیمون بودند و اتفاقا
فصل تابستان بود و هوا در غایت حرارت که حضرت خواجه در همان
دو زنجا از شهر بخارا به سغدیمون آمدند و عم من خواجه یوسف بمقدم
شریف ایشان بغایت شادمان شدند دران مجلس حضرت خواجه
متوجه خواجه یوسف شدند و فرمودند در مینوقت بجهة آن آمده ام که

مارا خبر کردند که درین نزدیک شمارا ازین عالم نقل می باید کردن و
فرمودند بعد از شما او خواهد بود و اشارت باین ضعیف کردند و می بودند
این باغ و این منازل شما بفرزندان برادر شما خواجه یحیی انتقال
خواهد یافت و حال آنکه خواجه یحیی در حیوة بودند خواجه یوسف ازان
اعلام حضرت خواجه نگران حیوة آن عالم شدند و آثار حزن در ایشان
ظاهر شد حضرت خواجه فرمودند اندوه فاید نمیکند خوشحال می باید بود
صحبت بسط در خواجه پیدا آمد بطریق مساره بخواجه یوسف سخنان
بسیار گفتند در لحظه آن چنان صفت حزن خواجه یوسف بصفت
بشاشت متبدل گشت و تبسم بسیار کردند بحکم المؤمن حی فی الدارین
نگران حیوة آن عالم شدند بعده خواجه فرمودند که من درین هوار
کرم بجهة این سخن آمده ام و در همان ساعت بطرف شهر بخارا رفتند
بعد چابک فرصتی این قصه واقع شد که جماعتی صورة بعلت شوش شدند
بسلطان روزگار بیرون آمدن و عوام شهر بخارا با ایشان
موافقت نمودند و آن فتنه عظیم شد و حیرانی بسیار پیدا آمد و شهر
بخارا را سوختند و دران اثنا خواجه یوسف بسعادة شهادت رسیدند

مرآن

مرآن اعلام حضرت خواجه محقق گشت و بعد از مدتی نیز عم من خواجه
یحیی فوت شدند و آن باغ سعیدمون و آن منازل خواجه یوسف
تمام بفرزندان خواجه یحیی انتقال یافت و جمیع آن سخنان حضرت خواجه
ظاهر شد و سبب مزید یقین شد نقل کردند که بعد ازین قصه باغ سعیدمون
بعضی از حکام و روسا و اهل شهر بخارا اتفاق کردند که بسلطان روزگار
بیرون آیند خدمت خواجه یوسف را با جمعی از اهل اتفاق بحضرت خواجه
ما قدس الله روحه فرستادند که عزیمت ما درین کار دفع شر ظلمه است
از اهل اسلام توقع از حضرت شما آنست که با ما موافقت فرمایند خواجه
فرمودند از فقیر چه آید و این جمع همچنان درخواست میکردند خواجه
بنوعی آن جمع را عذر خواستند بعده فرمودند که این جماعت را درین
کار اخلاصی نیست و این فتنه عظیم است این شهر را خواهند بسبب
این جماعت سوختن از ما موافقت میطلبند اگرچه بظاهر موافقت نمائیم
اما سر ما معلوم است درویشان که در آن زمان در صحبت خواجه
حاضر بودند چنین نقل کردند که حضرت خواجه را از آمدن خواجه یوسف
بان جمع دشوار آمد و در آخر آنچنانکه بلفظ مبارک ایشان گذشته بود

کس و من در آن کار تاخیر کردم روز دیگر مرا و آن عزیز را طلبیدند
و متوجه باو شدند و فرمودند احوال شب را بگوی آن عزیز گفت که شب گذشت
در رمهٔ چهار گوسفند من دزد در آمده است و آن یک گوسفند خواجه
را برده است درویش قصاب گفت من از آن واقعه در خجالت شدم
بجهة آنکه در اشارت حضرت خواجه تقصیر کرده بودم زود قیمت آن
گوسفند را بطریق تضرع بحضرت ایشان بردم و گفتم غرامت
این بر من است گناه من کرده ام خواجه فرمودند این وجه را
من قبول نمیکنم بسبب آنکه دوش بحضرت حق سبحانه و تعالی عرضه
داشته ام که آن گوسفند من فدای راه تو باد و عوض آن گوسفند
خواسته ام بعده من و آن عزیز منتظر نفس حضرت خواجه می بودیم
در همان روز وقت نماز دیگر درویشان خواجه آمدند از طرف نسف
ده گوسفند آوردند محبت من زیاده شد و آن عزیز از جملهٔ محبان
ایشان شد نقل کرد همین درویش که فصل زمستان بود و هوا
در غایت سردی شبی بر من غسل واجب شد و بسبب مانع قوی
واقع شد نتوانستم که آب گرم سازم و غسل آرم و نماز بامداد گذاردم

بظهور آمد شهر بخارا را سوختند و آنچنان خرابی با حوالی شهر بخارا راه یافت
نقل کرد درویشی که در قرشی بودم در خلوتی با جماعتی رقص کردم و فوطه
تنکی داشتم بقوال دادم بعده بمهمی از خانهٔ خود بیرون آمدم در آن حال حضرت
خواجهٔ ما قدس الله سره از طرف کش رسیدند اتفاقا هیچکس از درویشان
قرشی پیش از من ملاقات نکرده بود بر حضرت ایشان سلام کردم جواب
باز نفرمودند چون بمنزل ما رسیدند هیچکس نیز التفات نکردند و در خلوت
با من چنین گفتند که هر شفقتی که کرده میشود می باید که با خویش ذکر کرده
شود اشارت بقصهٔ فوطه کردند و فرمودند در طریقهٔ ما ذکر جهر و رقص نیست
از آن اطلاع ایشان حال بر من دیگر شد بعده مدتی مرا در صحبت
خود راه ندادند آخر الامر با جمعی از درویشان مرا در حضرت شفاعت
نکردند مرا بخود راه ندادند و سر رشتهٔ نسبت خود را نیافتم نقل کرد درویشی
که من در موضعی ساکن بودم که نزدیک بود بقصر عارفان و گاه گاه
بقصابی مشغول بودم و در آن موضع عزیزی رمهٔ گوسفند داشت
روزی حضرت خواجهٔ ما قدس الله سره مرا گوسفندی دادند که
در رمهٔ آن عزیز گذار بعد از فرصتی مرا فرمودند که آن گوسفند مرا بقصابی

کس

از حد بیرون در بار شدم در این حال حضرت خواجه از طرف شهر بخارا
رسیدند بر حضرت ایشان سلام کردم فرمودند مرا که فلان
کس مگر مکدر شده از غایت دهشت و بیخودی بر زبان من سخنی گذشت
حضرت خواجه فرمودند که با من منکر میشوی بر تو غسل واجب شده است
و عظیم تقصیر کرده و نماز بامداد از تو فوت شده است و این زمان
میگویی که مکدر نیستم خجالت من از آن حال قوی شد و حس و حرکت
در من هیچ نماند و الحق مشاهدهٔ این واقعه موجب یقین و محبت من
شد بحضرت ایشان نقل کرد درویشی که در آن فرصت که حضرت
خواجه ما قدس الله روحه العزیز در خراسان بودند روزی از طوس
بطرف مشهد میرفتند در راه سواری پیش آمد و از مرکب پیاده
شد و خدمت بجای آورد چند دیناری بحضرت خواجه آورد و نیاز
بسیار نمود خواجه فرمودند که ازین عدلی بوی یار می‌آید صورت
حال را باز نمای آن سوار گفت که سه ماه است که هفت شتر من
غایب شده است خواجه فرمودند عدلی را برگیر وقت که شتران با تو
رسند تا این عدلی را گیریم آنگاه فرمودند زود خواهی یافت بعد از

اندک

اندک فرصتی آن سوار باز گفت شتران را یافتم از برکت نفس مبارک شما
و از جملهٔ محبان ایشان شیخ نقل کردند که حضرت خواجه در غدیو
بودند که شیخ شادی بحضرت خواجه ما قدس الله روحه العزیز فرمودند که
شادی خوش حالی داری خدمت کرد و گفت از برکات دریافت
قدوم شریف حضرت است خواجه قدس الله روحه فرمودند این
بسط تو از عالم دیگر است از ما نیست خواجه این فرمودند و شیخ
شادی را بکاری فرستادند چون او از حضرت خواجه بیرون رفت
خواجه قدس الله روحه فرمودند این بسط شیخ شادی از حق
است در راه چند سکهٔ زر یافته است و بدان التفات نکرده است
بعد از آن شیخ شادی آمد خواجه قدس الله روحه از وی پرسیدند که
چه عمل از تو در وجود آمده است شیخ شادی گفت بخدمت شما می‌آمدم
در راه چند سکهٔ زر دیدم در خاطر آمد که اینها را از نظر خلق پوشیده
گردانم باز استغفار کردم و گفتم مرا با این چکار مصلحت نیست
که بهیچ وجه با این چیز التفات نکنم چون سه قدم گذشتم این صفت
بسط در من مستولی شد خواجه قدس الله روحه العزیز فرمودند که

حق سبحانه را بر غیر حق بر گزینند کمترین سعادت او این باشد نقل کرد
درویشی که سبب محبت من بحضرت خواجه قدس الله روحه العزیز
آن بود که من در سمرقند ساکن می بودم وصیت بزرگی احوال و کرامات
و مقامات خواجه قدس الله روحه را از صادر و وارد بسیار شنودم
داعیهٔ در من پدید آمد که بخارا روم چنک در ذیل سعادت ایشان
در زنم چون عزیمت کردم والدهٔ من مرا چهار دینار عدلی داد و گفت
شاید که ترا این بکار آید چون بخارا رسیدم بصحبت شریف خواجه
قدس الله روحه العزیز رفتم بعده از درویشان ایشان درخواست
کردم که از حضرت خواجه درخواهید که تا این دعاگوی را به بندگی قبول
فرمایند و از راه صدق طلب نیاز مندی بسیار پیش آوردم آن
درویشان حال مرا در حضرت خواجه قدس الله روحه عرضه داشتند
خواجه از احوال گذشته من پرسیدن آنگاه فرمودند معاملت می
باید تا ترا قبول کنیم من گفتم چیزی از دنیاوی ندارم حضرت خواجه
قدس الله سره فرمودند که بی این ترا قبول نمیکنیم و من همان افلاس
خود را ظاهر میکردم و در آن زمان جمعی از درویشان حاضر بودند خواجه

قدس الله سره متوجه با ایشان شدند و فرمودند چهار عدلی داری که
در فلان موضع در سوجامه خود نهاده است او چون میگویید که خبر
ندارم من چون اشراف حضرت خواجه را مشاهده کردم حالم
فی الحال دیگر شد زود آن چهار دینار را در حضرت ایشان بکذاشتم
خواجه قدس الله روحه العزیز قبول نکردند در میان آن جمع کودکی
بود ایستاده اشارت فرمودند که این عدلی را باو تسلیم کن
بنابر اشارت ایشان چون عدلی با آن کودک داده شد در حال
چون کلوخی آن عدلی را بطرفی انداخت من قوی تخجل و شرمسار
شدم بعده حضرت خواجه قدس الله روحه العزیز از آن دیه بطرف
غدیوت رفتند و در آنجا صحبتی عظیم شد آنجا نیز اصحاب بجهت من
از خواجه درخواست کردند اتفاقا در آن صحبت کودکی دیگر حاضر بود
حضرت خواجه قدس الله سبحانه روحه العزیز باز فرمودند که آن عدلی
بایی کودک بده دادم او نیز بهمان صفت آن عدلی را بینداخت
و باز خجالت من زیاده شد و بغایت نومید شدم اصحاب از جهة
من عذر بسیار خواستند خواجه قدس الله روحه فرمودند که هم صفت تخجل

بغایت مذموم است خاصه در راه حق سبحانه که مبتدیان چیزی
درین ره سر بود درهم و دینار را انچه قدر انکاه لطف نمودند
و مرا به بندگی قبول کردند نقل کرد درویشی که مرا یکباری با یکی نزاع شده
بود و خاطر او از من بغایت شکسته گشته و اتفاقا من در ولایت
نسف می بودم بعد از چند روزی مرا عزیمت شد که بطرف
بخارا رفتم چون بحضرت خواجه ملاقات کردم با من هیچ التفاتی
نکردند هر چند تدبیر کردم و اصحاب کبار را شفیع آوردم مرا قبول نکردند
اما بعد از سخن گفتند که تا من ازین بخارا قاصد نسف خواهم رفت
و آن کسی را که تو با او نزاع کرده و خاطر او از تو خسته شده است
عذر نخواهی کنیت چند روز در بخارا باشیدم و بضرورت بطرف نسف
مانده و بار و قبضی عظیم متوجه شدم و دایم منتظر قدوم مبارک خواجه
می بودم بعد از آن حضرت خواجه قدس الله روحه لطف نمودند و بنسف
آمدند چون بدان موضع که من در آنجا ساکن می بودم رسیدند
بهیچ چیز و هیچ کس مشغول نگشتند در حال بمنزل آنکس که من با او
نزاع کرده بودم رفتند و روی مبارک را بر آستانه آنکس مالیدند و عذر

[illegible]

بسیار

بسیار خواستند و ذکر من کردند و فرمودند این گناه را او نکرده
است من کرده ام آنکس از حال خود رفت اضطراب و گریه بسیار
کرد بعد از آن از من عفو کرد و از مخلصان و محبان خواجه شد و آن
خلق و سعی جمیل ایشان و آمدن ایشان از بخارا بنسف بجهة
دفع آزار خاطر مومنی در آن ولایت عظیم مشهور گشت و سبب محبت
جمعی شد بحضرت ایشان نقل کرد همین درویش که در یک فصلی که در
ولایت نسف بی آبی شد و همه زراعت خراب گشت و اصحاب
حضرت خواجه ما در نسف بسیار بودند بسبب بی آبی مرا بحضرت خواجه
ببخارا فرستادند چون بحضرت خواجه قدس الله سبحانه روحه العزیز
ملاقات شد فرمودند اصحاب نسف خوش شدند و ترا بجهة آب
فرستاده اند و بر لفظ مبارک ایشان گذشت که این بار شما را
از سحاب فرستم و مرا فرمودند توقف کن زمانی گذشت
باران باریدن گرفت و هر ساعت بقوة تر می شد آن روز بارید
و روز دیگر مرا اجازت فرمودند همچنان باران می بارید تا بنسف
رسیدم در آن سه شبانه روز متصل باران بارید و از برکه حضرت

خواجه همه ولایت نسف سیراب شد نقل کرد درویشی که روزی حضرت
خواجه ما قدس الله روحه العزیز با جمعی از درویشان در حمام بودند
بعضی قدم مبارک ایشان را می مالیدند من در مقابله ایشان
نشسته بودم درین اثنا یکی را از مردم حمام داعیه پیدا شد که
بر قدم مبارک خواجه قدس سره آب ریزد و پیش از آنکه جرعه دست
آب ریختن مشرف گشتی بر قدم من بوسه داد انگاه بر قدم
مبارک ایشان آب ریخت من از عمل آنکس خجل گشتم
حضرت خواجه قدس الله روحه سره مرا بنور فراست معلوم کردند
و بلطف مرا از خجالت بیرون آوردند و چنین گفتند که آنکس عملی میکند
از در نیاز در آمد چون تو از ما خوردتر بودی اول از در تو در آمد نقل کرد
همین درویش که در غدیوت می بودم و از برکت شیخ شادی
بصحبت حضرت خواجه ما قدس الله روحه مشرف گشتم و شیخ شادی
این نصیحت بسیار میفرمودند که در هر طرفی که حضرت خواجه ما قدس الله
روحه العزیز باشد می باید که همه ما قدم در آن طرف دراز نکنیم
روزی در تابستان مرا اتفاق افتاد که پای از رعایت بعضی عارفان

بحضرت خواجه روم در راه در گرمگاه در سایه درختی تکیه کردم دو بار
پای مرا جانوری گزید بغایت متالم شدم باز تکیه کردم کرت سیوم
نیز همان حال واقع شد در تامل شدم که این چه حالتست آن نصیحت شیخ
شادی مرا یاد آمد نظر کردم پای من بطرف قصر عارفان بود چون تفحص کردند
حضرت خواجه قدس الله روحه در آنجا بودند دانستم که این تادیب مرا ازین
جهت بوده است نقل کرده اند خواجه علاء الحق والدین عطار قدس الله
سبحانه سره که روزی در فصل زمستان حضرت خواجه ما قدس الله
روحه درویش حسین را فرمودند که هیزم جمع می باید کردن آن
آن مقدار هیزم که اشاره ایشان بود جمع آمد روز دیگر برف عظیم
آمد چهل کرت برف متعاقب آمد در جنبان حال خواجه بطرف
خوارزم روان شدند و شیخ شادی در قدم ایشان بود چون
بر کنار آب حرام تعلیم رسیدند و شیخ شادی را فرمودند که قدم
بر آب می باید نهادن و گذشتن و شیخ شادی خوف کرد دیگر بار
فرمودند بگذر نگذشت بهیبت در وی نظر کردند بیخود شد چون
بحال خود باز آمد قدم بر آب نهاد و بر روی آب روان شد خواجه

قدس سره در عقب او میرفتند چون از آب گذشتند خواجه قدس الله
روحه العزیز بشیخ شادی خطاب کردند که بنگر هیچ موضع از موزهٔ
تو تر شده است باقی شیخ شادی نظر کرد بقدرت حق سبحانه
هیچ جای از موزهٔ او تر نگشته بود حضرت خواجه شیخ شادی را فرمودند
ترا بطرف شهر بخارا می باید گردیدن هر چند او زاری و تضرع نمود
که در خدمت شما باشم اجابت نفرمودند و گفتند اشارت چنین
شده که شادی را باز گردان که او ترا حجابست چون او باز گشت
فرمودند که عنایت الهی در رسید و فرده ولایت بر من گشاده گشت
گفتند بعد از آن یگانه بجانب خوارزم روان گشتیم آخر روز بهمان روز که
بر دوازده بهای بخاراست رسیدیم و شب در مسجد آن دیه بودم الهامی
بمن رسید که والده تو ترا از ما درخواسته است اجازه تست بطرف خوارزم
بجانب والده بسوی قرشی متوجه شو اتفاقا اهل دیه بمسجد حاضر
نشده بودند صبر کردم تا حاضر گشتند ایشانرا نصیحت کردم توبه و
انابت کردند نقل کرد درویشی که حضرت خواجه ما فرمودند که بنا بر آن
اشارة بخوارزم رفتم و چهار موزیر بر گرفتم؛ آمدم توکل بسوی والده بجا.

قرشی متوجه گشتم برف بغایت عظیم می آمد چون بتوقیق که حد
بخاراست از طرف نسف رسیدیم نماز خفتن شده بود در آن حال
کاروانی ببخارا می آمد و بشتاب می آمدند و میگفتند چه جا گذشت
وقت فرود آمدن کاروان نماز دیگر می بود تا وقت نماز خفتن ما را
دوانیدند چون مراد دیدند همه بیکبار گفتند زهی بزرگ خدای که ما را
دوانیدند و با بخارا رسانیدند حکمت این بوده است من چون آن
سخن از اهل کاروان شنودم گفتم من از آنجا غیب نیستم که طعام
این کاروان را خورم زود در راه در آمدم و بطرف نسف متوجه گشتم
ناقل گفت من خورد سال بودم در حضرت ایشان گستاخی کردم
و سوال کردم در آن راه طعام خورده اید فرمودند بلی خورده ایم باز بر رسیدیم
که بواسطه خیر بابی واسطه حضرت خواجه فرمودند اسرار مردان را
فاش مکنی من بهمت خوردم و خاموش کردم نقل کرد درویشی
که اول خبر که از حضرت خواجه ما قدس الله روحه العزیز مشاهده
کردم و سبب محبت من شد بحضرت ایشان این بود که روزی در
بازار بخارا بر دکانی نشسته بودم حضرت خواجه قدس الله سره بدکان

بدکان من آمدند و از شمایل سلطان العارفین ابو یزید بسطامی
قدس الله سره العزیز ذکر میکردند تا چندانکه سخن بجایی رسید که
فرمودند در مقامات سلطان حسین مذکور است که اگر گوشه
فوطه خود را بکسی رسانم آنکس شیفته من گردد و در عقب من روان
شود خواجه فرمودند من میگویم اگر آستین خود را بجنبانم جمیع اهل
بخارا از خورد و بزرگ واله و حیران من شوند و خانه و دکان را بگذارند
این نگفتند و دست در آستین کردند در ینحال چشم من بر کنار آستین
ایشان افتاد حالتی عجب واقع شد که بیخود شدم و در دکان افتادم
و زمان بسیار بر این حال گذشت چون بحال خود باز آمدم سلطنت
محبت حضرت خواجه بر من مستولی شده بود خانه و دکان را بدرود کردم
نقل کرد درویشی که در آن فرصت که حضرت خواجه ما قدس سره
از طوس بواسطه استدعای ملک هراة رفتند و ببوستان سرای
ملک در آمدند بر هر که میگذشتند نظر میکردند از دربان و خادم
و خیل و حشم و اعیان و ارکان و ندما و وزرا از حال خود میرفتند
نقل کرد درویشی که روزی حضرت خواجه ما قدس الله روحه العزیز

بمنزل

بمنزل من تشریف آوردند و قوی خوشحال شدم و در خانه من آرد نبود در
همان روز خروار آردی آورده بودم خواجه فرمودند این آرد را
خرج میساز و از حال کمی و بسیاری این آرد بهیچکس اعلام
مکن حضرت خواجه قدس سره مدت دو ماه در منزل این ضعیف
بودند و اینجا درویشان و دوستان و یاران بواسطه قدم
شریف می آمدند و از آن آرد طعام پخته می شد و آن آرد بر حال
خود بود بعد از آنکه خواجه رفتند مدت بسیار نیز از آن آرد خرج
کرده شد و آرد بحال خود بود بعد چون نفس مبارک حضرت
خواجه را خلاف کردم و با اهل و اولاد قصه را در میان نهادم
دیگر آن برکت را ندیدم و مشاهده این معنی سبب [illegible]
در کمال ولایت حضرت خواجه ما قدس الله روحه العزیز نقل
کرد درویشی که کرت اول که حضرت خواجه ما قدس الله روحه
العزیز از طرف بیت الله بولایت مازندران رسیدند چند
مولانا سیف الدین ابهری که از اکابر علماء روزگار خود بودند
در آن سفر همراه خواجه بودند ایشان را از حضرت خواجه محبت بسیار شده بود

این ضعیف را در خدمت مولانا بخوارزم فرستادند از خوارزم از
مولانا استخارت کردم و بطرف بخارا متوجه شدم چون ببخارا
رسیدم و معلوم کردم که حضرت خواجه هنوز در مروند از بخارا
احرام دریافت جناب شریف ایشان عزیمت کردم در راه
عزیزی از درویشان خواجه از ناگاه رسید بهمین عزیمت
و با من موافقت فرمود اتفاقا در راه در میان من و اندرو
سخنی گذشت و از وکلمه ظاهر شد که بنسبت حضرت ایشان
ان استاخی بود چون بآن موضع رسیدیم که حضرت خواجه قدس الله
روحه در آنجا بودند شب بیگاه شده بود و ما را معلوم نبود که
منزل حضرت خواجه کدام است و کسی هم نبود که ما را اعلام کند
درین حال تحیر بدر خانه رسیدیم در خاطر گذشت پیدا باشد که حلقه
بر در اینخانه زنیم همین که دست بر در آنخانه رسانیدیم حضرت
خواجه نام مرا گفتند چون در آمدیم در آنوقت بیامدند و پیش ما تمکینی
مصافحت نکردند تا مدت ده روز و آن فقیر عظیم در آن بار
می بود که در آن راه صادر شده بود تا آنگاه که و آنگه حضرت

خواجه ما قدس الله سره او را شفاعت کردند خواجه از و عفو کردند و
از آن بار عظیم خلاص یافت نقل کرد درویش محمد زاهد که در اوایل
طلب روزی در صحبت شریف حضرت خواجه قدس الله روحه
العزیز بودم در صحرایی و اتفاقا فصل بهار بود ساعتی گذشت
مرا آرزوی خربزه گرفت از حضرت ایشان طلب کردم و در آن
نزدیک جوی آبی میرفت اشارت فرمودند که بکنار جوی برو چون
بکنار جوی رفتم خربزه بابا شیخی در غایت نازکی و پر آبی دیدم که در
آب می آمد چنانکه گویی همین ساعت از پالیز بیرون آورده اند
آنرا گرفتم بواسطه آنحال بر من دیگرگون گشت و یقین من در کمال
ولایت حضرت ایشان زیاده شد نقل کرد درویشی که روزی
حضرت خواجه ما قدس الله سره در غدیوت منزل درویشی بودند
من چون در آن منزل در آمدم معلوم کردم مجلس با خوف و هیبت
است و شیخ شادی در بارست زمانی گذشت شیخ شادی در بین
سوی افتاد و حال بر وی متغیر گشت و بعد حاضران مجلس از
حضرت خواجه قدس الله روحه العزیز بجهت شیخ درخواست کردند

وعفو طلب کردند خواجه قدس سره فرمودند از وسوال کنید که این واقعه
او را چه سبب پیش آمده است درویشان مجلس هر چند از شیخ شادی
سوال کردند و گفتند بر شما چه گذشته است شیخ شادی هیچ سخنی نگفت
خواجه قدس سره فرمودند او سخن گفتن نمیتواند بسبب آنکه
آن فراخ شاخ که شادی او را بکراهت کاه داده است در
اندرون شادی در آمده است و او را شاخ میزند ما حکیم
خود کرده است خواجه فرمودند صورت حال آن بود که مولانا عبد العزیز
را نیز دنبال او فرستادیم تا از دیک خروار کاه طلب کند در آن زمان که
کاه را در جوال میکرده بکراهت بوده است چون عبد العزیز کاه را
آورد فراخ شاخان آن کاه را نخوردند هر درویشان عذر نموده باز از
حضرت خواجه بجهت شیخ شادی درخواست کردند خواجه او را
حرکت دادند و بحال خود آوردند بعده حضرت خواجه قدس سره از
شیخ شادی پرسیدند که در زمان کاه دادن چه میگفتی شیخ شادی
گفت من میگفتم ای خواجه مخدوم من فقیرم و مرا اندک کاهی
و شما پادشاه اید از هر که کاه میطلبید منت میآرد از من چه میطلبید

پس شیخ شادی تضرع بسیار کرد خواجه از و عفو فرمودند حاضران
قصه شاخ زدن فراخ شاخ را از وی پرسیدند گفت الحال آن
بود که حضرت خواجه پیش شما تقریر میکردند نقل کرد درویشی که چون
من بسعادت قبول حضرت خواجه ما قدس الله روحه مشرف
گشتم و بوقوف الطاف ایشان شدم بهمان کسبی که پیش
از دریافت صحبت با برکت ایشان مشغول گشتم روزی در بازار
بودم و اتفاقا مبلغی سودا کرده بودم حضرت خواجه قدس الله سبحانه
روحه العزیز بدکان من آمدند و پرسیدند که چه مقدار سودا کرده گفتم
مقدار آن بر من روشن نیست فوطه گذاشتند و آنچه سودا شده
بود در آن فوطه ریختند و بردند چون شام شد و بخانه رفتم جماعتی
که در منزل بودند هر نوع چیزی طلب کردند من عذر گفتم و قصه را
شرح کردم ناگاه از کید نفس و تسویل شیطان سخنی که دلیل
کراهت و دشوار آمده باشد از من صادر شد بیگاه شب
شده بود در همان ساعت حضرت خواجه یکی از درویشان
مخصوص خود آن فوطه را با آنچه که برده بودند فرستاده بودند

بعد از آن باری وحشتی عظیم بر من مستولی گشت در خلا و ملا
دایم بتوبه و انابت و استغفار مشغول میکردم از آنچه بواسطه نفس بر من
گذشت چون حضرت خواجه قدس سره از غدیوت بطرف
شهر بخارا میرفتند و من و درویش محمد زاهد در رکاب ایشان
بودیم چون روز شد بشهر بخارا رسیدند بمنزل اخی محمد در آمدند
رفتند و او را فرمودند که از بازار بجهت ما طعام بیارید و لیکن از
فلان و فلان دکان نگیری اخی محمد چون طعام بیاورد
بمجرد آنکه قدم در منزل نهاد حضرت خواجه قدس سره او را فرمودند
نه گفتیم از آن دکانها طعام نگیری کاهلی کردی و از آنجا گرفتی حاضران
چون تفحص کردند علی آن دکانها از تمغاجی بوده است از آن اثر
ایشان حال ایشان دیگرگون شد و سبب مزید یقین و محبت
جماعتی گشت نقل کردند خواجه علاء الحق والدین عطار [illegible]
که روزی عجوزی از خانه تمغاجی درمی چند آورد که معامله حضرت خواجه
است من از او قبول نکردم که ایشان چنین طایفه را قبول نمیکنند
لحظه گذشت بحضرت خواجه رفتم [illegible] درویشی که ملا در منزل درویشی بودند

کاز

که از درویشان ایشان بود و مادر آن درویش صالحه بود و خلقی با او
تقرب میکردند چون بدر خانه آن درویش رسیدیم اتفاقا همان عجوز
از خانه او بیرون می آمد و حال آن بود که خواجه در حجره آن درویش تکیه
کرده بودند ساعتی گذشت روی بآن ضعیفه کردند و گفتند این
زمان در خواب چنان دیدیم که گاو گوشت و جغرات آوردند و کفچه در آنجا
چون کفچه را در آن جغرات نهادم ماری بیرون آمد خواجه با من این
خواب را گذاردند که خادمه مادر آن درویش گاو گوشت و جغرات و
کفچه در آورد و در حضرت خواجه گذاشت خواجه تبسم کردند و گفتند
عجب خوابی است که آنچه دیده شد در حال بظهور آمد تفحص می باید
نمود تا حقیقت این جغرات بر ما روشن گردد و من قصه آن
عجوز را بتمامی شرح کردم خواجه قدس سره از حقیقت آن جغرات
پرسیدند ظاهر شد که از درمهای آن عجوز خریده بوده اند اندرون درویش
و آورده او همه متحیر شدند از مشاهده آن حال بعده حضرت خواجه
قدس سره آن درویش را گفتند و آورده را نصیحت کن و بگو هر که
نیاز پیش آرد و از راه [illegible] نزدیک شما چیزی آرد بی تحقیق

آنزمانی شاید قبول کردند که گرفتن چیزی از کسی هر کسی را روا نبود
و آلوده آن درویش توبه کردم من بعد از کسی چیزی نگیرد و چیز کسی را
قبول نکند نقل کرد درویشی که روزی خواجه ما قدس الله سره با
من خطاب کردند که ما بفلان طرف میرویم بعد از مدة یازده
روز ان شاء الله سبحانه خواهیم آمدن چون آمده گذشت هشت حضرت
ایشان آمدن چون بر ایشان سلام گفتم فرمودند آن صباح دوشنبه
بر تو چه گذشت من متحیر گشتم گریستن بر من غلبه کرد بسیار گریستم
بعد از آن حضرت خواجه قدس سره آن خاطرها که بر من گذشته بود
بیان فرمودند و گفتند اینچنین تصورات واقع میشود اما حکمت
درین تصور شکست نفس است چنانکه این زمان مر ترا است بس از آن
لطف نمودند و عفو فرمودند نقل کردند از مولانا نجم الدین دادرک کوفینی
رحمة الله که گفت در یکفرصت حضرت خواجه ما قدس سره در فرکت
بودند و من در بخارا بودم ناگاه آواز حضرت خواجه بگوش من رسید
که مرا میطلبند بیقرار شدم و توقف نتوانستم کرد در زمان از بخارا
بطرف نسف متوجه شدم روز دیگر وقت نماز پیشین بقرشی

رسیدم

رسیدم و بصحبت شریف حضرت خواجه مشرف گشتم جمعی از درویشان
قرشی حاضر بودند بعده از ایشان چنین بشنیدم که گفتند دی روز حضرت
خواجه گفتند که ما را درویشی در بخارا مولانا نجم الدین دادرک نام او را
طلب کردیم تا فردا نماز پیشین دا بیاید نقل کردند خواجه علاء الحق
والدین علیه الرحمة از امیر برهان الدین که فرزند بزرگ خدمت امیر
سید کلال قدس الله روحه بود که گفت خدمت خواجه بهاء الحق
والدین قدس الله روحه در منزل ما بودند در سوخاری من از خدمت خواجه
التماسی کردم که مرا اشتیاق مولانا عارف دیوگردی است علیه
الرحمة و ایشان در نسف اند خاطر شریف متوجه گردانید تا مولانا
زودتر بیایند خواجه فرمودند مولانا را طلبیم تا زود بیایند بس از آن
خواجه بر بام خانقاه امیر برآمدند و سه کرت گفتند مولانا عارف
آنگاه فرمودند که مولانا آواز ما شنید و باینطرف متوجه شد
امیر برهان الدین گفت چون مولانا عارف از نسف بخارا
بسوخاری آمدند از خدمت ایشان سوال کرده شد از قصه
طلب داشتن خواجه بهاء الحق والدین فرمودند در فلان روز فلان

ساعت در نسف با اصحاب نشسته بودیم که آواز خواجه بگوش
ما رسید که مرا آرزو دار از نسف متوجه بخارا شدم نقل کردند خواجه
علاء الحق والدین روح الله روحه که حضرت خواجه ما در دیهی بودند از
دیههای بخارا درویشان در صحبت شریف ایشان نیز حاضر
بودند حضرت خواجه از میان جمله برخاستند و فرمودند مولانا
عارف در نسف بقشلاق خواجه مبارک آمد در خدمت مولانا
بهاء الدین نشسته اند و ما را طلبیدند فی الحال حضرت خواجه از بخارا
متوجه نسف می شدند درویشی گفت که در آن زمان که حضرت
خواجه بخدمت مولانا بهاء الدین بقشلاق رسیدند مولانا فرمودند که
که تا ما شما را سه کرت طلب نکردیم نزدیک ما نیامدید و مولانا
عارف در آن زمان در خدمت مولانا بهاء الدین حاضر بودند نقل
کردند خواجه علاء الحق والدین نور الله مرقده که شامی حضرت خواجه
ما قدس الله سره با جمعی از درویشان بر بام خانه درویش عطار بودند.
و در آن نزدیک قصری بود عالی متعلق بامیری که در شهر بخارا بود و آن
شام نیز بر بام آن قصر بود و جماعتی از قوالان در صحبت آن امیر بودند.

و جمعی دیگر رقص میکردند و غلبه نعره و شغب آن گروه بغایت بود حضرت
خواجه فرمودند اینکه میگذرد از قبیل ملاهی است و استماع این
مشروع نیست نمی باید شنود تدبیر آنست که پنبه در گوش
کنیم تا دیگر این آوازها را نشنویم بمجرد آنکه حضرت خواجه این
چنین فرمودند دیگر هیچ یکی از ما از آن آوازها نشنودیم و احوال
همه متغیر گشت چون بامداد شد گروهی که در جوار منزل آن درویش
بودند و طریقه درویشان حضرت خواجه را معلوم کرده بودند
که ایشان از برکه صحبت شریف خواجه خلق را از حضور امثال
آن ملاهی و استماع آن بقدر امکان منع میکنند درویشانی
را گفتند که شما شب را چون گذرانیدید با شنودن این همه آوازهای
قوالان و غلبه آن جمعی که رقص میکردند درویشان خواجه آن
گروه را جواب دادند که ما آن آوازها را بواسطه عنایت حضرت
خواجه هیچ نشنودیم و قصه را تمام شرح کردند آن گروه تعجب بسیار
کردند و ظهور آن اثر ولایت سبب رشد و محبت جمعی شد بحضرت
خواجه نقل کردند خواجه علاء الحق والدین روح الله روحه که حضرت

خواجه ما قدس الله روحه در آن فرصت که در طوس بودند روزی
فرمودند که مرا می باید بزیارت معشوق طوسی رفت رفتیم جمعی از درویشان
نیز در قدم ایشان بودند چون خواجه بمزار معشوق رسیدند گفتند
سلام علیک معشوق طوسی خوش مستی از مرقد معشوق آوازی برآمد
علیک السلام خوش هستم در آن جمع یکی بود که او را در حضرت خواجه انکار
داشت حال او بغایت متغیر گشت و اضطراب بسیار کرد و از آن صفت
انکار باقرار باز آمد نقل کردند خواجه علاء الحق والدین عطار برّاه
که یکی از درویشان خواجه ما قدس الله سره پاره سیب آورده بود
خواجه فرمودند ساعتی این سیب را مخورید که تسبیح میگوید
همه ذرات در نطق‌اند لیکن   تو بی سمعی نمیدانی شنودن
والحق چنان بود که حضرت خواجه فرمودند بعضی از حاضران که
تسبیح آن سیب را می شنودن نقل کرد دانشمند فقیه صالح
که از جمله مقبولان خدمت خلافت پناهی خواجه علاء الحق والدین
لازالت تربته معطر بود که گفت در آن فرصت که من در خدمت
مولانا سعد الدین قرشوی که معلم خلق نسف بودند می بودم

روزی مولانا شرح بزرگی ولایت خواجه بهاء الدین قدس سره میکردند
و از شمایل ایشان بسیار ذکر کردند از جمله آن فرمودند که روزی
حضرت خواجه فرمودند این ضعیف را می باید که بباغ شما رویم و
اتفاقا فصل زمستان بود چون بباغ رسیدیم در نظر من بغایت
بی طراوت مینمود گویا خارستانی و شورستانی است خواجه
فرمودند که باغ شما اینست حال عجبی در من تصرف کرده بود گفتم
اینست وانگاه خواجه فرمودند باغ شما را سیر و باطراوت سازیم
تا یقین شما زیاده شود انگاه فرمودند نظر کنید نظر کردم چون گلستان ارم
پر ریاحین دیدم با خود گفتم این باغ ما نیست خواجه فرمودند همان
باغ شماست چون زمانی گذشت آن باغ را بحال اول دیدم
در یکساعت زیرا که بعنایت نظر خواجه آن باغ را بدان حال
مشاهده کردم و این سبب مزید یقین من شد بکمال ولایت
حضرت ایشان نقل کردند از شیخ خسرو کرمینه که یکبار
حضرت خواجه ما قدس الله روحه مرا از بخارا بطرف کرمینه روانه
ساختند حالی از برکه ... میل کردم ایشان همراه من بود شامی بود که از

بخارا بطرف کرمینه متوجه شدم اتفاقا فصل تیرماه بود در همان شب
بکرمینه رسیدم چون بخانه رفتم و زمانی گذشت آرام و قرار نداشتم
بحمام رفتم و حمامی را بیدار کردم و در حمام در آمدم و لحظهٔ توقف کردم
پس از آنجا بیرون آمدم و بمسجد رفتم در مسجد بوریا نبود بخانه رفتم
و خادم را گفتم تا دراز گوشی بگیرد تا او یکبار آب حرام کام رفتم
و یک خروار خاشاک مسجد آوردم در مسجد انداختم و زمانی دراز
در مسجد نشستم آنگاه سفیده دمید این همه از برکات التفات
حضرت خواجه بود ناقل گفت مسافت میان شهر بخارا و کرمینه
دوازده فرسنگ است نقل کرد درویشی که در [illegible]
بودم حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه بنام من و بنام درویشی
دیگر مکتوب فرستادند که فراخ شاخ ما نزدیک فلان درویش
است شما هر دو بی توقف نزدیک وی روید و آن فراخ شاخ
را بسمل کنید و درین کار هیچ توقف و تاخیر مکنید که زود بسمل
و آن درویش دیگر هر دو زود رفتیم و خلقی را جمع کردیم تا نتوانستند
آن فراخ شاخ خواجه را گرفتن بعد از آن جمع آن گاو را بسمل

کرد

کردیم چون شکم او را شکافتند همه مردم تعجب کردند بواسطه آنکه در
اندرون آن فراخ شاخ چند جای علامت زخمی پیدا شده بود
که اگر ساعتی میگذشت از بسمل آن فراخ شاخ هلاک میشده است
و حال آن بود که حضرت خواجه مدت دو سال که آن فراخ شاخ را ندیده
بودند و از کسی هم از حال او نشنیده بودند بواسطه مشاهده این حال
بسیار کس صاحب عقیده شدند نقل کرد درویشی که پیش از آنکه
بحضرت خواجه قدس سره مشرف شوم با یکی از اهل بخارا شریک
شدم و بجهت تجاره بطرف کش رفتم بعد از توقف کردن از آنجا
بقرشی آمدم و در کاروان سرای بودم روزی چند گذشت بیمار
شدم در چنین حال نیز دراز گوش من غایب شد بغایت پریشان
خاطر گشتم و برین حال دوازده روز گذشت ناگاه حضرت خواجه نزدیک
من آمدند و گفتند ما این روز درین ولایت در آمدیم احوال تو چیست
من از طرف بیماری و شریک بنالیدم فرمودند در باطن تو تشویش
دیگر هست من گفتم دوازده روز است که دراز گوش من غایب شده است
خواجه فرمودند زود خواهی یافت خاطر خویش را جمع دار چون آخر روز شد

همسایهٔ من آمد که دراز گوش بر در تو ایستاده است من از
کمال بصیرت ایشان در شگفت شدم نقل کرد شیخ شادی
که چون بنظر قبول حضرت خواجه قدس الله سره مشرف گشتم عالم
فدا و ایثار بر من سهل شده بود اتفاقاً مرا صد دینار عدلی بود
روزی اهل خانهٔ من گفت که این را مخفی داریم تا بواسطهٔ ضعف یقین
با او در ان سخن موافقت کردم و بشهر بخارا رفتم و ازان صد دینار
موزهٔ کیمخت و هر نوع چیزی خریدم و اتفاقاً چنان کردم که از راه
قصر عارفان بعد نوبت رفتم چون بحضرت خواجه رسیدم فرمودند
بشهر بخارا چه سبب رفته بودی من گفتم اندک مشغولی بود
حضرت خواجه فرمودند آن موزهٔ کیمخت و هر چیزی را که گرفته حاضر
کن زود آنرا پیش خواجه بردم روی با من کردند و فرمودند که اگر
دنیا میخواهی کوه را بعنایت الهی زر سازیم اما در عالم فقر جای التفات است
نامثال این چیزها نیست کارخانهٔ این طایفه ورای این عالم است
هیچ چیز را الم نخواهد آمد چرا ذخیره میکنی بعد از چنین نکنی
نه هیچ مانی و هیچ مالم نی   در دلها هیچ هیچ مالم نی

نقل کردند خواجه علاء الحق والدین طیب الله روحه که چون من بسعادت
محبت حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه مشرف گشتم برادری داشتم
از من بزرگتر قوی منکر بود بحضرت خواجه مرا ملامت میکرد هر محلی که
چرا بصحبت این درویش میروی در یکی فرصت او را اتفاق افتاد که
مبلغی مال خود را همراه برادری که خوردتر بود بطرفی بتجارت فرستاد
در همان نزدیک شهر بخارا دزد آن اموال او را بردند چون آن خبر
به برادر بزرگتر من رسید در اندوه و اضطراب شد و آرام و قرار ازو
زایل گشت و هر لحظه میگفت تدبیر این کار چیست من چون بیقراری
او را مشاهده کردم گفتم این را تدبیر است اگر این قصه را بسمع مبارک
حضرت خواجه رسانیده شود امید است که بتوجه خاطر شریف
ایشان این اموال بحاصل آید از من التماس نمود بعده چون
من آن قضیه را بحضرت ایشان عرض کردم و تضرع و نیازمندی
برادر را باز نمودم خواجه فرمودند ان شاء الله زود کفایت شود خاطر
جمع می باید داشت بعد از آن حضرت خواجه بجهت کفایت این مهم از
منزل بیرون آمدند در راه مولانا ... پیش آمد زود از مرکب پیاده شد

و شرایط تعظیم بجای آورد خواجه فرمودند ما از منزل بکفایت کاری
بیرون آمدیم و اول تو ما را پیش آمدی در خاطر گذشت که این
سر را با تو گوییم چون ما او گفتند گفت این قصه از برکت توجه
خاطر شما کفایت شد و آن اموال بحصول خواهد پیوست در
ساعتی لطیف رفت و خبر کیفیت حصول آن اموال بحضرت
خواجه آورد و گفت مصلحت اینست که با برادر خورد تر شما هر دو بطرف
فلان باغ سیر روید که آن جماعت دزدان در آن باغ اند حضرت خواجه ما
هر دو برادر بطرف آن باغ که آن سوار اعلام کرده بود فرستادند
چون بآن باغ رسیدیم آن جماعت دزدان را بدیدیم که آن اموال را
در میان خود نهاده اند میخواهند که قسمت کنند چون از آمدن ما
واقف گشتند در حال بر مرکبان سوار گشتند و دست بسلاح بردند
برادر خوردتر من چون آن حال را مشاهده کرد قوی در خوف شد من اورا
گفتم که از برکت حضرت خواجه هیچ المی بما نخواهد رسید بمدد خاطر شریف
ایشان در حال آن جماعت هر کسی بهر طرفی متفرق شدند و آن اموال را
بتمام و کمال حاصل آمد در زود ترین جا و قاصدان خبر با آن کیفیت

جواب

چون به برادر بزرگتر من رسید دانست که این فتح و کفایت بواسطه
توجه خاطر شریف حضرت خواجه است و المعنی بسبب کمال محبت
برادر من شد بحضرت ایشان و آنچه از انکار و عناد او بود باقرار
و اعتقاد مبدل گشت و صاحب یقین شده بود بسبب مشاهده
ظهورات ایشان نقل کرد درویشی که دوستی داشتم و او را
کنیزک ترکیه بود از وی غایب شده مرا و یکی کسی دیگر برادر خود التماس
کرد که کار خود را گذارید و بکار من مشغول گردید و در از کوشش
با جره میگیرید و بطرفی به تجسس او روید در بین اثنا بحضرت خواجه در بازار
ملاقات شد قصه را با ایشان عرض کردم آنکس را فرمودند
که تو بهم خود رو و مرا گفتند تو نیز بکار خود مشغول باش نگاه فرمودند
خاطر را جمع دارید که آن کنیزک بهیچ طرفی نرفته است معامله بجاید
آن نفس حضرت خواجه را الخداوند کنیزک رسانیدند شاد شد
و معاملت قبول کرد چون نماز پیشین بشد خواجه پرسیدند که از
کنیزک خبری شد خداوند کنیزک گفت بمنزل نرفته ام تا از حال
کنیزک رسم بعده بمنزل رفت پیش از آنکه با اهل خانه سخنی گوید اهل او

بمصلحتی در گنجینه در آمد سبدی بزرگ بود بر سر آن چیزی پوشیده دید
اتفاقا آن چیز را بر داشت کنیزک را در آن سبد نشسته دید زود
از گنجینه بیرون آمد و از حال کنیزک با شوهر بگفت نظر کرد شوهر را
متغیر دید از سبب تغیر پرسید شوهر قصه را از اول تا آخر باز گفت
او نیز از آن واقعه متحیر شد و هر دو محب و معتقد خواجه شدند و هر که
آن قصه را شنید او نیز معتقد گشت نقل کرد اند درویشی که بعد از این
قصه روزی عزیزی مرا گفت که کنیزکی داشتم ترکیه دو سال است
که از من غایب شده است و معاملت قبول کرده ام من آن قصه را
بحضرت خواجه ما قدس الله سره عرضه داشتم فرمودند کنیزک آن
عزیز پیدا میشود اندک مدتی برین گذشت آن عزیز تقاضا کرد
خواجه فرمودند ده روز صبر می باید کرد که محل چنین است و اتفاقا
دکان من نزدیک بود روزی یکی بدکان آن عزیز آمد ازو سوال کرد
که کنیزک داری ترکیه غایب کرده آن عزیز گفت بلی دو سال است
وصف او را گفت آن کس گفت این چنین کنیزک که تو میگویی در فلان
ده است آن عزیز شادمان شد و آن کنیزک بآن عزیز رسید

وخلق

و خلق از آن حال نیز تعجب بسیار کردند نقل کردند که در آن فرصت که عبدالله
قزغن در مملکت ماوراء النهر حاکم بود و بطرف بخارا آمده عزیمت آن
کرد که در نواحی بخارا بصید بیرون آید خلق ولایت را حکم کرد که بجهت صید
بیرون آیند اتفاقا حضرت خواجه ما قدس الله روحه در بعضی از نواحی
بودند چون خلق آن موضع بصید بیرون آمدند ایشان نیز با آن
خلق موافقت کردند چون هر کسی بطرفی بصید رفتند تلی بود در آن
نزدیکی حضرت خواجه بر آن تل برآمدند و در گوشه نشستند و کهنه
خرقه خود در کشیدند و خفتند در آن اثنا بر خاطر ایشان گذشت که عزت این
اولیا بحق است از اینجا بوده است که سلاطین عالم سر بر آستان
ایشان نهاده اند در همین حال سواری آمد با لباس ملوکانه
و از اسب پیاده شد و بتعظیم و احترام تمام بر حضرت خواجه سلام گفت
و با ادب بیامد و در طرف آفتاب بایستاد چون ساعتی بگذشت
حضرت خواجه سر بر آوردند و گفتند در چه کاری او گفت در صید بودم ناگاه
جاذبه در باطن من پیدا شد و بی اختیار مرا بدین طرف آورد
چون باین موضع رسیدم حضرت شما را دیدم مرا میلی تمام بخدمت حاصل

آمد این سخن را با دب و حرمت گفت و آنگاه اظهار طلب کرده بسیار تضرع
نمود و التماس التفات کرد خواجه فرمودند مرا یکبار تفرقی ام در این
دیه بودم عبدالله قرعن خلایق را بصید بیرون آورد و من با ایشان
موافقت کردم و چون مرا صلاحیت این کار نبود بدین جانب آمدم
چون خواجه این سخن گفتند آن سوار گفت باری شما مرا صید کردید
بعد از آن خواجه برخاستند آن خرقه را بر دوش مبارک خود نهادند
و بطرف صحرا روان شدند حضرت خواجه مسافتی راه قطع کردند
و هنوز آن سوار پیاده در عقب ایشان میرفت حضرت خواجه بجانب
بهوای او نظر کردند دیگر هیچ نتوانست که در عقب ایشان رود متحیر
بر جای بماند نقل کردند که در کرمینه از درویشان و محبان و متابعان
حضرت خواجه ما قدس الله روحه بسیار بودند درویشی از جمع
با امیرزاده که در کرمینه می‌بود اختلاطی داشت یکروز آن امیرزاده
درویش را جفا و ناسزای بسیار گفت و نسبت حضرت خواجه
نیز بی‌ادبی کرد آن درویش خسته خاطر نزدیک شیخ خسرو آمد
درویشان جمع بودند او را گفتند صبر کن امثال این بارها بسیار

می‌باشد انبیا و اولیا را چندین جفا و ناسزا گفتند تحمل می باید کرد تا
باشد حق سبحانه و تعالی از برکت خواجه او را روشنایی کرامت فرماید
روز دیگر آن امیرزاده بصحبت درویشان خواجه آمد و گفت توبه
کردم که بعد ازین هیچ درویشی را سخن نگویم دوش در خواب دیدم
که در دریایی در گردابی افتادم حضرت خواجه مرا از آن خلاص دادند
و من در نظر ایشان توبه کردم و عذر بسیار خواست درویشان
او را گفتند مبارک باد سعادت و دولت بعده چون بمنزل خود
رفت بعد از نماز پیشین یکی آمد که آن امیرزاده دیوانه شده است
و جامه‌ها پاره کرده و در صحرا میرود و جمعی از متعلقان او در عقب میروند
بعضی از درویشان چون بمنزل او رسیدند متعلقان او را بر مرکب
نشانده بمنزل آورده بودند پای او قوی مجروح شده بود و
اضطراب میکرد و چون زمانی درویشان نزدیک او نشستند
اضطراب او کمتر شد و بخود آمد از وی پرسیدند که سبب این
احوال چه بود گفت چون متعلقان من معلوم کردند که من توبه
کرده‌ام مرا ملامت کردند و سخنان باطل بسیار گفتند و مرا بشهر

خم دلالت کردند و الحاح نمودند که یک قدح بخور همین که بقبول شیخ سلطان
قدح بدست گرفتم حضرت خواجه را دیدم که از در آن خانه در آمدند بصفتی
و هیبتی که آنرا شرح نمیتوان کرد و قصد من کردند و خواستند
که چیزی بر من زنند چون آنحال را مشاهده کردم مرا از خود خبر نماند
و حالت آن امیرزاده چنان بود که از الم قدم قوی می نالید بواسطه
آنکه میخی در قدم او محکم شده بود و نتوانستند که کشند درخواست
کرد درویشانرا که مرا زود به بخارا برید و بحضرت خواجه رسانید که
شفاء ظاهر و باطن از برکه نظر قبول حضرت ایشان است در حال
درویشان او را در محفه بطرف بخارا روان ساختند چون به بخارا
بحضرت ایشان رسید او را قبول کردند و صحت ظاهری و باطنی او
را حاصل آمد و صفت امارت و حکومت را گذاشت و تا آخر حیوت
در صحبت درویشان بود نقل کرد درویشی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله
روحه مرا بمصلحتی بطرف خوارزم روان ساختند جمعی از بخارا نیز با
من همراه شدند چون در خوارزم در کاروان سرای نزول کردیم و
هر کسی از ما بکار خود مشغول گشتیم روزی از آن جمع مرا ناسزای بسیار

گفتند

گفتند و بحضرت خواجه نیز بی ادبی بسیار کردند و بعضی از ایشان در آن
جفا مبالغت نمودند من از آنحال قوی خسته شدم و بحضرت خواجه
توجه کردم و ده کس را از مردم کاروان سرای حاضر کردم و گفتم من
شیخی دارم و این جمع نیز شیخی دارند اگر شیخ ایشان بر صواب باشد
بر مال من یا بر جان من زنند و اگر شیخ من بر صواب باشد بر
جان ایشان یا بر مال ایشان زنند اثر این سخن امروز ظاهر خواهد شد
آنروز گذشت روز دیگر بامداد یکی آمد که در خانهٔ فلانکس که از منکران
بود آنچه بوده است دزد برده است و این خبر باهل کاروان سرای
رسید همه تعجب کردند و مرا با آن صاحب واقعه ملاقات شد
گفت آنچه نفس تو بود که دی روز در کاروان سرای بر گذشت گفتم
بی ادبی نسبت به اولیاء الله خطر دین و دنیا دارد بعد از این قصه
بساعتی در کاروان سرای در حجره بجمعی نشسته بودیم و آتش کرده
می پختند چنین گفتند که از هرات مردی آمده است و میگوید که با علاء
بخاری دعوی دارم آنکس که او را آن بخاری خدمت میفرماید و میگوید
غلام منست آن فرزند منست که در آمدن قرعه بهراة او را اسیر برده

بودند و حال آنکه آن بخاری از آن منکران بود و در جواب دعوی
هروی میگفت که من این غلام را در بخارا بچهار صد دینار خریده
ام لحظه گذشت آن غلام را مرضی حادث شد و در اندک زمانی
فوت شد شوری و فغانی در کاروان سرای افتاد و از مطالعه
این احوال آن ده کس و اهل کاروان سرای قوی در حیرت
شدند و میگفتند آن چه سخن بود که تو گفتی دی روز که اگر شیخ من
بر صواب باشد بر جان شما زند یا بر مال و همه بکمال ولایت خواجه
معترف شدند و اهل انکار خجل و شرمسار گشتند و از آن داوری
و انکار بمقام استغفار و اعتذار آمدند نقل کرد درویشی که حضرت
خواجه ما قدس الله روحه در غدیوت بمنزل شیخ شادی بودند
اتفاقا فصل زمستان بود و هوا بغایت سرد شبانگاه
شده بود خواجه فرمودند شادی آتش کن تا گرم شویم شادی
بطلب آتش بیرون آمد بمنزل پدر من رفت چراغ نبود آن شب
تکیه کرده بودند پرسید که آتش هست مادر من جواب داد
که هست و حال آنکه شیخ شادی چیزی نداشت که بآن آتش گیرد

چیزی

چیزی طلب کرد مادر من گفت در فلان جای کاسه هاست آنکه بهتر
باشد بگیر پس شیخ شادی در کاسه آتش گرفت و چون آتش
کردند حضرت خواجه گرم شدند فرمودند چون آتش کردند حضرت
شادی در چه جای آتش آوردی از منزل آن فقیر شیخ شادی
قصه را شرح کرد خواجه فرمودند این زمان بآن منزل رو و هر چه
شنوی باز نمای شیخ شادی چون بمنزل پدر من رفت او را
در ذکر یافت بحضرت خواجه عرض کرد بامداد پگاه مادر من بحضرت
خواجه رفت از غدیوت و کونختی درویشان بسیار در صحبت
خواجه جمع بودند خواجه از مادر من پرسیدند که چه آرزو داری این
روز طلب کن حال آن بود که پدر و مادر من و خواهر من در ذیل بند
حاکمان غدیوت بودند مادر من بجهت خود و خواهر من تضرع
بسیار کردند و گفتند ما این دو ضعیفه طاقت ذل بندگی ایشان نداریم
خواجه گفتند تو و دختر تو زود خلاص خواهید یافت اما سخن بخیلی
کردی اگر اهل بخارا را در می خواستی بتو می بخشیدم در اندک فرصتی
از برکه نفس خواجه مادر و خواهر مرا آزاد کردند بعد از آن پدر من نیز

خلاص یافتیم و دین و دنیای ما معمور شد نقل کردند در آن فرصت که حضرت خواجه
ما قدس الله روحه العزیز از فرشی بسر پل رفتند شیخ خسرو با جمعی درویشان کرمینه
متوجه دریافت صحبت شریف ایشان شدند چون به آنمکن رسیدند
شنیدند که خواجه در سر پل آمدند شیخ خسرو گفت که در خاطر اینچنین می آید
که حضرت ایشان در کشافی آمدند چون بان طرف توجه نموده اند از آنمکن
درویشی با ایشان موافقت کرد کچکول حلوای پیش آورد شیخ خسرو را
گفتند این بحضرت خواجه می باید برد وقت صبح بود که بکشافی رسیدند
و بلقای حضرت خواجه مشرف گشتند از اطراف درویشان جمع
بودند چون آن کچکول حلوا در حضور خواجه گذاشتند فرمودند آن
کودک دیوانه را طلبید که دی آخر روز از ما حلوایی طلبید ساعتی که
کودک برهنه را آوردند آن حلوا را پیش او نهادند گفتند حلوای
طلبی بخور آن جمع که دی آخر روز در حضرت خواجه بودند متحیر شدند
از سبب طلب پرسیده شد چنین گفتند که دی آخر روز این کودک دیوانه
از خواجه حلوا می طلبید فرمودند صبر کن بامداد دوستان حق تعالی خواهند
حلوا آورد نقل کردند که حضرت خواجه ما قدس الله سره در نواحی کرمینه

درکنار

در کنار آب حرام کام بیرون فرموده بودند و طعام میخوردند و شیخ خسرو
نظر کردند فرمودند بسط تمام داشت و در خدمت ایستاده بود خواجه
بطرف شیخ خسرو نظر کردند نتوانی حاضر آن در تعجب شدند که هیچکس
سخنی نمیگوید خواجه این سخن که بچه معنی گفتند بعده از شیخ خسرو پرسیده
شد که آنچه خواجه فرمودند بشما اشارت بچه بود شیخ خسرو گفت چون
مقدم میمون خواجه بکرمینه رسید و فقرا آن این موضع بلقای ایشان
مشرف شدند و من از ذوق محبت ایشان در عالم نمیگنجیدم در آن
حال در خاطر من آمد که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بمنازل
صحابه می رسیدند چندین فداها و قربانها می کردیدم اجبری نیست الا یکی
فرزند دارم آنرا فدای ایشان کنم این سخن در خاطر من بود درویشان
طعام میخوردند خواجه روی بمن کردند فرمودند نتوانی صورت حال
این بود هر که این قصه را شنود بحضرت ایشان متعلق شد نقل کردند
که چون حضرت خواجه ما قدس الله روحه بکرمینه رسیدند اتفاقا در آن
فرصت گرگ غلبه کرده بود و خلق از آن قوی به تنگ آمده بودند
خصوصا در شب قریب در محلی آن قصبه غلبه گرگ را عرضه داشتم

و گفتند

داسیان حرامی کرمینه را که هر چند وقتی آب حرام کام سر جوی کرمینه
را ویران میکنند و این زمان نزدیک آمده است که باز ویران
کنند و دیگر کرمینه بر راه افتاده است کارگذاران و صاحب رایان
روزگار بسیار بر کرمینه میکذرند و خلق این موضع مشوش حال
میکردند تغیر کردم حضرت خواجه فرمودند دیگر گرگ زحمت نرسانند و
آب حرام کام کرمینه را ویران نکنند و قاصدان سلاطین دیگر
نکلند زیرا بعد از برکه نفس خواجه دیگر گرگ تشویش نکرد در جهان
نزدیک از پادشاه روزگار حلم رسید که دیگر قاصدان بر کرمینه
نکلند و سی سال است که جوی حرام کام ویران نکرده است و آن
قصه در میان خلق مشهور شد نقل کردند بعضی امیر حسین که در قصر عارفان
بکار زراعت حضرت خواجه ما قدس الله روحه مشغول بود و بواسطه
آنکه حضرت خواجه میفرمودند امیر حسین هر کاری که ترا می فرمایم بحقیقت
کننده آن کار تو نیستی منم از برکه آن عنایت ایشان آثار بزرگی
را مشاهده میکردم و هم بنا بر آنکه از ایشان دانسته بودم آثار خود
نفی کرده بودم و حوالت بوجود مبارک خواجه میکردم مانکره قطعا بی

بدین کذشت

برس گذشت که مقصود تو چیست خواجه بیقرار شدم و زود از قصر عارفان
بشهر بخارا رفتم حضرت خواجه بر دروازه کلاباد بودند در منزل
درویشی چون سلام کفتم تبسم کردند و خاموش شدند مرا حالی
عجب پیدا شد درویشان کیفیت حال مرا بر حضرت خواجه عرض کردند
فرمودند تا آنچه در سر اوست نمیکوید خلاصی نخواهد یافت نقل کفت
بادو خود آن بار و شکنجه که من داشتم بنفس بد فرمای من نمیخواست
که آن سر را کشایم چون کارم قوی تنگ آمد آنچه گذشته بود تقریر
کردم و عذر و استغفار بیش آوردم و درویشانرا شفیع کردم تا خواجه
بر من بخشودند و از من عفو کردند باز در لطف و تربیت را بمن
کشادند نقل کردند از امیر شیخ حسین که خواجه ما در قصر عارفان
فرمودند که بزیارت دوستی میرویم بعد پانزده روز خواهیم آمد ان شاء الله
تعالی انگاه بطرف غدیوت روان شدند درویشی دیگر با من بود
چون شام شد شوق حضرت خواجه بر من غالب گشت بیطاقت
شدم با آن درویش کفتم که در انتظار ایم حضرت خواجه خواهند آمد چون
آن شام گذشت روز دیگر شد بعد از ساعتی حضرت خواجه از طرف

غدیوت آمدند و بهیبت در من نظر کردند و فرمودند ترا گفته بودیم بعد از
پانزده روز خواهیم آمد کوهی در پیش ما ایستاده کردی با نطرف چون
رویم بعده روی بآن درویش کردند گفتند امیر حسین شام با تو چه گفت
آن درویش گفت که درمانده ایم که حضرت خواجه از غدیوت کی
آیند من تضرع و زاری بسیار کردم خواجه عفو فرمودند گفتند چون
مقصود تو آنست که من با تو باشم یکلحظه من از تو غایب نیستم
با توام هر جا که هستم با توام   تا نه پنداری که تنها میروی
این طریقه را می باید گذاشت انگاه فرمودند بزرگ صفتی است
محبت کارگذار راه حق همین است فقرا اصحابه رضوان الله
علیهم اجمعین همین صفت میخواستند که از محبت و خدمت
پیغامبر علیه السلام خالی نباشند لاجرم در دل ایشان پیغامبر را
نگذاشت که با روستکی قریش صحبت خاصه دارد اگرچه صحبت
و ملت پیغامبر علیه السلام در باب دین پیش حق تعالی
و تقدس معلوم بود فرمان آمد که با نهانی باش که بامداد و شبانگاه
بباید پروردگار خود جل ذکره مشغول اند یعنی هر دو چشم از ایشان

مدار پس حضرت خواجه این لطفها نمودند و بطرف آندوست رفتند
بعد از پانزده روز تشریف قدم فرمودند نقل کردند که حضرت خواجه
ما قدس الله روحه در غدیوت محبان بسیار بودند و هر یکی ایشانرا
بمنزل خود میطلبیدند بر متابعت سنت رسول علیه السلام و
بجهت بر آمدن کار آن نیازمند میرفتند و اهل بیت شیخ شادی
را خاطر این میخواست که برکه وجود شریف حضرت خواجه دایما
در منزل ایشان باشد و اتفاقا حضرت خواجه شامی در منزل
درویشی بودند و اهل بیت شیخ شادی آن شام تضرع بسیار
کرد بحضرت حق تعالی که می باید خواجه درین دیه در همین منزل
ما باشند و بسیار گریستند بامداد حضرت خواجه بمنزل شیخ
شادی آمدند و گفتند حق تعالی ما را از برای ارشاد خلایق آفریده
است تب از حضرت حق در می خواهی که می باید شیخ بهاء الدین
درین دیه در منزل ما باشد و جای دیگر نرود و این سخن بر کسی
راست می آید شفقت می باید کرد بهمه خود را نمی باید بود نقل کردند
خواجه علاء الحق والدین روح الله روحه که حضرت خواجه ما قدس الله

در فرشی بودند ایشان را مرضی پیدا شد و آن امتداد یافت شبی
بیگاه بود که جماعتی عزیزان بعیادت ایشان آمدند از هر صنف
مردم بودند بعد از ساعتی هر یک از ایشان احوال و مقامات خود
را بر ایشان عرض میکردند و از نسبت خود از خواجه میکردند
بعضی بلغت عرب و بعضی بترکی و بعضی بفارسی و خواجه جواب
سوال ایشان را بزبان اشارت میدادند آنشب تا آخر خواجه
با آن طایفه مشغول بودند و خواجه در منزل درویش امین شاه
می بودند و اهل بیت او از صدق خدمتی که داشت به نسبت ایشان
و درویشان ایشان آثار قبول از وی بسیار شنوده می شد
گفتند حضرت خواجه بامداد شد از آمدن آن جمع عزیزان
آن ولیمه پیش ما حکایت کرد نقل کرد شیخ خسرو کرمینی که روزی
حضرت خواجه ما قدس الله روحه در قصر عارفان بودند در آن
باغی که این زمان مرقد مطهر ایشان در آنجاست و بر کنار حوض
ایستاده بودند و با پیری سخن میگفتند من رسیدم و سلام گفتم
آن پیر بطرف باغ روان شد خواجه گفتند این خواجه خضر است

علیه السلام

علیه السلام دو کرت خواجه چنین گفتند من هیچ نگفتم خاموش شدم و بعنایت
حق جل و علا در ظاهر و باطن من میلی با او هیچ نشد چون دو سه روز
گذشت در باغ خانقاه در موضعی باز همان پیر را دیدم که حضرت خواجه
با او سخن میگفتند چون مقدار دو ماه برین حال گذشت روزی در بازار
شهر بخارا مرا بان پیر ملاقات شد تبسم کرد سلام گفتم مرا در کنار
گرفت و بصفت بسط پیش آمد از احوال پرسید چون بقصر عارفان
بحضرت خواجه رسیدم فرمودند در بازار شهر بخارا با خضر علیه السلام
ملاقات کردی نقل کرد شیخ امیر حسین که یکباری حضرت خواجه ما قدس الله
سره العزیز مرا از قصر عارفان از راه فتح آباد بشهر بخارا روانه
ساختند بکفایت مهمی فرمودند شب در شهر باش و بامداد بیا
چون پاره راه رفتم و میگریستم و با نفس خود جنگ میکردم و ناسزا
میگفتم که این نفس کافر هرگز نباشد که مسلمان شوی تا از
شر تو خلاص یابم مرد نورانی قوی با صفا مرا پیش آمد و گفت چند
اضطراب میکنی معلوم باشد که چه مقدار مشقت و ریاضت
کشیده باشی و بسیاری از مشایخ را یاد کرد و ریاضتهای ایشان را

کفت وطریقه روش ایشان را درین راه بیان کرد من تضرع کردم
دست در کریبان کرد و پارهٔ خمیر با من داد و کفت نان پز و بخور
چون از من کذشت غایب شد بعده بشهر بخارا رسیدم مهمی
که حضرت خواجه اشارت فرموده بودند کفایت شد آن خمیر را نزد یکی
نان بای بردم عطا نام چون آن خمیر را دید تعجب بسیار کرد و کفت
من هرکز مثل این خمیر ندیده ام و از حال من پرسید کفتم از خادمان
حضرت خواجه ام آن نانبای خمیر را بنیاز تمام نان پخت که قرص
از ان با و دادم چون بطرف قصر عارفان متوجه شدم و بدروازه
کلاباد رسیدم نماز شام شده بود در مسجد آن موضع درآمدم
بعد از ادای نماز شام و نماز خفتن بوی سیب در مشام من رسید
در خاطر من سیب کذشت ساعتی نبود که مقدار چهارده سیب از
طاق مسجد از طرف قبله افتاد پارهٔ نان و سیب خوردم و پارهٔ از
شب توقف کردم و در همان شب بقصر عارفان رفتم و در مسجد
آمدم و نماز بامداد را بحضرت خواجه ادا کردم و بر ایشان سلام کفتم
فرمودند آنکس که در راه ترا پارهٔ خمیر داد دانستی که بود کفتم ندانستم

فرمودند

فرمودند چه سخنها کفت من کفتم چنین و چنین کفت فرمودند آن مهتر خضر
بود علیه السلام بعد آن قصه سیب را فرمودند زهی سعادت که همراه او
آن نانبا شد عاقبت الامر چنانکه حضرت خواجه فرمودند آن نانبا بقبول
حضرت خواجه مشرف کشت و تا آخر عمر بر محبت ایشان بود نقل کرد
درویشی که حضرت خواجهٔ ما قدس الله سره در غدیوت بودند و
من و خال من درویش بیکسی شاه باغ ارسلان در پی قبض و بار
بودیم اما حال قبض ایشان بغایت عظیم چنانکه در خاک می غلطیدند
و سر و روی ایشان بخاک پوسیده شده بود و درین اثنا خواجه پرسش
فرمودند که معاملت می باید تا خلاص شوید هزار دینار می باید که در
ارسلان باغی دهد و صد دینار خال مرا فرمودند و ده دینار مرا در خاطر
من کذشت که باغ ارسلانی یکدینار ندارد و اکر من آنچه دارم جمع
کنم شاید که هزار دینار نقد شود از من ده دینار معاملت می
طلبند حضرت خواجه فرمودند من معاملت به نسبت دنیاوی نمی
طلبم بمقدار آشنایی در آمدن درین راه میطلبم از باغ ارسلان
هزار دینار است و از خیال تو صد دینار و از تو ده دینار و یقین من نسبت.

کمال اشراف ایشان زیادت شد نقل کرد درویشی که یکی از
اسباب محبت من بحضرت خواجه ما قدس الله سره این بود
که عزیزی مرا بتقریب عارفان بحضرت ایشان بمهمی فرستاده بود
شیخ امیر حسین و شیخ محمد حجربوش با درویشان دیگر نزدیک باغچه
که این زمان مرقد منور خواجه در آنجاست ایستاده بودند و
تشتها و زنبر پیش ایشان بود چون نزدیک ایشان رسیدم
خوفی در من پیدا شد و لرزه بر اعضای من افتاد بعده اندک
فرصتی حضرت خواجه از طرف منزل آمدند از من سوال کردند که چرا
چنین متغیر حالی گفتم تا باین موضع رسیدم ترسی در من افتاد. سبب
این را من نمیدانم خواجه فرمودند از امیر حسین پرس که احوال
چه بود از شیخ امیر حسین پرسیدم گفت از بامداد درویشان در
حضرت خواجه بر سر خاک می کشیدند بعد از فرصتی خواجه بطرف
منزل متوجه شدند بجهت طعام درویشان لحظه گذشت جوانی
را دیدم که از طرف منزل خواجه باین طرف می آمد که از جای بجای چون
مرغ می پرید چون نزدیک ما رسید بهمین صفت از پیش ما گذشت

ماهم

ما همه نگران او شدیم قصد کردیم که کار را گذاریم و در عقب او رویم درین
حال حضرت خواجه از منزل بیرون آمدند و اشارت بما کردند
که ساعتی صبر کنید تا من بیایم از آن سخن خواجه ترسی و تغیری
در ما پیدا شد درین زمان تو اینجا رسیدی چون شیخ امیر
حسین این سخن گفت خواجه بمن متوجه شدند و فرمودند چون
تو درین حال تو نزدیک ایشان رسیدی صفت ایشان در تو
عکس کرده است بعده خواجه فرمودند قصه آن جوان چنین بود
که من از نسف بجانب بخارا می آمدم یکی را دیدم که چون مرغ می پرید چون
با او رسیدم گفتم صحبت غریبان را چرا گذاشتی و بچه سبب اینجا
آمدی بدرد و حسرت گفت من از [illegible] شهرم آن قوم مرا
آشنا کردند و در صحبت شریف خود [illegible] دند و مدتی با ایشان
بودم روزی بر قومی نشسته بودم آرزوی زن و فرزند در خاطر
من گذشت آن طایفه بیرون رفت خاطر [illegible] دیدند قصد کردند
که بروند و مرا گذارند و دامن یکی را از ایشان گرفتم و در خواست
کردم که مرا در جای گذارید که در آنجا خلق باشند نظر کردم خود را

در اینجا دیدم پس من آن جوان را از نسف بخارا آوردم و شش روز
در منزل ما بود درین زمان که بمنزل رفتم تا بجهت درویشان طعام بیاورم
آن جوان اجازت طلبید او را اجازت کردم و خواستم که سفره بر
گیرم تفرقهٔ احوال و بر رفت خاطر این درویش را دیدم زود از منزل
بیرون آمدم و ایشان را گفتم ساعتی صبر کنید تا من بیایم درویش
می باید که بهر چیزی از جای نرود و اعتقاد او در حق خود بهیچ وجهی
متبدل نشود تا که اگر خضر را علیه السلام ببیند باید که باو التفات
نکند درین زمان که حضرت خواجه این سخنان با آن درویشان
میگفتند آثار هیبت در جبین مبارک ایشان پیدا شده بود
فرمودند سهل است تا کی خود در هوا پریدن مگس نیز در هوا می پرد
متوجه شیخ امیر حسین و درویشان شدند و فرمودند زنبیل را
خاک پر سازید و بگذارید آنگاه خواجه بزنبیل اشاره کردند زنبیل
خود رفت همه آنرا خالی ساختند و باز نزدیک درویشان آمد
چند کرت اینچنین مشاهده افتاد و همه را احوال دیگر شد خاصه
مرا و سبب محبت من شد پس آن خواجه فرمودند امثال این چیزها

پیش بندگان

پیش بندگان خاص خدای تعالی اعتبار ندارد بعده چون بشهر بخارا
رفتیم و این قصه را در حضور آن عزیز شرح کردم همه متحیر شدند
نقل کردند خواجه علاء الحق و الدین عطار الله تربته که درویشی
بود امیر تاج نام از جمله درویشان حضرت خواجه ما قدس الله
روحه و صفت او چنین بود که هر گاه درویشان او را بکاری می
از قصر عارفان بشهر بخارا فرستادندی بسهل وقتی می رسید
با این طریق که چون از نظر درویشان غایب می شد اگر چه
می پرید چنین گفت روزی درویشان مرا بشغلی بشهر بخارا فرستادند
و من بهمان صفت میرفتم اتفاقا حضرت خواجه بطرف شهر بخارا میرفتند
بران صفت من مطلع شدند آن صفت را از من سلب کردند
دیگر نتوانستم بآن طریق رفتن شنیدم از درویشی که میگفت
حضرت خواجه ما در خراسان بودند و با درویشان دائم احوال
و صفات را تحقیق نمودند فرمودند من بر احوال و صفات متصرفم
اگر خواهم بکسی دهم و اگر خواهم برگیرم نقل کردند خواجه علاء الحق و الدین
عطار الله تربته که روزی یکی از اصحاب در حضرت خواجه ما قدس الله سره

خلع

حاضر بودند لاانام ترکی از کوفتن آمد و بر خواجه سلام گفت خواجه
فرمودند چرا آمدی وجه میطلبی گفت روح شمارا میطلبم حضرت خواجه
توجه باصحاب کردند و گفتند درد بمیش اصحاب گفتند کرم حضرت
بسیار است پس از آن خواجه او را نظری فرمودند در حال
حبان صفتی و حالی پیدا شد در وی که از بیان بیرون بود
هر که او را میدید شیفته او می شدند از برکات نظر ایشان
از مقبولان شد نقل کردند که روزی درویشان حضرت خواجه
ما قدس الله روحه در قصر عارفان باشارت ایشان زنبیر می
کشیدند در آن اثنا درویش محمد خرگوش که از درویشان
حضرت خواجه ما بود قرار و آرام نداشت از درویشان که زنبیر
میکشیدند از حضرت خواجه سوال کرد گفتند خواجه بطرف منزل
رفتند درویش محمد متعجب تمام بطرف منزل خواجه روان شد و از
غایت اضطراب که داشت چون مرغ می پرید از انجا درویشان
زنبیر می کشیدند تا بمنزل خواجه مسافتی بود گویند دو دم که پرید نزدیک
بمنزل خواجه رسید درویشان چون آنحال را مشاهده کردند در عقب او

دوان

دوان شدند چون باو رسیدند خواجه از منزل بیرون آمدند و بانگ
بران درویشان زدند و گفتند ازین فقیر بی سروپا چه میخواهید ازین
صفت حاصل نیست و برین احوال اعتمادی نیست بسیار بکار
باشد که چون مرغ بر هوا پرد حق طلبی بیرون ازین است آن
درویشان قوی در خوف شدند در انحال حضرت خواجه ایشان را
گفتند زنبیر را خاک پر سازید خواجه اشارت بزنبیر کردند با خاک
میرفت و خاک را میریخت و باز آمد حاضران از مطالعه آنحال
کرده خود نادم شدند نقل کردند که روزی حضرت خواجه ما قدس الله
روحه دو کس را باجره گرفته بودند در عمارت چیزی و ایشان زنبیر
میکشیدند زمانی گذشت بکراهت زنبیر میکشیدند حضرت خواجه
ما قدس الله روحه توجه بآن دو کس نمودند و فرمودند مرا منت
می نهید اگر باین زنبیر اشارت کنم روان شود خواجه چون این
سخن گفتند در حال زنبیر روان شد بربار میرفت و خالی می شد
و باز می آمد اینچنین بتکرار واقع شد و مطالعه آن سبب حصول
عقیده جماعتی شد بحضرت خواجه ما قدس الله روحه نقل کرد

خواجه علاء الحق والدین طاب مرقده که روزی حضرت خواجه ما قدس الله
روحه بر دروازهٔ کلاباد جمعی از درویشان نشسته بودند و خلق بسیار
بطرف فتح آباد میرفتند خواجه فرمودند درویشی را که در میان
آن خلق آن انبوه کهنه پوش را نزدیک من آرید چون حاضر شد
از وی پرسیدند که بچه سبب از میان عزلتیان جدا شدی گفت
روزی بر کوه ابو قبیس بودیم قطب ما را خالص نام بود و حال
چنان بود که هرجا که ما را احتیاج بطعام بودی حاضر می شد روزی
در دست هر یکی از ما کاسه تماجی پیدا شد در خاطر من
گذشت که چه بودی اگر یخنی بودی بمجرد این خاطر از صحبت ایشان
دور افتادم چندین فرصت است که بدرد فرقت ایشان
مبتلا گشته ام و هر چند تضرع میکنم بشرف صحبت ایشان
نمیتوانم رسید نقل کردند یکی از متعلقان حضرت خواجه ما
قدس الله سره که روزی حضرت خواجه ما در حمام بودند و اوایل
حال من بود از جهت آن تا مرا یقین حاصل شود داعیهٔ آن از مشاهدهٔ
خوارق عادات و کرامات از حضرت خواجه در من می بود در

حمام

حمام عطش بر من غلبه کرد در آن زمان خواجه فرمودند مرا که پارهٔ
آب سرد بیار زود از حمام بیرون آمدم و قدح پر آب سرد کردم
بقصد آنکه بحضرت خواجه برم خاطر گذشت که اول من خورم آنگاه
قدحی دیگر ازین آب بحضرت خواجه برم آن آب سرد را خوردم
قدحی دیگر بحضرت خواجه بردم فرمودند چرا آن خاطر را بخود راه
دادی و آن آب را خوردی این از کرامات است مرا یقین
حاصل شد نقل کردند که حضرت خواجه ما قدس الله روحه
در نسف بودند و فصل زمستان بود خواجه را اتفاق طرف
بخارا شد و در آن سفر خواجه محمد نبیره که از فرزندان مولانا
حافظ الدین کبیر بخاری رحمة الله علیه بود در صحبت خواجه
بود و آن روز هوا ابر بود درویشان نسف درخواست
میکردند که خواجه توقف فرمایند که هوا ابر است خواجه توقف نکردند
جمعی عظیم از درویشان نسف در رکاب خواجه بودند باران باریدن
گرفت و هر لحظه زیادت می شد حضرت خواجه اشارت بخواجه محمد
کردند که بگو تا باران بایستد و خواجه محمد در حضور خواجه الحان سخن

نمیگفت خواجه فرمودند من ترا میگویم بگوی ای باران بایست چرا
نمیگویی پس خواجه محمد باشارت خواجه گفت که ای باران بایست
در لحظه باران ایستاده و هوا گشاده شد و آفتاب پیدا گشت
حالی در حاضران ظاهر پیدا شد و درویشان نسفه که بجهت
بدرقه رفته بودند بسیار گریستند و رکاب حضرت خواجه را بوسیدند
و باز گشتند نقل کرد شیخ امیر حسین که حضرت خواجه ما قدس الله
روحه در آن باغ بودند که این زمان مرقد منور ایشان در آنجاست
و امیر برهان الدین فرزند امیر سید کلال رحمة الله علیه بحضرت
خواجه پارهٔ ماهی آورده بود به پختن آن ماهی مشغول بودند چون
این را در تنور گذاشتند اتفاقا فصل بهار بود ابری عظیم پیدا شد
خواجه اشارت بامیر برهان الدین کردند که بگو تا باران برین
موضع که ماییم نه آید او بتضرع کرد و گفت مرا چه مجال آنکه این سخن
گویم سخن من در حد قبول نیست خواجه فرمودند من ترا میگویم
تو بگو نفس نگاه دار امیر برهان الدین بضرورت اشارت
خواجه آنچنان گفت بقدرة الهی در آن موضع که حضرت خواجه بودند

چند

چند قطره بیش نبارید اما بیرون آن موضع چندان بارید که در هر جایی
آب جمع آمده بود از مطالعه آن حال یقین حاضران در حق حضرت
ایشان زیادت گشت نقل کرد دانشمندی که خواجه بهاء الدین
قدس سره بکش آمدند اتفاقا فصل بهار بود باران بسیاری می آمد
چنانچه فصل بهار در کش می باشد و حال آنکه در موضعی که ایشان
نزول فرموده بودند که از سقف او آب باران میچکید ایشان فرمودند
که ما درین خانه می باشیم و آن روز باران بقوت می بارید و آب
از سقف آنخانه می چکید چون قدم شریف ایشان بآنخانه رسید
در حال سقف آنخانه از چکیدن ماند و در آن فرصت پنج شبانه
روز پیوسته باران بارید در کش بسیاری از عمارتها و بناها
افتاد از برکات قدم خواجه آب از سقف آن خانه نچکید هر که
مشاهده آن حال کرد بکمال ولایت ایشان معترف شد چنین نماند
اقدام اقطاب اولیا آثار نقل کردند که روزی حضرت خواجه ما قدس
الله روحه بمنزل دوستی رفته فصل بهار بود آن روز باران بقوت
می بارید و از سقف خانه او آب می چکید اتفاقا خواجه در آن خانه

قصهٔ باران

نزول کردند آن عزیز صاحب منزل از آن حال نگران خاطر شد
خواجه فرمودند خاطر جمع دار باشد که بواسطه قدم درویشان دیگر
آب نچکد چون بر لفظ مبارک خواجه آن سخن بگذشت دیگر از
بسقف خانه او آب نچکید و در آن چند روز که خواجه در آنخانه بودند
متصل باران می بارید و بسیار خانها و عمارتها ویران شده
روز آخر که حضرت خواجه عزیمت سفر کردند آن عزیز صاحب
منزل طعامی ساخته بود در زمانی که در سفره اهل بیت او نان
می نهاده اند آن عزیز گفت در سفره نان بیشتر نهید و آن جماعت
بکراهت می گفتند اگر نان بیشتر نهیم مارا می باید التفات سخن
آن عزیز نکردند آن عزیز از عمل آن جماعت در بار شد چون سفره
در حضرت خواجه باز کرد از وی پرسیدند که این نانرا خورده می شود
با آن عزیز زیاده خجل شد چون دانست که خواجه عمل بکراهت اهل
بیت را دیده بودند [دریافته اند] خواجه فرمودند اگرچه آن جماعت این نان را
بسفره بکراهت نهاده اند ولیکن ما بجهة خاطر تو این نان را در سفره
میخوریم پس خواجه از آن نان خوردند چون آن عزیزان سفره را از نزد

الجماعت

آن جماعت بردند در حیرت شدند از بسیاری نان که در آن سفره بود بعده
خواجه قدم از آنخانه بیرون نهادند آب از سقف آنخانه چکیدن
گرفت بمثابه که ناودان آب فرود آید آن عزیز بحضرت خواجه باز
نمود که بر لفظ مبارک گذشته بود که دیگر آب نچکد خواجه فرمودند چنین
بود اما بجهت کراهت آن جماعت این حال واقع شد با بنیان
را بگو آنکه سفره پر از نان و آنکه آب نقل کرد درویشی که حضرت
خواجه ما قدس الله روحه از نسف بجانب امیر رفتند و آفتاب در
برج جوزا بود و هوا بغایت گرم بود و جمعی از درویشان در قدم
ایشان بودند و روز چاشتگاه شده بود خواجه فرمودند در از
گوشها نزا بار کنید درویشان گفتند هوا بغایت گرم است خواجه
فرمودند روان می باید شد بی توقف درویشان روان شدند
خواجه روی مبارک باین ضعیف کردند و فرمودند هوا گرم است
من گفتم تلی کردن من سوخت اتفاقا خواجه کلاهی از نمد بر سر
مبارک داشتند و طرف آفتاب را سایه کرده بودند در حال طرف
آفتاب را کشادند چنانکه آفتاب بر گردن مبارک ایشان می تافت

و فرمودند که من نیز کو سوز چون حضرت خواجه آنچنان کردند ساعتی
بگذشت که پاره ابر پیدا شد و اندک اندک جمیع آسمان را ابر
گرفت و آنچنان هوا گرم خوش و خرم شد خواجه فرمودند
که هم این زمان چون خواهد سوخت آن درویش را حال دیگر
شد نقل کرد شیخ خسرو از مولانا عارف روح الله روحه
که گفت روزی با حضرت خواجه براهی میرفتیم فصل زمستان
بود و مارا در پای کفش و موزه نبود و برفی عظیم آمدن گرفت
و بغایت در تشویش شدیم توجه بخدمت خواجه کردم و گفتم
این چه حالت است خواجه را صفت عجبی بود بطرف
آسمان بهیبت نظر کردند در لحظه آن برف ایستاد و
هوا قوی خوش شد نقل کرد درویشی که حضرت خواجه ما
در غدیوت در منزل درویش اسحاق بودند و در آن روز
بترتیب طعام مشغول بودند در تنور آتش میکردند و زبانه
آتش بلند شده بود در آن حالت حضرت خواجه دست
مبارک خود را در آن تنور در آوردند و فرصتی داشتند و

بعد از ان

و بعد از آن بیرون آوردند بعنایت الهی یکتار موی از دست مبارک
ایشان متغیر نشده بود خلیل الله با آتش همی گفت
اگر موئی ز من باقیست میسوز همه را از مشاهده آن صفت و
گرمی پیدا شد نقل کرد درویشی از حضرت خواجه ما قدس الله روحه
که در آن روز که پسر ایشان فوت شده بود فرمودند ما بعنایت حق
تعالی بحضرت پیغمبر علیه السلام موافقت کردیم پسران او ما نیز فوت شدند
و فرمودند هر چه بر حضرت پیغمبر علیه السلام گذشت بحسب آنچه
اراده الله بود از ما بر ما گذرانیدند و هر سنتی که از پیغمبر علیه السلام بما
رسید ما آن عمل کردیم و نتیجه و اثر آن در خود مطالعه کردیم تا حدی
که بما رسید که حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام با صحابه در منزلی
بودند و میخواستند در تنوری نانی بزنند حضرت پیغمبر علیه السلام صحابه
را رضوان الله علیهم اجمعین فرمودند هر کس در این تنور نانی ببندد
صحابه جان کردند حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام نیز نانی بستند
و بر تنور استوار کردند بعد از زمانی نظر کردند همه نانها پخته بود
مگر نان حضرت علیه السلام که همچنان خمیر بود خواجه فرمودند ما نیز متابعت

حضرت پیغامبر علیه الصلوة والسلام که همچنان عمل کردیم نان همه
درویشان پخته و نانی که ما بسته بودیم خمیر بود نقل کرد درویشی که حضرت
خواجه ما قدس الله روحه بطرفی میرفتند و شیخ امیر حسین رحمة الله
در قدم ایشان بود بآبی بزرگ رسیدند خواجه بر سر پل ایستادند
و فرمودند امیر حسین دست نداشت خود را درین آب انداز شیخ
امیر حسین خود را آب انداخت باشارت حضرت خواجه و غوطه
خورد و حضرت خواجه از پل گذشته شدند و در ان طرف فرود آمدند و زمانی
دراز بنشستند از اصحاب هر چند کس در خدمت ایشان بودند
انگاه خواجه فرمودند امیر حسین از آب بیرون آی شیخ امیر حسین
از آب بیرون آمد همه جامها خشک بود خواجه ازو پرسیدند آن
ساعت که خود را انداختی حال چه بود شیخ امیر حسین گفت حالم
قوی خوش بود من در خانه بودم بغایت با صفا چون زمانی
گذشت آنخانه را دری پیدا آمد حضرت شما مرا اشارت فرمودند
ازانخانه بیرون آمدم و بحضرت شما رسیدم نقل کرد درویشی که
پدر من در غدیوت می بود و ملازمت حاکمان آن دیه میکرد حق تعالی

بعنایت ازلی علت مر السعادة محبت حضرت خواجه ما قدس الله
روحه مشرف گردانید و بواسطه آنکه پدر و مادر من بغایت آزرده
شدند خواجه نیز از ایشان بغایت آزرده شدند بلا و حادثه
متوجه ایشان شد و احوال ایشان ابتر گشت و پدر من بزحمت
سکره مبتلا شد و بتطویل انجامید تا فرصت چهار ماه کار بجایی
رسید که اکثر اوقات او را ملازمت حمام می بایست نمود و مدتی
مرا با ایشان ملاقات نشد روزی بخدمت خواجه رسیدم فرمودند
فلان حمام رفته بودم پدر ترا دیدم آن زمان مرا برو رحم آمد ترا میخواهد
او را پرسش بکن من از حضرت خواجه التماس کردم که از لطف حضرت
شما توقع آن دارم که از بندگی شما چون روم که از پرسش کم آن از زحمت
او کم شود و بجهت این تضرع بسیار کردم لطف نمودند و فرمودند
چون نزدیک او رسی او را بگوی تا این کلمه را بگوید یا غیاث المستغیثین
انشاء الله که خوش خواهد شد پدر من چون این کلمه را سه بار یا چهار
بار بر زبان راند حق تعالی او را از آن زحمت خلاصی داد و زحمت سکره
ازو منقطع شد روز دیگر بطرف غدیوت اتفاق رفتن مرا گردید

سوار شد چون بکنار سواری رسید حضرت خواجه بر در مسجدی نشسته
بودند پدر من از مرکب پیاده شد و شکر لطف و توجه خاطر ایشان
گفت و ذکر صحبت خود کرد خواجه مرا فرمودند پدر را بر مرکب سوار کن
پای پدر را گرفتم تا او را بر مرکب سوار کردم فرا نگذاشت گفت
اگرچه فرزند منی اما ازین جهت که از خادمان و محبان حضرت خواجه
مائی روا نباشد که پای من عاصی جافی را بگیری خواجه
گفتند بگذار تا پای ترا بگیرد و پدر من بنیاز تمام گفت فرزند من در
حضرت شما قربی دارد مرا در حضرت شما قربی نیست خواجه
فرمودند که بواسطه قرب فرزند ترا اینمقدار قرب باشد که با ما
ازین عالم روی دل بکس در غربت و شدت و تنگی خواهی برد الحق
آنچنان که حضرت خواجه فرموده بودند واقع شد و از برکه نفس
ایشان بسعادت ایمان رفت حق تعالی بلطف و عنایت خود
همه را بسعادت ایمان ازین عالم فانی بآن عالم باقی برد و محبت
اولیای خود را وسیله غفران ایشان کرداناد بمنه و کرمه نقل کردند
که حضرت خواجه ما قدس الله روحه از غدیوت بطرف باغ ارسلان

میرفتند چون نزدیک ده رسیدند ایشان را مجذوبی ملاقات شد
در موضعی با او نشستند در آن میان آن مجذوب در حضرت
ایشان بی ادبی کرد و سخنی بغایت بد گفت که من ترا افسوس
میدارم خواجه جهان متغیر شدند که حد نداشت بعده درگذشت
فرمودند عفو بعد از قدرت و باز بطرف غدیوت متوجه شدند
آن مجذوب در عقب ایشان میرفت پاره که رفت گفت مرا
اجازت مراجعت فرمایید خواجه فرمودند ترا اجازت است چند
کرت آنچنان واقع شد و او نمیتوانست که از قدم ایشان
بازگشتی آخر گفت که یکی از درویشان خود را فرمایید تا مرا در کنار
گیرد خواجه فرمودند اختیار تراست آن مجذوب گفت شیخ امیر
حسین را گویید تا مرا در کنار گیرد خواجه اشارت بشیخ امیر حسین
کردند و بتعجیل روان شدند چون شیخ امیر حسین او را در کنار
گرفت حالش دیگر شد و بیفتاد و روح از قالب او بیرون آمد
مجذوب متحیر شد چون حضرت خواجه مسافتی رفته بودند بر ایشان
میدوید چون رسید صورت حال را عرضه کرد خواجه فرمودند بملک برد

مرد مات آن . الله کان کور و کفن بساز و دفن کن بحیلهٔ وی بزاری
درآمد و درخواست میکرد که تدبیری فرمایند چون درماند و بیکسی
مجذوب بسیار شد خواجه باو هیچ التفات نکردند درویشان فردا
فردا التماس کرد که از حضرت خواجه التماس نمایید تا این حادثه
را دفع کنند خواجه روی بآن مجذوب کردند و گفتند کسی که خدای امر
جل جلاله و مرا افسوس میداده آدمی باید که از عهدهٔ مثل این واقعه
بیرون آمدن پیش او سهل باشد و او همچنان تضرع و زاری میکرد
و اصحاب بیک کلمه از حضرت خواجه درخواست کردند که او بد کرده
این بی ادبی او از حد بیرون رفته است و این زمان عجز و بیچارگی خود را
دانسته است خواجه کرم فرمودند و بازگشتند و پای مبارک خود
را از کفش بیرون کردند و بر سینهٔ شیخ امیر حسین نهادند روح در
قالب او آوردند و حرکتی از وی پیدا شد و بحالت اصلی خود باز آمد
خواجه فرمودند چون نزدیک او رسیدم سیر کردم روح او را در آسمان
چهارم یافتم بازگردانیدم و بحقیقت صحوهٔ آن درویش را سبب صحوه
حقیقت اجتماع شد و بتبدیل ایشان به نسبت ولایت خواجه کمال یافت

نقل کرد درویشی که حضرت خواجه ما قدس الله روحه شیخ شادی را
فرموده بودند که فراخ شاخان خود را بفروش شیخ شادی امتثال امر
خواجه کرد اما یکی فراخ شاخ سرخ داشت آن را نفروخته بود چون حضرت
خواجه بغدیوت بسیار بودند بعد از ساعتی حال شیخ شادی
دیگر شد و از درون او آواز عظیم می آمد چنانکه گویی خواجه میکوبد
حضرت خواجه روی بطرف شیخ شادی علیه السلام
کردند و فرمودند ما بتو هیچ الم نمیرسانیم همان فراخ شاخ است
که ترا شاخ میزند و آن آواز را حاضران می شنودند و حضرت
خواجه همچنان میگفتند که ما چه کنیم همان فراخ شاخ سرخ است
که ترا شاخ میزند بعده آن درویشان از حضرت خواجه درخواست
بسیار کردند تا شیخ شادی را بخشیدند و از و عفو فرمودند و ظهور آن
سبب عقیدهٔ حاضران شد بحضرت خواجه نقل کرد درویشی که حضرت
خواجه ما قدس الله روحه در غدیوت بودند و بباطن همت
یکی شفقت میکردند تا درین طریق درآید آنکس سرنباتی
بمن داد که این را بحضرت خواجه رسان چون بحضرت ایشان

رسانیدم و قصه را گفتم آنکس ذکر ولایت ایشان کرد و گفت
خواجه چنین است دران ساعت
که من آن سر نبات را بدست تو بحضرت خواجه فرستادم گفته بودم اگر
ایشان را ولایت باشد این نبات را قبول نکنند اما این زمان که
بسر که خواهند گرفت من باز آن سر نبات را بحضرت ایشان بردم
قبول کردند و مرا فرمودند نگاه دار بعد ازان موضع گذشتن مرا اتفاق افتاد
چون پاره راه رفتن نیازمندی شدید بر ازانار بحضرت آورد
یکی ازان بمن داد و گفت به نزدیک آنکس رسان فرمودند درین سر بیت
سر بمهر و این بیت خواندند سخنی سر بمهر دوست
بدوست حیف باشد بترجمان گفتن من چون آن انار
را نزدیک آنکس بردم حالش دیگر شد گفت که دران زمان که دو
پاره نبات را بتو دادم در خاطر من این بود که نبات را قبول کنند و
اناری نزدیک من فرستند مرا تحقیق شد که حضرت خواجه قوی بزرگ و صاحب کمال اند از بهر که توجه خاطر شریف ایشان درین ... حق ...
درآمد نقل کرد درویشی که روزی یکی از اعوان بخارا برائی برقصد
عارفان آورد و اتفاقا او را بحضرت خواجه ما قدس الله سره ملاقات

شد

شد بر ایشان عرض کرد ایشان فرمودند نزدیک مردم این ده رو
ان اعوان بی ادبی کرد و قطعه پوستینی بود در بر خواجه از ایشان
کشید و با وجود آن لکدی بر ایشان زد و ازانجا بطرف غدیوت
رفت و شب قصد کرد که بر من کسی دست درازی کند سر من را
ببریدند و از شرش خلاص یافتند و هلاک آن ظالم واسطه
زندگی جمعی شد که ازان بی ادبی وی بی خبر بودند کرد
درویشی که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در غدیوت بر کنار
جوئی بودند درویشی را گفتند که پاره چوب بید بیار تا گنجه تراشیم درخت بیدی بود آن
درویشان ازان درخت پاره چوب بریدند و بحضرت خواجه آوردند
عوانی بود در غدیوت بیامد و آن درویش را که چوب بید آورده بود
میزد خواجه فرمودند او را گناه نیست این گناه را من کرده ام مرا
بزن آن عوان همچنان میزد و خواجه گفتند مرا بزن در المیان ... به پای چپ
لکدی بطرف خواجه انداخت و در غضب سوار شد در کنار آن
جوی مرغزاری بود بجهت مرغی اسب را دوانید از اسب افتاد
و همان پای که او بطرف خواجه با آن بی ادبی کرده بود بشد در رکاب

ماند و آن اسب در مرغزار بد و بد چندانکه پای آن عوان بی ادب
خورد بشکست و در آن ادب آن ظالم بی ادب هلاک شد و ازان
واقعه بسیار کس بسعادت محبت خواجه رسیدند نقل کرد درویشی
که حضرت خواجه ما قدس الله سره در شهر بخارا بدروازه کلاباد در
حجره درویشی بودند ساعتی گذشت آواز سم مرکب آمد که از طرف
فتحاباد می آمد بر در حجره بایستاد خواجه از درون حجره گردند یلکی
شاه داری که نسبتی که تو میطلبیدی اینجاست و مقصود اینجاست چون
یلکی شاه درآمد خواجه فرمودند اسب ترا از پشته فراخون با
باز گردانیدیم دانستیم که تو بطلب حقیقی بطرف ترمذ میروی گفتم
بی همتی باشد که طالب از اینجا به ترمذ رود یلکی شاه گفت چنان
چنان گفتم که می فرمایید چون به پشته فراخون رسیدم اسب ایستاد
و هر چند سعی کردم قدمی آنطرف نهاد گفتم مصلحت آن است که عنان
او را گذارم تا هر طرف که خواهد رود چون گذاشتم فی الحال اینطرف
روان شد و بطرف منزل هم نرفت و بتعجیل راست تا بدر این
حجره آمد و ایستاد هر که در آن حجره بود از ان اشراف ایشان متحیر شد

شد بعده

تبعده آنکس از مقبولان شد نقل کرد درویشی که روزی حضرت خواجه ما
قدس الله روحه با شیخ امیر حسین شفقتی میکردند و می گفتند ترا گفته
بودیم که فلان زمین را هموار می باید کرد تا آب خورد تو تقصیر کردی
اتفاقا در آن مجلس خدمت مولانا حسام الدین خواجه یوسف
و جماعتی از علما که معتقد و محب حضرت خواجه ما بودند حاضر بودند و بعضی از مردم
عارفان نیز بودند درین زمان حسن بالی از قصر عارفان درخواست
کرد از خواجه که امیر حسین را ببخشید خواجه او را فرمودند خاموش کن من
با امیر حسین شفقت میکنم و تو نمیدانی از بعضی ملول شد و آن حسن
هر لحظه درخواست میکرد و الحاح حضرت خواجه بهیبت متوجه حسن
شدند و فرمودند امیر حسین را با تو گذاشتم هر چه شود تو دانی
در حال در شیخ امیر حسین تغیری پیدا شد و سر خود را بمقداری
بر مسند نهشت و بر زمین میزد چون چوب برنج کوبی فرصتی گذشت
حال چنان بود که خوفی و هیبتی در اهل مجلس پیدا شد و هیچکس را
از حاضران طاقت آن نبود که از خواجه التماس نماید بجهت شیخ
امیر حسین خدمت خلافت پناهی خواجه علاء الحق والدین بطرف

مولانا حسام الدین خواجه یوسف اشارت فرمودند البته آن شیخ باجمع
علما که بودند برخواستند و درخواست کردند خواجه متوجه بخواجه
یوسف و آن اکابر شدند و فرمودند بجهت خاطر شما امیر حسین را
بخشیدم در لحظه آن تغیر او نماند از آن حال بحال اصلی خود باز
گشت نقل کرد عزیزی که روزی بدریافت لقای حضرت خواجه
ما قدس الله روحه شتافتم و نزدیک ایشان بنشستم فرمودند
از من دور نشین که این زمان نزدیکی نیست و با همه اگر بما
نزدیک شدی بتو بلایی خواهد رسید آن عزیز گفت چون از آن
منزل از حضرت ایشان بیرون آمدم ظالمان مرا گرفتند و مبلغ
هزار دینار از من طلب داشتند و تشویش بسیار کردند چندین
سعی بایست نمود تا بدشواری تمام از ایشان خلاص یافتم و بیاد
من آمد اینمعنی که بسیار شنوده بودم از درویشان که از حضرت
خواجه نقل میکردند که میفرمودند از عنایات الهی در حق من این بود
که بمجال دریافت صحبت این طایفه موفق شدم از آن محال می
بایست از ایشان دور بودن هم دوری بودم و از این طایفه بهره

کی

کسی میتوانند گرفت که شناسنده اوقات و احوال ایشان باشند
بهره صحبت ایشان گاهی عطاست و گاهی بلا نقل کرد درویشی که
یکباری حضرت خواجه ما قدس الله روحه در قصر عارفان مرا فرمودند
که در خانه شصت من گندم است می باید بشهر بخارا بردن از آن
گندم دو من گرفتم و در موضعی گذاشتم بعد از یکساعتی حضرت خواجه
آمدند و شیخ امیر حسین را فرمودند این گندم را در جوال کن شیخ
امیر حسین بآن مشغول شد و از حضرت خواجه پرسید که این
گندم چند من است گفتم شصت من خواجه فرمودند شصت من
نیست این گفتند و بطرف منزل رفتند و شیخ امیر حسین نیز بکاری
مشغول شد من متحیر شدم تامل کردم و با خود گفتم چون دانسته اند
که این شصت من نیست این را نیز خواهند دانست که من
گرفته ام آن دو من گندم را آوردم و در جوال انداختم بعد از زمانی
حضرت خواجه آمدند و شیخ امیر حسین را فرمودند که این گندم را
بردار از گوشش بار ساز و بطرف شهر بخارا روان شو در این حال بر
لفظ شیخ امیر حسین گذشت که این گندم چند من است خواجه فرمودند

شفقت من شیخ امیرحسین تعجب کرد متوجه بحضرت شد و عرض
آنساعت فرمودند که شفقت من بنیست و این زمان متغیر مانده که
شفقت من است خواجه فرمودند که آنساعت شفقت من نبود
این ساعت شفقت من است نقل کردند خواجه علاء الحق والدین
عطار الله تربته که بحضرت خواجه ما قدس الله سره در بازار میگذشتند
یکی را دیدند که در کوزه شربتی دارد و میفروشد حضرت خواجه
آن کوزه را بشکستند حاضران از آن عمل انکاری در خاطر ماند
چون تفحص کردند در آن کوزه شربت موش مرده یافتند از آن حرکت
متعجب شدند و آن انکار باقرار مبدل گشت نقل کرد درویشی که
حضرت خواجه ما قدس الله روحه العزیز بر کنار جوی گذر میکردند
کودکی سبوئی پر آب بر کنار جوئی نهاده بود چون حضرت بآن
کوزه رسیدند بشکستند کودک در گریه شد خواجه یکی از درویشان را فرمود
که از بازار سبوئی بجهت این کودک بیار تفحص کردند کوزه آن
کودک ناپاک بوده است نقل کرد درویشی که حضرت خواجه ما قدس الله
روحه در آن باغ بودند که این زمان مرقد مطهر ایشان در آنجاست و

بامن

تو با من نیز درویشی دیگری در حضرت ایشان بودیم و خواجه تکیه فرموده
بودند بساعتی گذشت حالتی با هیبتی در خواجه پیدا شد آن درویش
بیهوش افتاد خواجه برخاستند و گرد آن حوض میگشتند بعد از زمانی
درخت سیبی را کنار گرفتند لحظه بر این گذشت وجود مبارک ایشان
بزرگ شد چندانکه همه باغ از وجود ایشان پر شد و در هر جهتی
که نظر میکردم همین وجود ایشان را میدیدم بعده باز می دیدم که وجود
مبارک ایشان خورد می شد تا آن زمانکه از وجود ایشان هیچ
اثری نماند باز دیدم که از وجود ایشان اثری پیدا شد تا چندانکه
بهمان حالت اصلی رسیدند و همان درخت سیب را در کنار گرفتند
و ایستادند بغایت در تحیر شدم که این چه احوال است آنگاه
خواجه فرمودند که از حضرت عزیزان علیه الرحمه والغفران همچنین
احوال در نقل آمده است نقل کرد درویشی که حضرت خواجه ما قدس الله
روحه العزیز در قصر عارفان بودند روز وقت نماز دیگر بود مؤذن
بانگ نماز گفت درینحال از غدیوت قاصدی آمد که خال تو فلان
درویش بیمار است و حضرت خواجه را با خال من التفاتی بود بسخن او

مشغول بودند که مؤذن با قامت مشغول گشت خواجه نماز دیگر ادا
کردند و اوراد بخواندند و برخاستند هنوز بر جای نماز بودند که انا
لله و انا الیه راجعون گفتند نماز خفتن شده بود که از غدیوت
کسی آمد که خال تو فوت شد از آن قاصد پرسیده شد
که چه وقت فوت شد گفت وقت نماز دیگر بود نقل کردند درویشی
که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در قصر عارفان بودند ابراهیم
نام درویشی از غدیوت آمد بصحبت خواجه از وی پرسیدند که پیاده
آمدی یا بدابه از گوشش خواجه فرمودند اگر ترا محبت ماست چرا
پیاده نزدیک ما نیامدی آن درویش در گریه شد در حال خواجه
بدیه باغ ارسلان روان شدند و چون بآن باغ رسیدند موضع
اجتماع عظیم شد و درویشان و نیازمندان جمع شدند و
صحبتی خوش بود و آن ابراهیم غدیوتی نیز در عقب خواجه
بباغ ارسلان آمد بر همان صفت ما میگذشت و زاری میکرد
و درویشان باغ ارسلان را بر حال او ترحم آمد بحضرت خواجه
آمدند و درخواست کردند که از این درویش ابراهیم عفو فرمایند خواجه

اورا از دل

او را نزدیک خود طلب فرمودند و با وی التفات نمودند بیهوش افتاد
و اصلا و قطعا از وی نفس بر نمی آمد آن همه متحیر شدند و اعتقاد ایشان
چنان شد که او مرده است آن مقدار زمانی که آتش پخته شود آن
درویش ابراهیم بر همان صفت بود در حضرت خواجه بعده خواجه
دست مبارک خود را بر وی نهادند از آن صفت بر آمد اما طاقت
نشستن و ایستادن نداشت خواجه فرمودند او را بغدیوت برند
و در خانه که او باشد کسی که از درویشان نیست پیش او در نیاید
چون او را بغدیوت بردند ضعیفه صالحه بود که از محارم آن درویش ابراهیم
بود چون آن واقعه او را شنود نزدیک او در آمد و ساعتی بنشست
صفت او در آن ضعیفه عکس کرد و بیهوش افتاد و زمانی دراز
بران صفت بماند و چون بخود آمد آن صفت تمام از وی زایل شد
تا مدت یکسال اثر آن صفت و بران ضعیفه باقی بود و حال و کار آن
ضعیفه قوی شد و آن آثار بزرگ مشاهده کرده می شد نقل کرد
درویشی که حضرت خواجه ما قدس الله روحه العزیز در شهر بخارا
بودند و سخن در مقام عشق میگفتند و حالت شگرف در حاضران

پیدا شده بود آن صفت در من فی الحال عکس کرده و بهمان صفت بخدمت
عارفان رفتم اتفاقا مرا با یکی تعلق خاطر شد و چون نزدیک بهم دیگر رسیدیم
در میان من و او دوستی پیدا شد نظر کردم دست و آستین حضرت
خواجه بود من زود بدست چشم خود را پوشیدم و بتعجیل تمام بطرف
منزل رفتم در همین حال شیخ شادی را دیدم گفتند در عقب تو مرا خواجه
روان کردند و من همین ساعت رسیدم خواجه چنین فرمودند که
متعلقان را محافظت نیکو کنم و درین معنی مبالغت نمایند که تا این
نزدیک تو نخواهم رسید این صفت از تو زایل نخواهد شد بعد از یک
بهفته چون بحضرت خواجه ملاقات شد فرمودند تا دست ما را ندیدی
چشم خود را نپوشیدی آنگاه حضرت خواجه باندک التفات آن
صفات را از من زایل کردند بوقتی این ضعیف که جمع کننده این
آثار و انوار ولایت است در بخارا بود در صحبت درویشان خواجه
ذکر شفقت شیخ بنسبت مریدان میگذشت که تا چه غایت است عزیزی
از جمله دوستان خواجه ما فرمود که در آن موضع که من بودم تا بخارا
دوازده فرسنگ راه بود روزی مرا اتفاق شد که بمنزل یکی از

درویشان روم چون رسیدم آن درویش بخانه خود نبود اهل او را گفتم بجای
مرا می باید نشستن بود در همین حال مرا با او میل خاطر شد و بهیچ نوع مرا
طاقت آن نشد که خود را از آن میل باز دارم او را گفتم که در خانه را
به بند همین که او قصد کرد که در خانه را ببندد در همین حال آواز اسپ مرکب
بگوش من رسید که بتعجیل می آید بر در خانه و نام مرا گفت که فلان درویش
درین خانه نیست من قوی در خوف شدم و آن ضعیفه نتوانست
که خاموش باشد فی الحال جواب داد که درین خانه است بغضب
بخوف تمام من از آن خانه بیرون آمدم آن سوار گفت که خواجه
ترا میطلبند این زمان از بخارا رسیده اند این مرکب ایشانست
چون رسیده اند فی الحال مرا گفتند او را طلب کن و هیچ توقف مکن برین
مرکب سوار شو آن عزیز گفت من از آن حال در تحیر شدم که میان
من و ایشان چندین مسافت است اگر درین زمان لطف و
شفقت ایشان مرا در نمی یافت برمن آنچنان عمل میگذشت که
و هیبتی هر چه تمام تر در من پیدا شد بحضرت خواجه رفتم و سلام
گفتم در نظر خلق اظهار نکردند من زود بترتیب طعام مشغول شدم

چون طعام حاضر شد لقمهٔ از آن طعام بخوردند و هر لحظه بهیبت در من
نظر میکردند چون خلوت شد مرا گفتند اگر من نمی آمدم بر تو چه حال
میگذشت من قوی خجل شدم نقل کرد درویشی که من روزی در
باغی بودم در موضعی و اتفاقا جنان افتاد که مرا با یکی ملاقات شد
و بار میل خاطری شد و خود را از آن یعنی نتوانستم نگاه داشتن قصد
او کردم چون نزدیک او رسیدم حضرت خواجه را دیدم که ظاهر شدند
عصایی در دست مبارک ایشان بود خواستند که آن عصا را بر من
زنند چون آنحال را مشاهده کردم چشم خود را پوشیدم و دست
بر روی خود نهادم و از آن موضع زود بطرف منزل خود رفتم مدتی
نمیتوانستم که در چیزی نگاه کنم و از آنجا که من بودم تا بخارا ده روزه
راه بود نقل کرد درویشی که در قصر عارفان درویشان حضرت خواجه
ما قدس الله روحه فالیز کشته بودند و قوی محل آب دادن بود
و اتفاقا وقت بی آبی بود چنانکه در بخارا اکثر اوقات در نهادی باشد
روز حضرت خواجه نزدیک فالیز آمدند و فرمودند این فالیز را وقت
آب دادن است من گفتم آب نیست خواجه فرمودند حق سبحانه و

تعالی بینا درست که آب بی بهر بود دهانهٔ آب راست کردم سازپس من
زود دهانهٔ فالیز را راست کردم و همه شب منتظر می بودم چون صبح شد
آب آمد فالیز را آب دادم و نزدیکی پاره سیر و پیاز بود از آنهم آب
دادم چون تمام شد آب ایستاد و تصور کردم که از طرف بالا آب
افتاده است تفحص کردم بندی که بر کنار جوی کرده بودم دیدم که استوار
است چون پیشتر رفتم در جوی هیچ آب نبود هر چند مبالغه کردم که
آنکه درین فرصت نزدیکی در جوی آب بوده باشد نبود متحیر شدم
چون بحضرت خواجه رسیدم فرمودند فالیز را آب دادی گفتم بلی
گفتند چون آب نماند چه کردی گفتم بطرف بالا جوی رفتم و تفحص کردم در
جوی آب نبود اثر هم نبود خواجه فرمودند چون دانستی خاموش باش
نقل کرد درویشی که جمعی از درویشان حضرت خواجه ما قدس الله
روحه العزیز در قصر عارفان فالیز جوی می کشیدیم در آن اثنا من
گفتم که شنیده ام یکی از درویشان خاندان خواجگان قدس الله ارواحهم
بوده اند همین طریق مریدان ایشان فالیز را جوی می کشیدند چون
طعام حاضر آوردند مریدان ایشان گفته اند خوش بودی اگر چند خربزه

رامینجی بودی آن عزیز دران زمین فالیز درآمده است و خربزهٔ رامینجی [illegible]
آورده است و پیش آمد درویشی که داشته من با درویشان خواجه درین
سخن بودم که حضرت خواجه رسیدند و فرمودند در چه سخن بودید من خاموش
شدم از درویشان یکی گفت که این قصه این بود خواجه تبسم فرمودند
و ما را بسخن مشغول کردند و دست مبارک را دراز کردند و از زمین
فالیز یکی خربزهٔ رامینجی گرفتند در آستین کردند و بطرف منزل روان
شدند و حال آن بود که وقت طعام خوردن درویشان شده بود
ما نیز در عقب خواجه روان شدیم آن درویشان با من گفتند که ما را
خربزهٔ رامینجی باید کسی که محرم حرم حضرت خواجه بود گفت که چون
حضرت خواجه بخانه درآمدند آن قصه را پوشیدند و گفتند این خربزه
را از شهر بخارا کسی بنزدیک ما آورده است و چون من در
عقب حضرت خواجه بخانه ایشان درآمدم اهل بیت خواجه رحمه الله
گفتند شما این زمان فالیز را جوی کشیده اید و اینک خربزه را
مینجی از شهر بخارا آورده اند من حقیقت حال را در خانه ایشان
تقریر کردم حضرت خواجه آنرا بنوعی از خود نفی کردند در خانه خواجه

چون

چون از حقیقت حال معلوم کردند و امثال این ظهورات در صحبت شریف
خواجه بسیار مشاهده کردند گفتند پیش دوستان حق تعالی تقدس
اینچنین چیزها سهل است نقل کرد درویشی که روزی حضرت خواجه ما
قدس الله روحه بدیه باغ ارسلان میرفتند در راه دهقانی
زمین فالیز را شد کار میکرد آن شغل را گذاشت و چند قدمی
پیش آمد و بر حضرت خواجه سلام گفت خواجه فرمودند در چه کاری
گفت زمین فالیز میرانم خواجه پادشاه می باید که خربزه نیکو شود خواجه
فرمودند نیک شود برکات باشد خواجه از آن دهقان در گذشتند
و فرمودند وقتی دهقانی زمین ارزن را می کشته است سید امیر کلال
علیه الرحمة برو گذشته است که چه میکاری آن دهقان گفته
که ارزن ولیکن این زمین ارزن نیکو نمیدهد سید امیر گفته اند
تبرکی آن زمین را که ارزن بده میگویند که چند سال برین زمین ارزن
شده است بی آنکه ارزن کشته شدی ناقل گفت بعد از آن فرصتی
آن دهقان عذبوتی را دیدم که سوگند یاد کرد که آن سال در آن زمین
خربزه نیک شد آن زمین را تیرماه جو کشتم و بعد از جو ارزن کشتم

چند سال در آن زمین در وقت جوشیدن جوی شد و در وقت از ابر
شدن آن ارزان می شد بواسطه نفس مبارک خواجه که گفته بودند برکات
باشد و آن قصه در آن نواحی مشهور شد و سبب عقیده جماعتی گشت
نقل کرد درویشی که روزی بیکروز که از جمله درویشان حضرت خواجه
ما بود قدس الله روحه از سوخاری بحضرت ایشان آمد قوی خسته
خاطر خواجه ازو پرسیدند که سبب تغیر تو چیست گفت حسین نامی
در سوخاری مرا ناسزای بسیار گفت از آن مشوش شدم و لیکن
چون بحضرت شما بی ادبی کرد از آن خسته خاطر شدم خواجه فرمودند
تو مشوش مباش زود باشد که فضیحت دنیا و آخرت شود در روز
دیگر روز گفت آن ساعت که حضرت خواجه این سخن گفتند روز نماز
دیگر شده بود از خدمت ایشان بطرف سوخاری رفتم نماز شام نشده
بود آن خسیس را دیدم که در دست طعام داشت که نزدیک خادم
خود بطرف زراعت می برد چون خادم او بطعام خوردن مشغول گشت
وا و بکار خادم مشغول شد در آن حال گرگی بیامد و بر روی او جست و
بینی و لب او را بر کند و صورت او بغایت خراشیده شد و در

میان

میان خلق رسوا شد و قصه او مشهور گشت و حسین گرگ گرفته
او را لقب شد نقل کرد درویشی از مولانا نجم الدین دادرک که ایشان
روح الله روحه که گفت روزی حضرت خواجه ما قدس الله روحه
در نواحی بخارا می رفتند و شبی بود در آنجا هفت آهو دیدم که
بطرفی می رفتند حضرت خواجه مرا گفتند که بندگان حق تعالی را چنین
بوده است که امثال این جانوران نزدیک ایشان می آمده اند
تو نیز طلب کن من گفتم در حضور شما مرا جدا این است خواجه
فرمودند طلب تو حاجت نیست با نقدار توجه ایشان خواهند آمد
چند قدم رفتیم آن هفت آهو آمدند و نزدیک ما ایستادند خواجه
مرا گفتند هر کدام را که خواهی بگیر و من هر گاه قصد میکردم که یکی از آن
را بگیرم دیگری می آمد که مرا بگیر چند کرت اینچنین واقع شد و من
متحیر شدم حضرت خواجه دست مبارک بر پشت آن آهوان نهادند
و گفتند ما یافتیم حاجت نیست چون از آن هفت آهو گذشتیم و مبلغی
راه رفتیم آهوان ایستاده بودند و در ما نظر میکردند نقل کرد درویشی که
حضرت خواجه ما قدس الله روحه در شهر بخارا در منزل مولانا حسام الدین

خواجه یوسف حاضر بودند و جمعی از علما و درویشان حاضر بودند و
شیخ شادی نیز در آن جمع حاضر بودند مردی بیامد و گفت بر شیخ
شادی دعوی دارم خواجه فرمودند که بیش از علما حاضرند دعوی
را بگوی آن مرد گفت او را پیش حاکم ولایت می برم خواجه فرمودند
ما قصه ترا بهتر از حاکم پرسیم و تفحص کنیم آن نفس خواجه را قبول نکرد
خواجه فرمودند شادی با وی برود همین ساعت معلوم خواهد شد
که ترا چون می برد بنزدیک حاکم بعضی از درویشان با شیخ شادی
موافقت کردند و با آن مدعی فرزندان او بودند پیش از آنکه با
حاکم برسند راه گذر ایشان بر حمام درآمده بود حاضران گفتند
ناگاه آن مدعی در بالای آب درآمد فرزندان را گفت مرا بگیرید
زود فرزندان او را از آن آب بیرون آوردند چشم باز کرد
و گفت هیچکس را با شیخ شادی کاری نیست این زخم مرا از
تیغ مشایخ رسید این دو سه کلمه گفت و در ساعتی فوت شد
فرزندان بکار او مشغول شدند و درویشان بحضرت خواجه آمدند
و آن قصه را تقریر کردند آن جمع علما حاضر بودند خواجه توجه بشیخ شادی

کردند

کردند تبسم فرمودند که کارها است در عالم خواجه یوسف و آن حاضران
از آن نفس حضرت خواجه که فرمودند همین ساعت معلوم خواهد شد
که ترا چون می برد تعجب بسیار کردند و سبب مزید یقین ایشان گشت
بحضرت خواجه نقل کردند خواجه علاء الحق والدین نور الله مرقده
که چون طریقه حضرت خواجه ما قدس الله روحه استقامت و
پیروی سنت بود اکثر صحبت ایشان با علما بود و در وقت ایشان
مقدم علما در بخارا مولانا حسام الدین اصلی و مولانا حمید الدین شاشی
رحمهما الله بودند و حضرت ایشان را با حضرت خواجه صحبت بسیار
می بود روزی حضرت خواجه با این فقیر اشارت کردند که پاره بادام
بگیر که بدریافت صحبت مولانا حمید الدین شاشی میرویم و اتفاقا
مولانا با اصحاب که در خدمت ایشان بودند در شرح آباد بودند
چون خواجه را با مولانا ملاقات شد خواجه فرمودند که در صحبت
وجوی شما و شما در گفت وگوی ما حال دانشمندانی که در صحبت مولانا
بودند دیگر شد مولانا تواضع بسیار کردند حال آن بوده است
که پیش از ملاقات با خواجه مولانا با اصحاب بذکر خواجه مشغول بوده اند

مولانا و اصحاب بادام خوردند خواجه یوسف پوست بادام را جمع کردند
در موضعی پاکیزه دفن کردند بعضی از اصحاب مولانا آنرا انکار کردند
مولانا ایشان را منع کردند و فرمودند انکار منمائید و صبر کنید خواجه
فرمودند مغز در حمایت پوست است اگر در پوست خللی
باشد در مغز سرایت میکند اگر در شریعت خللی واقع میباشد
در طریقت سرایت میکند مولانا حمید الدین تحسین بسیار کردند
و شکر گفتند و جمع منکران گفتند چه نکردید ایشان اثبات بینمائی
کرده اند با دوستان چون گستاخی نمی باید کردن خواجه فرمودند
سخن خواجگانست که خوش چنین علما هم پس ما اثبات که کنیم
روزی بزرگی از ما سوال کرد که مدتی است که ما را اشتیاق طاقت
میشود و ما در یابنده طریقه شما نیستیم در جواب آن بزرگ گفتیم
که طریقه ما متابعت سنت است بنسبت حضرت رسول علیه الصلوة
والسلام صدیق ثابت کرده ایم و نسبت عمل متابعت علمای
تمام هر چه ایشان از آن حضرت نقل میکنند ما نسبت عملی و پیروی
آن میکنیم از ابتدا تا این زمان وظیفه ما نسبت نقل کردند خواجه

علاء الحق

علاء الحق والدین طابت تربته که اول ظهوری که خدمت مولانا حمید الدین
رحمة الله از خواجه ما قدس الله روحه مشاهده کردند و سبب محبت ایشان
شد بخواجه آن بود که چون طریقه پسندیده ایشان بر همه طالبان شده بود
علوم بسیاری از دانشمندان از صحبت شریف ایشان میل شد
خاصه خدمت مولانا حسام الدین خواجه یوسف را که بخواجه پیوستند
محب ایشان شدند و بواسطه مطالعه احوال که از خواجه کردند ترک
مدرسه و ترک تدریس از مدرسه کردند و اموال اوقاف را که در مدت
ملازمت مدرسه گرفته بودند بجهة تدریس با خود حساب کردند مقدار
دوازده هزار دینار شد در صدد آن شدند که انفاذ کنند چندین بسیاری
از دانشمندان متابعت ایشان نمودند و ملازمت صحبت شریف
خواجه میکردند و بعضی اکابر و علمای بخارا این معنی را انکار میکردند
و میگفتند نزدیک آمده است که مدارس مهجور گردد و رونق و بهجت
علم نماند و بعضی که میگفتند خدمت مولانا حسام الدین خواجه یوسف
دانشمند صاحب کمال اند هر آینه متابعت ایشان بی چیزی
نباشد روزی در حضرت خواجه بودم که مولانا خرد ظهری که از کبار علما

مولانا حمید الدین بود بخدمت خواجه آمد و گفت که مولانا فرمودند که بامداد
میخواهیم که صحبت درویشانه داریم خواجه قبول کردند و فرمودند درین
طلب سیری است بامداد بگاه بخدمت مولانا متوجه شدند چون
ملاقات شد مولانا از سبب تشریف حضور سوال کردند خواجه قصه طلب
را باز نمودند مولانا فرمودند امثال این سخنان وظیفه من نیست
نفرموده ام طریقه شما همه را معلوم شده است که بر نهج استقامت
است که کسی را بر شما اعتراضی نیست خواجه فرمودند ما طالب تحقیقیم
و مقصود ما آنست که سلوک ما بر جاده مصطفویه و متابعت سنت
باشد حق از باطل متمیز گردد و حضرت شما مقتدای عصرید علم کتاب
از شما می باید گرفت و اخبار رسول علیه السلام و آثار صحابه رضوان
الله علیهم اجمعین از شما معلوم می باید کرد البته ما طریقه خود را بر شما عرض
میکنیم اگر موافق سنت باشد مواظبت نمایم و اگر مخالف باشد
ازان رجوع کنیم چون مولانا کمال جد حضرت خواجه را در باب تمیز
حق از باطل معلوم کردند باستدعاء خواجه مولانا عقد مجلس کردند
و از علما و فقرا آنجا جمع کثیر حاضر شدند و مولانا خود و جمعی از طلبه علم حاضر

می نمودند

مینمودند که این چه طریقه درویشی باشد که بعضی از مدارس بی رونق
شده است و ابهت و عظمت علم نمانده است و اگر چند وقت برین
گذرد طلبه علم از افاده و استفاده باز خواهند ایستاد و درین مجموع که
آن جمع گفتند حضرت خواجه خاموش بودند و چون بنسبت روش
خواجه و درویشان ایشان آن جمع محل اعتراض نیافتند سخنان
بیرون از جاده بسیار گفتند مولانا در غضب شدند و مولانا خود را
و متابعان او را تبلیغ کردند و فرمودند این سخنان شما از طریق صواب
بیرون است بعده خواجه توجه بمولانا کردند و فرمودند حق تعالی
بعنایت بی علت درد دین را در باطن ما پیدا کرده است در محلی که
ما را چیزی مشکل میشود بموجب فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
عمل میکنیم و رجوع بعلما مینمایم و آنچه ندانیم از ایشان سوال میکنیم و بعمل
١ می آریم از نتیجه ملازمت صحبت علمای نمائیم اگر این طریقه ما صواب نیست
ما را اعلام نمائید مولانا فرمودند که این طریقه بغایت مستحسن است و بر
جاده سنت است و بر همه اهل اسلام لازمست که برین طریقه مواظبت ٢
نمایند آنگاه خواجه فرمودند چون خدمت خواجه یوسف این داعیه را در ما

شناخته اند کاهی کرم میفرمایند و تشریف حضور ارزانی میدارند و حل
مشکلات و تنبیه فقیران میکنند این روش چگونه است مولانا تعین فرمودند
قوی روش پسندیده است این جمع تمام خاموش شدند و تحمل مواخذه
نمی یافتند و اتفاقا خواجه نمدی پوشیده بودند آن جمع گفتند این لباس
سنی است نهی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبس الشهرتین
و این نمد شهرتست اتفاقا خواجه یوسف در آن جمع حاضر بودند فرمودند
این نمد از آن قبیل نیست لباس سبب شهرتست که در اعلی مرتبه
تکلف باشد که خلق بان مشغول گردند و این نمد متوسط الحال است
حضرت خواجه فرمودند چون این نمد سبب بحث شد اولی است که آن
بپوشیم فقیری در آن جمع حاضر بود آن نمد را باو ایثار کردند بعده منکران
گفتند که طریقه بحث این درویشان را نمی دانیم هم از جنس ایشان
یکی را حکم سازیم سخنی که در حق درویشان او گوید سخن همان باشد
چنانکه در عصر هر صاحب دولتی اصحاب اقوال و ارباب احوال انکار و زور
می آورده است و انکار آنچه مهوا است از آن صاحب دولت بظهور می
آمده است می کرده اند و در وقت خواجهٔ ما ازین طایفه بسیار بوده اند

یرید الجاحدون لیطفؤه   و ما لی الله الا ان یتمه
ما میخواهیم و دیگران میخواهند   تا بخت کرا بود کرا دارد دوست
لطفی نماند کان صنم خوش لقا نکرد   ما را چه جرم گر کرمش با شما نکرد
و از آن جماعه در مجلس بسیار بودند اتفاق بر آن کردند که درویشی را نسبت
از فرزندان خواجه اولیاء بزرگ قدس الله روحه او را طلب فی
باید داشت و درین قصه حکم گردانید تا هر چه او گوید در حق خواجه
و درویشان سخن آن باشد بجهت اینمعنی آن درویش را حکم می
ساختند که دانسته بودند که از منکران عالی خواجه بود و اتفاقا
جمعی را که با آن درویش یکصفت بودند در انکار خواجه بطلب او
فرستادن و خواجه در جمیع این احوال خاموش بودند چون آن
درویش بیامد بقیه اهل انکار بیکبار مسافتی راه او را استقبال
کردند و تعظیم و احترام بسیار کردند بعده آن درویش چون بمجلس
مولانا رسید و اصحاب تفرقه جمع نشستند از طریقه حضرت خواجه
ما از آن درویش سوال کردند آن درویش گفت آنچه حق باشد
خواهم گفت پس توجه بخدمت مولانا و اهل مجلس کردند گفت خواجه

قطب الدین که آن فقیر را امید است هم یکبار گفتند ایشان مقتدای
اهل طریقت بودند خصوصا از اهل انکار که وصف خواجه قطب الدین
را بسیار کردند آنگاه گفت روزی در خدمت والد خود بودم که
خدمت خواجه بهاء الحق والدین در لباس مقربان سلاطین
آمدند و از مرکب پیاده گشتند و بوالد این ضعیف ملاقات کردند
بعد از لحظه والد را اشارت بمن کردند که در خانه در فلان موضع
نباتی است که آنرا نگاه داشته ام بیار من بتعجیل رفتم و آنرا بحضرت
والد آوردم دو قسم کردند یکی قسم را بایشان دادند و دیگر بمن دادند
فرمودند چنانکه تو فرزند منی این مرد نیز فرزند من است مبدل گشت از مطالعه
آن احوال حضرت مظهر مولانا حمید الدین و حضرت خواجه ابراهیم اعظم
محبت بسیار شد و از سبب محبت ایشان بحضرت خواجه حسن میگفتند
که چنانکه سعیدی چشم را بسیاهی چشم و در روشنایی احتیاج است
مرا بشما چنان احتیاج است و اول کرت که این بنده ضعیف
که جامع این مقامات و کتاب عمدة السالکین است بحضرت خواجه
ملازمت کرده بودم در قصر عارفان در آن اثنا سخنی فرمودند

[illegible]

وقت

وقت ظهور شیخ نجم الدین کبری قدس الله روحه در خوارزم
سخنان بسمع مولانا فخر الدین رازی علیه الرحمة از شیخ رسیده است
شیخ را طلب کردند و از شیخ پرسیده که لما عرفت الله بچه شناختی
خدای عز وجل را شیخ فرمودند عرفت الله تعالی بواردات غیبیه
تعجز عن ادراکها العقول المشکلة گفت شناختم خدای عز وجل را
بآن وارداتی که از غیب بمن میرسید که عاجز است از دریافت
آن واردات عقلها که در یک اندازه است مولانا متحیر شدند بعده
باین ضعیف که وقتی علماء بخارا بانکار مشغول شده بودند
سبب قصه را فرمودند نقل کردند خواجه علاء الحق والدین نور الله مرقده
که در اوایل ظهور خواجه ما قدس الله روحه از بس قصه اجتماع علما
و فقراء و اعظمی بود در شهر بخارا از فرزندان بکر فضل
بحضرت خواجه بغایت دشوار آمده بود او میگفت
که آن درویش سر و پا برهنه را علم ظاهری نیست متابعت کردن
او چه معنی دارد می باید منع آن کردن تا با اهل علم دیگر صحبت ندارد
روزی اتفاق کرد و جمعی از یاران خود بطرف قصر عارفان متوجه شدند

واتفاقا در همان روز خواجه یوسف نیز با جمعی از طلبه بحضرت خواجه
بقصر عارفان آمدند و در شاخ خانقاه اجتماع عظیم شد چون از طعام
فارغ شدند اصحاب آن واعظ را صبر نمانده است تا روی بخواجه
و درویشان ایشان کردند درینحال شیخ امیر حسین از در بلخ
درآمد و سلام گفت خواجه فرمودند امیر حسین را که باینطرف بیا
آنگاه گفتند چند مخالفت امر ما میکنی هر چند ترا التلقین زیاده می
خلاف بیشتر میکنی شیخ امیر حسین گفت مرا چه محل خلاف باشد
خواجه فرمودند ترا گفته بودم که سینه فلان زمین بلند است
آن زمین را باید هموار کردن تا آب خورد و تر گشته شود و لیکن گشت
نماند شیخ امیر حسین گفت چنان کرده ام خواجه جمعی از کبار اصحاب
را فرستادند تا از حال آن زمین تفحص نمایند چون آن درویشان
رفتند آنچنانکه خواجه فرموده بودند در سینه آن زمین تر گشته
نشده بود بواسطه آنکه بلند بود و آب نرسیده بود حضرت خواجه
امیر حسین را گفتند سخن مرا اینچنین میشنوی بهیبت در شیخ امیر حسین
نظر کردند در حال حالش دیگر شد در افتاد و از کردن او آوازی بر آمد

درروی

وقفای او

و روی او طرف قفای او و بطرف سینه گشت احوال حاضران از مشاهده
آن حال متغیر گشت و فرصتی دراز بر آن صفت گذشت هیچکس را
از حاضران مجال آن نبود که از حضرت خواجه درخواست کند آخر
الامر خواجه یوسف بان واعظ و جمیع طلبه برخاستند و شفاعت
بسیار کردند خواجه درخواست ایشان را قبول کردند و فرمودند
تا دست بر شیخ امیر حسین را مالیدند و روی و قفای او بحالت اصلی
باز آمد و آن انکار حاضران باقرار مبدل گشت نقل کرد درویشی
که شامی بود که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در شهر بخارا
در منزل دوستی بودند شیخ امیر حسین از قصر عارفان بیامد خواجه
در روی او نظر کردند و فرمودند امیر حسین بر توجه رفته است
او خاموش شد خواجه از وی پرسیدند چند سالست که در صحبت
مایی گفت هفده سال خواجه فرمودند درین فرصت هرگز
از ما سخن شنوده که آن غیر واقع بوده باشد شیخ امیر حسین
گفت نی خواجه فرمودند پس چرا آنچه بر تو گذشته است نمیگویی
او هیچ نگفت خواجه فرمودند چون تو نمیگویی من گویم پس بهیبت کنند که

خواهر ضعیفهٔ من بنظر نگرانی خاطر شد چون خواجه این سخن را گفتند
از گردن شیخ حسین آواز برآمد و روی او بطرف پشت او قفا
او بطرف سینهٔ او گشت و رنگ او سیاهی زد زمانی بسیار
بر اینحال گذشت و شب بیگاه شد و من هرگز پیش از اینحال را
مشاهده نکرده بودم از خود رفتم در آن خانه عزیزی بود او برخاست
والتماس کرد خواجه فرمودند ای عزیز خاموش باش طریقهٔ دزدی ایشانرا
تو نمیدانی در صحبت ایشان نبوده نزدیک آمده است که راستی
را گوید آنگاه شیخ امیر حسین گفت صورت حال این بود که حضرت
خواجه پارهٔ گوشت و صابون و روغن چراغ بمن دادند که
بقصد عارفان بمنزل ما رسان با اینطریق که در خانه را گشای و این
چیزها را در پس گذار چون بمنزل ایشان رسیدم و بهمان طریق
آن چیزها را در پس گذاشتم نظر من بر خواهر خاتون خواجه
افتاد و خاطر من میل بآن کرد حضرت خواجه فرمودند چون میدانی که دیدهٔ
ما بصیر نیست که حق تعالی ما را کرامت کرده است در حدیث
نبوی آمده اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله چرا تا ما را تشویش

میدهی

میدهی و زود در راستی نمیگویی گفت بد کردم و توبه کنم عفو فرمایند .
خواجه دست مبارک خود را بر گردن شیخ امیر حسین نهادند
از گردن او آواز آمد و روی قفا او بحالت اصلی باز آمد و الحق
مشاهدهٔ این احوال سبب رسوخ محبت من شد بحضرت خواجه
نقل کردند از شیخ شادی رحمة الله که گفت یکباری پارهٔ کرباس
ببازار شهر بخارا صانها الله عن الآفات و البلیات بردم
و فروختم و آن عدلی را حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه خرج
کردند و مرا فرمودند چون بخانه رسی بگو که بهای کرباس را خواجه
خرج کردند چون من از بازار شهر بخارا بعد نوبت آمدم و اهل خانه
از من پرسیدند که عدلی کرباس را چه کردی گفتم بر میان بسته
بودم گشاده شد و افتاد آن جماعت خاموش شدند ضعف و قبض
عظیم در من پیدا شد و آرام و قرار از من برفت بعد از زمانی حضرت
خواجه از شهر بخارا آمدند تا آن جماعت خانه گفتند شادی آمد و گفت
آنکه عدلی را بر میان بسته بودم گشاده شد و افتاد این سخن
خلاف واقع است من او را گفته بودم که صورت حال گوی اکنون

این قبض او را جهت آنست که بیان واقع نکرده است بعده لطف
نمودند و او را از صفت قبض برون آوردند و آن شفقت و تربیت
بجای آوردند حاضران را از آن اشراف و شفقت ایشان احوال
دیگر شد نقل کردند که خواجه ما قدس الله سره در غدیوت در منزل
شیخ شادی بودند و با فقیران لطف میکردند شیخ شادی بتخوابیت
که در آنخانه در آید اول پای چپ را در خانه نهاد خواجه علیه الرحمة
فرمودند شادی از سر غفلت در آمدی بر تو چه گذشته است که غافل
شده در خانه که ما باشیم چرا بغفلت می درآیی چرا واقف نمی باشی
پس از آن خواجه انگشت مسبحه خود را بر زمین نهادند شیخ شادی
سرنگون در پیش او افتاد و احوال دیگر شد و از خود رفت خوف
از مشاهده آن صفت بر حاضران مستولی شد در گریه شدند
در این ساعت درویشی از اتباع ارسلان آمد و آنحال را دید روی
بر زمین نهاد و تضرع بسیار کرد خواجه از شیخ شادی عفو فرمودند
و گفتند مرشد آنست که ذره و قطره را در محل شفقت فرو نگذارد
و اگر غفلت ترا با تو ننمایم پس چه شفقت کرده باشیم نقل کردند که

یکباری

که یکباری درویشان در غدیوت در منزل شیخ شادی تتماج می پختند
اتفاقاً بعضی از درویشان تتماج را بغفلت در دیگ می انداختند
و مزاح میکردند چون تتماج انداختن را تمام کردند خدمت خواجه ما
قدس الله روحه از قصر عارفان رسیدند فوری بهیبت شیخ شادی
را گفتند که سر دیگ را استوار بپوش پس روی با درویشان کردند
و فرمودند که این چه علم است که شما میکنید راندید مرا چندین کار بوده
که شما تتماج را بغفلت می اندازید به تعجیل آمدم آن جماعت که غافل
بوده اند احوال ایشان دیگر شد و بیخود شدند شیخ شادی درخواست
کرد حضرت خواجه از ایشان عفو فرمودند و شیخ شادی را گفتند
که سر دیگ را بگشای شیخ شادی نظر کرد آن تتماج توده انگور شده
و حال آن بود که فصل بهار بود چنانکه معهود می بود در تتماج بی غش انداخته
بودند و آن واقعه بسبب اعتقاد بسیاری از خلق شد نقل کردند
که روزی از درویشان حضرت خواجه ما قدس الله روحه در غدیوت
در منزل شیخ شادی شیر و برنج می پختند چون آن طعام را در کاسها
کشیدند و قسمت کردند هیچکس نتوانست که از آن طعام لقمه بخورد

همه متحیر شدند و گفتند حلق ما گرفته شده است امکان خوردن نیست
هر آیینه درین سیری خواهد بود مصلحت در آنست که این آش تها در
دیگ باشد و ما منتظر باشیم که چه بظهور آید لحظه بر نگذشت حضرت
خواجه رسیدند و فرمودند من از قصر عارفان روان شدم شما دیگ
را بر آتش نهاده بودید چون چهار دانگ راه آمدم آتش را از
دیگ کشیدید بعضی از آن حلقهای شما را گرفتم تا توانید آش خوردن
آن درویشان بذوق تمام آش را بحضرت خواجه حاضر آوردند و
آن روز در آن صحبت حال عجب گذشته نقل کرد درویشی که یکبار
اول که حضرت خواجه ما قدس الله روحه بزیارت بیت الله میرفتند
در خراسان بودند مرا از آنجا فرستادند بشیخ امیر حسین بخراسان
رفتم چون بمرو رسیدیم خبر گفتند که خدمت خواجه بجانب سرخس رفتند
چون بآن طرف متوجه شدیم و نزدیک رسیدیم حضرت خواجه ما را استقبال
کردند ما در تعجب شدیم که حضرت خواجه ما را چگونه معلوم شده است
از آمدن ما خواجه فرمودند دوش دو کرت با من گفتند که درویش امیر
حسین میرسد او را استقبال کن نقل کردند خواجه علاء الحق والدین طاب

تربته که روزی خدمت خواجه محمد یوسف علیه الرحمة از حضرت خواجه ما
قدس الله روحه التماس نمودند که می باید که قدم شریف بباغ این
فقیر که در مزار سعید مون است رسد خواجه التماس ایشان را قبول
فرمودند و بطرف مزار سعید مون بباغ ایشان با درویشان رفتند آنروز در
آنجا توقف فرمودند از عنایات الهی در آنروز در آنجا
درویشان را در صحبت خواجه احوال خوش بود و صحبت نیز بغایت گرم بود.
در آنحال مولانا عارف رسیدند بجهت صحبت خواجه مشرف گشتند چون
زمانی گذشت خواجه قدس الله روحه از آن باغ بیرون آمدند و در سایه درختی
تکیه فرمودند این ضعیف در قدم ایشان بود بعد از فرصتی خواجه
یوسف با بعضی از طلبه علم از باغ بیرون آمدند اما بصحبت خواجه نمیتوانستند
آمد چون نزدیک ایشان رفتم فرمودند در ما خوفی پیدا شده است
از آنجهة نمیتوانیم نزدیک خواجه آمدن و سبب خوف آنست که بعد آنکه
خواجه از باغ باین طرف آمدند مولانا عارف سخنی میگفتند لحظه استماع
کلمات او کردیم ثقالتی و قبضی در ما پیدا شد زود از آن مجلس بیرون
آمدیم خوفی عظیم بر ما مستولی شده است من قصه خود بر خواجه عرض کردم

بباغ درآمدند وقت نماز پیشین شده بود بنماز مشغول شد و مولانا
امیر ابوبکر را امامت فرمودند بعد از تکبیر تحریمه فرصتی گذشت از مولانا
ابوبکر هیچ حرکتی پیدا نشد خواجه او را از آنجا بر موضع آوردند و خود
بامامت مشغول شدند حالی در آن قوم که بخواجه بنماز ایستاده
بودند پیدا شد و در هر یکی کیفیت تصرف کرد که نتوانستند نماز
را گذارد مگر یک کس که بخواجه نماز گذارد و آن قوم که در باغ خواجه
یوسف بودند قریب هفتاد کس بودند هر یکی را حالی بود بعضی می
گریستند و بعضی در خاک میغلطیدند و بعضی بطرف صحرا میرفتند و مولانا
امیر ابوبکر عمامه و دراعه را انداخته بودند و بهر طرفی میدویدند و میگفت
دلیل من از من رنجیده است و خاک و خاشاک بر سر میکرد
خواجه چون نماز تمام کردند احوال آن قوم را بر آن صفت مشاهده
کردند حال عجیبی داشتند از باغ بیرون آمدند و بالای توده خاک ایستادند
و بر آن حال خواجه یوسف می گفتند که خوف ما زیاده شد تدبیر این
حال چیست آن حال و صفت خواجه یوسف را بر حضرت خواجه
عرض کردم از راه غیرت و اظهار عجز آن قوم گفتند علاج این است

که نزدیک

که نزدیک مولانا عارف روند فرمودند چه اگر این احوال این قوم را
از کلام و بیان او پیدا است او را می باید پیدا کرد و اتفاقا بطرفی
مخفی شده بودند بطلب مولانا عارف رفتند درین زمان در
حضرت خواجه زاری و تضرع کردم که خاطر خواجه یوسف قوی در بار است
که این قوم از جهت صحبت شریف شما باین طرف آمده اند و این
حال ایشانرا از بی معرفتی و نادانی واقع شده است صلاح
حال ایشان موقوف بر اندک التفات حضرتست فضلی
خواجه لطف نمودند و بهر یکی از آن قوم التفاتی نمودند و از آنجا
خود باز آوردند اما بمولانا امیر ابوبکر هیچ مشغول نشدند تا آنزمان که
مولانا عارف حاضر آمد خواجه متوجه بمولانا عارف شدند و فرمودند
که این عمل که تو کردی از ارباب درویشی است صحبتی کردم با فتی
و قومی را دیدی که بغایت متعلق شده اند قصد آن کردی
که ایشان را بطرف خود جذب کنی و فرمودند خواستی که قطرها
خام خود را در بندی و فساد کنی بر تو واجب است که اصلاح
حال ایشان بکنی من خود بواسطه التماس خاطر حضرت خواجه یوسف

تدبیر کار این قوم را غیر مولانا امیر ابوبکر کردم آن زمان که من از باغ بیرون
آمدم تو صحبت کرم یافته بودی و متوجه باین مولانا امیر ابوبکر شده و شرح
معارف الهی میکردی باید که اصلیت این مولانا بگنی بزرگی عالم
و فاضل کامل را سخت بر خود ربوده و غیر منفع کردانیده فرزند این
او را آنجا گذارند چون حضرت خواجه این سخنان گفتند و اثر هیبت
و جلال ایشان ظاهر گشت مولانا عارف گریان شد و برخاست
و تضرع بسیار کرد و گفت بد کردم و توبه کردم مرا از این نیست و
خدمت خواجه یوسف برخاستند و شفاعت کردند خواجه از
مولانا عارف عفو کردند خواجه مولانا امیر ابوبکر را التفات بسیار
کردند و آن صفت از ایشان زایل کردانیدند و فرمودند تا عمامه
و دراعه پوشیدند و مولانا امیر بجای اصلی خود باز گشت و خواجه
با خواجه یوسف و علما و اکابر و درویشان از باغ مزار اسعد بیرون
بطرف شهر بخارا رفتند نقل کرد عزیزی که روزی حضرت خواجه
قدس الله سره در شهر بخارا آمده بر درازگوش نشسته بودند
درویشی براه گذر ایشان بود خواجه چون باو نزدیک رسیدند آن درویش

درخواست کرد که از درازگوش فرود آمدن شرط نیست خواجه فرمودند
که ما را در خاطر نبود که فرود آئیم درخواست حاجت نیست آن درویش
در غضب شد و خواجه را ناسزای بسیار گفت خواجه تبسم کردند
و بشاشت نمودند حاضران از آن لطف خواجه تعجب میکردند
اتفاقا روز دیگر خواجه جمعی از درویشان بطرف کوفین روان
شدند و آن درویش را مرضی صعب پیدا شد بعضی از کسانی
که در آن روز بی ادبی او پیش خواجه حاضر بودند نزدیک او رفتند
و او را گفتند سبب مرض تو آن سخنانست که بنسبت ایشان آن
روز گفتی علاج تو هم از ایشانست و آن درویش دایم از خواجه یاد
میکرد مرا طلب کرد و گفت اگر ایشان نخواهند آمدن من هلاک خواهم
شدن بعد از زمانی که از پیش او بیرون آمدم بطرفی بمهمی رفتم مرا
با خواجه ملاقات شد که همان ساعت از طرف کوفین می آمدند
بر ایشان سلام گفتم از من پرسیدند که حال آن درویش بیمار که
این زمان پیش او بودی چونست بهتر است من تعجب کردم آنگاه
گفتم زحمت قوی دارد منتظر لقای شریف شماست خواجه بمنزل او

برفتند و بر فور بعیادت او رفتند و من نیز در قدم ایشان رفتم
آن درویش را پرسش کردند ایشان رضی الله عنه خوش خواهی
شد مترس نخواهی درین مرض مردن از برکت دعای ایشان
اثر صحت در آن درویش پیدا شد خواجه را عذر بسیار خواست
و گفت خاطر شریف شما از من رنجیده باشد من بی ادبی کردم
عفو فرمایند خواجه فرمودند خاطر من از تو نرنجیده است و در
باطن ما از تو غباری نیست آنگاه خواجه از پیش آن درویش
بیرون آمدند در آن اثنا فرمودند که ما متابعت روش پیغامبر
صلی الله علیه وسلم می نماییم دندان مبارک خواجه کاینات را
شکستند فرمودند اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اما گفته اند
مشایخ رحمهم الله تیغ برهنه اند خلق خود را بر آن تیغ میزنند از
حضرت عزیزان قدس الله سره العزیز سوال کردند که میگویند
فلان کس را تیغ مشایخ رسید این سخن چگونه است ایشان
فرمودند آنکه مرد است بغیر می پردازد و آنکه نامرد است نمیتواند اما
درین راه تیغی است برهنه خلق خود را بر آن میزنند نقل کردند درویشی

که ملازم

که ملازم سفر و حضر حضرت خواجه ما قدس الله سره که کرت دوم
که خواجه بعزیمت زیارت بیت الله ببغداد رسیدند وقت
آن شد که حجاج بجهت راه کعبه شتر کرایه گیرند خواجه اصحاب را
اشارت فرمودند که هرکس بجهت خود اشتر گیرند آخر یکی اشتر
لاغر ضعیف ماند که از حجاج هیچکس آنرا التفات و قبول نکردند
خواجه فرمودند ما این شتر را میگیریم اصحاب نگران خاطر شدند
و بطرف تضرع بحضرت خواجه عرض کردند این شتر قوی لاغر
است و بی قوت و راه کعبه راهی بغایت دشوار است خواجه
فرمودند البته ما بر همین شتر خواهیم برنشست بعده چون در بادیه
در آمدند بسیاری از شتران باقوت برجای بماندند و سقط شدند
و حضرت خواجه در وقت رفتن کعبه و در آمدن بهمان شتر ضعیف
لاغر سوار بودند و حضرت خواجه بسیار میفرمودند که هر که بر ستور
سوار شود باید که بار خود را بر ستوری نیندازد و بقدر رعایت حال ستور
نماید از اولیاء الله کسانی بوده اند که از راه صورت بر مرکب نشسته
اند اما از راه معنی بار ایشان بر مرکب نبوده است چنانکه از سلطان

بایزید قدس الله سره منقولست در راه حج همه اهل قافله را از آن
صفت خواجه تعجب بسیار شد نقل کرد شیخ امیر حسین که سبب محبت
و پیوستن من بحضرت خواجه ما قدس الله سره آن بود که من در
قصر عارفان می بودم در جوار منزل خواجه و من درین نسبت سالکی
بودم و کسب من زراعت بود اما همت من مقصور بود بر خورد
و خواب و قرآن و آداب و احکام مسلمانی نمیدانستم و گذر حضرت
خواجه که بمسجد میرفتند بر در خانهٔ من بود و هر کرت که میگذشتند
در من نظر میکردند و تبسم میفرمودند تا چند کرت اینچنین واقع
شد در من اندوه عظیم پیدا شد که چرا من نماز نمیگذارم و کسی
واقف حال نبود شبی درین اندوه بخواب رفتم حضرت خواجه
را دیدم که آئینهٔ بزرگ روشن در دست ایشان بود بر دست من
نهادند خود را در آن آئینه دیدم همدرین حال بودم که از خواب
بیدار شدم گریهٔ قوی بر من مستولی شد و هر ساعت میخواستم
که نعره زنم بتکلف بسیار خود را نگاه میداشتم و درین حال بودم
که خواجه از در خانه درآمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند

ترا چه

ترا چه شده است من خاموش کردم خواجه آنکس که آئینه در دست تو نهاد
که بود گفتم حضرت شما فرمودند چون دانستی خاموش باش گفتند چرا
نماز نمیگذاری من گریستم و گفتم نماز گزاردن نمیدانم و قرآن نخواندهام
خواجه فرمودند من ترا تعلیم کنم و هر شغلی و تربیتی که باید بجای آرم
والحق آنچنانکه فرمودند بجای آوردند اول سبب محبت من آن
واقعه بود دایم در خدمت ایشان می بودم و منتظر اشارت که چه
میفرمایند نقل کرد شیخ امیر حسین که در آن فرصت که تاراب را
عمارات میکردند خلق ولایت بخارا قوی در تشویش شده
بودند و خاطر شریف حضرت خواجه ما قدس الله سره از جهة
تفرقهٔ اهل اسلام در بار شده بود و من در آن وقت [illegible] بجهة
دیوار بر پشت خار سفید میکشیدم خواجه مرا فرمودند که قدم
را بطرف تاراب رسان باشد که مسلمانان خلاص یابند بشارت
خواجه بطرف تاراب رفتم چون نزدیک تاراب رسیدم غلبه
شوری در آن خلق دیدم چون پیشتر رفتم معلوم کردم که حکم شده
که خلق باز گردند در حال مردم از تاراب بطرف شهر بخارا روان شدند

من نیز با ایشان بازگشتم و روز دیگر بحضرت خواجه آمدم سوال کردند
که چرا زود آمدی قصه را گفتم خواجه فرمودند کاشکی پیش از این می
رفتی نقل کرد یکی از ساکنان قصر عارفان که پیش حضرت خواجه ما
قدس الله روحه در مسجد قصر عارفان بودند جمعی از درویشان حاضر
بودند خواجه بمن متوجه شدند و نام پدر مرا گرفتند و فرمودند که
او را بنماز حاضر آرد و حال چنان بود که پدر من نماز نمیگذارد و همین
که خواجه این سخن فرمودند جمعی را دیدم که قوی با هیبت سلاحها
از تیغ و دبوس در دست دارند و قصد پدر من میکنند زود برخاستم
و گفتم من او را بنماز حاضر گردانم خواجه فرمودند دولت و سعادة
یابی پس من از مسجد بیرون آمدم و بتعجیل بطرف خانه رفتم آن
جمع را بهمان کیفیت دیدم که در عقب من بخانه آمدند من پدر را
گفتم بنماز می باید رفت گفت بلی بروم و ساهلی میکرد آن جمع را
دیدم که قصد او میکنند من تعجیل کردم و پدر را بوضو ساختن مشغول
کردم و چشم من در آن جمع بود پدر من وضو ساخته بطرف مسجد
روان گشت من در عقب او میرفتم چون بکنار حوضی رسیدم که بر

در کد

در مسجد است حال من دگر شد و از خود رفتم مغلق در عقب خواجه نماز
خفتن گذاردند و من بهمان حال بودم حضرت خواجه آمدند و بدست
مبارک خود دوش مرا مالیدند بحال خود آمدم آن واقعه را بپدر خود
گفتم تعجب بسیار کرد و من بعد نماز را ترک نکرد نقل کرد شیخ امیر حسین
که در آن فرصت که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در اطراف
لشکرگاه امرسان بجهة طلب آلد خود روان کردند اتفاقا خواجه
در قرشی بودند فصل زمستان بود هوا بغایت سرد و برف بسیار
باریده بود در روز وقت نماز پیشین بود خواجه لطف نمودند و جمع از درویشان
تا سر راه رفتند و سخن بسیار با این فقیر گفتند و فرمودند در جمیع احوال
من با توام در عالم صورت تو میروی اما در حقیقت من میروم خاطر جمع دار
بی توشه و بی مرکب و همراه مرا روانه ساختند از نظر ایشان
چون روان گشتم حال عجبی داشتم وقت نماز شام بود که بموضعی
رسیدم که در انجا دو گنبد بود و در بیرون آن شتران خفته بودند
و خداوندان در گنبد بودند در آن حال برف می آمد ساعتی آنجا
نشستم سه سوار از عقب من رسیدند در لباس و مرکب یکی از ایشان از

آثار امارت پیدا بود برو سلام کردم آن امیر ایشان چون از مرکب
فرود آمد دست مرا گرفت و با خود در آن گنبد درآورد چنان معلوم
کردم که خاطر او بطریق من میل کرده بود بعده آن جمع پرسیدند
این چه کس است امیر ایشان گفت ما اینجا رسیدیم او نزدیک
شتران نشسته بود آن جمع گفتند او در دست من تبسم
کردم و هیچ سخن نگفتم امیر ایشان از کیفیت احوال از من پرسیدند.
گفتم از طرف بخارا بطرف لشکرگاه امیر ایشان میروم
گفتند بچه سبب گفتم در صحبت عزیزی می باشم که پدر ایشان
درین لشکرگاه است در آن عزیز را اتفاقی بود با برادران خانه بند
آن جمع گفتند اگر راست میگویی تو شتر و مرکب همراه او تو چرا نیست
من گفتم آن عزیز مرا اینچنین فرستاده مرا اختیاری نیست یکی
از آن جمع مردی بود حاجی گفت که آن عزیز که او را اینچنین فرستاده
است از بندگان دوست حق تعالی است او دانسته است
و دیده که این درویش در راه با همراه خواهد شد از آن جهت او را بی توشه
و مرکب همراه فرستاده است پس از آن امر آن جماعت مرا رعایت.

بسیار

بسیار کردند و حقیقت حال آن جماعت چنان بود که ایشان از ولایت
زکات مال عظیم نزدیک این امیر می بردند بامداد چون روان شدند
خادمی داشتند غایب شد متحیر شدند من گفتم خادم شما من باشم
جوالهای بسیار بود پر از غله چهار تن از ایشان یک جوال را می
برداشتند و من تنها یک جوال را آن جماعت تعجب کردند و می گفتند
مگر او خضر است مدت چهل و پنج روز با ایشان رفتیم بعده چون
شنوده شد که لشکرگاه در فلان موضع است چون نزدیک رسیدیم
معلوم شد که آن لشکرگاه نیست بطرف کرسار بشکار رفته است
آن جماعت بطرف امیر رفتند من گفتم بطرف لشکرگاه میروم که مرا
آن عزیز چنین امر کرده است که زینهار بلشکرگاه روی آن جماعت
هر چند سعی کردند با ایشان موافقت نکردم و اتفاقا میان من
و لشکرگاه دو کوه بود و دریای وخش در همین حال از طرفی
دو کس آمدند و گفتند ما نیز بلشکرگاه میرویم مرکبان داشتند
مرا بر مرکب بنشاندند و از آن دو کوه گذرانیدند و نشان منزل
خود گفته بخدمت و رعایت بسیار کردند و بامداد مرا به اسب

نشاندند و گفتند چشم خود را بپوش از دریای وخش گذرانیدند چون
بلنگرگاه رسیدیم منزل والد خواجه را معلوم کردم ایشان نیز بشکار
رفته بودند کاروانی یافتم که بطرف ترمذ می رفتند با ایشان بترمذ
رفتم بر دراز گوشی مرا سوار کرده بودند چون بآب جیحان رود رسیده
شد خلقی از اهل کاروان در آب افتادند و بسیاری از دراز
گوشان ایشان را آب برد. گذاشتن از آن آب جامه و
موزه من تر نشد بسبب آنکه دراز گوش من چون نزدیک کنار
آب رسیدیم افتاد من از دراز گوش فرود آمدم چنین شنودم
که در الحال بر کنار آب جمعی از بخارا بودند مرا بالحال دیده اند گمان
برده اند که مرا آب برد در بخارا در حضرت خواجه گفته اند که امیر حسین
را آب برد فرموده اند که اگر او در آب افتد یا در آتش عاقبت
سلامت بنزدیک من خواهد رسید چون بترمذ رسیدیم هر کسی
متفرق شدند من بطرف بازار سوی ترمذ برفتم و در سوی صنعر
نشستم هوا بغایت سرد بود نماز دیگر و نماز شام بر من قضا
شده بود باز عظیم داشتم در خاطر آمد که مرا درین شهر آشنایی نیست.

درینحال

درینحال درویشی آمد و دست مبارک مرا گرفت درین حال دیدم که او را محبت
من پیدا شد و مرا بطرف منزل خود برد جای قوی با روح و صفا بود چهار
کس در آن منزل بودند زود جامه مرا کشیدند و موزه مرا بآتش گذاردند
و خشک کردند طعام حاضر آوردند چون فارغ شدیم مرا گفتند می باید
که نماز خفتن را امامت کنی هر چند عذر گفتم قبول نکردند بعد از آن
وضو ساختم نماز دیگر و شام را قضا کردم و نماز خفتن را بحضور
اقامت کردم آن درویش و آن جمع بسیار گریستند بعده از حال
من پرسیدند قصه را با ایشان تقریر کردم تعجب بسیار کردند. بعد از
نماز بامداد از آن درویش اجازت طلبیدم که بطرف چهار سوی
ترمذ روم لیکن باز خواهم آمد ان شاء الله تعالی زمانی بر دکانی نشستم
جوانی ترکی را دیدم دراز بالا پوستینی پوشیده قرص بزرگی از تنور
پوستین برون کرد و پوشیده در کنار من نهاد و در من نظر کرد.
من نیز آن نان را پوشیدم مسجدی بود در آن نزدیک در آنجا
در آمدم و بسیار گریستم و اندکی از آن نان خوردم و چون از آن
مسجد بیرون آمدم یکی را دیدم که بر مرکب سوار ایستاده است

در خاطر من آمد که ازین سواران جائی که بخارا که پدر خواجه در ملازمت
او می باشند پرسم نزدیک او رفتم و بر او سلام کردم و از وی پرسیدم
آن سوار گفت که آن جماعت که از کات آمدند خبر شما را به پدر
شیخ شما رسانیدند و پدر شیخ قوی منتظر می باشد و من از جمله
خادمان حاکم بخارا ام بعد دو روز خواهم بطرف لشکرگاه رفت و منزل
من درین زمان در فلان جای است خاطرم تسکین یافت انگاه
بطرف منزل آن درویش رفتم و قصه پدر خواجه را گفتم او تعجب کرد
و گفت در رفتن بطرف چهار سو حکمتی بوده است بعد از دو روز
با آن قاصد حاکم بخارا بطرف لشکرگاه رفتم و خدمت پدر خواجه را
دریافتم و سلام خواجه را رسانیدم از من پرسیدند که فرزندم بهاء الدین
چه گفت گفتم چنین فرمودند که می باید انچه در دست ایشان است
بگیرند و با بطرف بیایند و اگر نیایند لشکرگاه برافتد اسد پدر خواجه
گفتند این چه سخنهاست که فرزند من میگوید مرا این امیر عمل بخارا
خواهد فرستادن این مقدار رعایت بمن خواهد رسید انگاه مرا
نزدیک حاکم بخارا بردند من سلام خواجه رسانیدم بعده در خدمت

ایشان

ایشان بودم معلوم کردم که آن حاکم بخارا و ملازمان او نماز نمیگذارند
ایشان را امر بمعروف کردم جمله بنماز در آمدند من موذن می بودم
بمقدار دویست کس نماز میگذاردند و چون طریقه خواجه ما این بود
که در لقمه و حرفه احتیاط بسیار میکردند من از طعام این حاکم
و هر که در ملازمت او بود نمیخوردم کسب من آن بود که بر کنار دریا
نشسته بودم و هیزم جمع میکردم و میفروختم و قوت خود می
ساختم و هر گاه که مرا با پدر خواجه ملاقات می شد ایشان را می
گفتم که حضرت خواجه منتظر اند و مشتاق خدمت شما اند اصلا در
خواجه باین سخن من التفات نمیکردند و مدت پانزده روز شده
بود که من از حضرت خواجه مفارقت نموده بودم و شوق من بحضرت
ایشان از حد گذشته بود در روزی بغایت محزون در گوشه نشسته
بودم و بعضی از ملازمان و مقربان آن حاکم بخارا که با من میلی خاطری
داشتند نزدیک من آمدند و گفتند چنین شنیده ایم که این امیر روزگار
را که حاکم بخارا در ملازمت اوست خصمی پیدا شده است چه میگوی
ما را مصلحت چیست پیش او توقف نمائیم یا بطرفی بسر خود رویم پس از آنکه
بردیم

فتنه و کارزار شود من گفتم این سخن را من چه دانم چون آن جماعت
بسیار الحاح کردند که ما را بر سخن تو اعتماد است از آن جهت که تو فرزند
حضرت خواجه ما را اعلام می باید کرد بر زبان من بگذشت آن خصم
بدین امیر غالب خواهد آمد آن جمع از این سخن متغیر شدند و گفتند
این امیر را شصت هزار سوار جرار است و آن خصم او را ده هزار
مرد بیش نیست و من گفتم اگر حکم خدای تعالی این باشد که آن لشکر
اندک بر بسیار غالب آید شما چه میگویید ایشان گفتند چه تو آن
گفت در حال رفتند و آن قصه را با حاکم بخارا گفتند که فلان چنین
گفت نقل کردند که او لحظه خاموش شد و بعد آن گفت که او
خورد سال است و او را علم نیست و رمل نمیداند سخن او نمیتوان
از این سخن آن امیر روی گردانید آخر الامر چنان شد که آن لشکر اندک
اعتبار کرد
نزدیک آمد من پدر خواجه را گفتم که کناره گوشه بیرون می باید رفت بعده
هر دو لشکر مقابل شدند و آن لشکر اندک غالب آمد و آن
امیر با شصت هزار سوار هزیمت کردند بعده حاکم بخارا را
دیدم که کهنه نمدی در خود پیچیده بود مرا دید گفت سخن شیخ زاده نشنیدیم

پس

پس از آن پدر خواجه با چند کس دیگر سلامت بودند و پدر خواجه
میگفت بکابل میروم که سه هزار دینار عدلی دارم من گفتم چنین
میگویید بچشم خود دیدم که لشکر گاه این امیر در طرفة العین بر
افتاد و خواجه منتظر شما باید اکنون نیز نباید که فساد واقع شود و پدر
خواجه با این سخنان هیچ التفات نکرد و خواست که بطرف کابل
عزیمت کند روز دیگر حاکم آن موضع که ما در آنجا بودیم آمد و مرکبان
و چیزهای پدر خواجه را و از آن مردم را که با پدر خواجه بودند گرفت و
ایشان را تشویش بسیار کردند همه در حیرت شدند من پدر
خواجه و آن کسان را گفتم که اگر از برکهٔ ولایت خواجه آن چیزها شما
حاصل شود بطرف بخارا بی توقف روان گردید من زود نزدیک
آن امیر که غالب آمده بود رفتم و گفتم حاکم فلان موضع این چنین ظلمی
کرد او حکم کرد که هر چه از شما گرفته اند باز دهند و قاصدی را نامزد این مهم
کرد آن قاصد اموال را از آن ظالم گرفت به پدر خواجه و آن کسان
تسلیم نمود آن امیر پدر خواجه را گفت دو سه روز توقف
نمایید بعد اتفاقا کاروانی از طرف هندوستان رسید آن امیر پدر

خواجه را با آن کسان با اهل کاروان سپارش نمود تا ایشان را
بنزدیک بخارا رسانند چون بدر آهنین رسیدیم نیم روز بود من
مرکب پدر خواجه را بر کنار آب علف میدادم ناگاه دزد از باطن
من خوفی پیدا شد زود جامه و موزه در پوشیدم نظر کردم
دزدان آمده بودند اهل کاروان را از آن حال واقف کردم بعده چون
پدر خواجه بسلامت بقرشی رسیدند و آلده حضرت خواجه
در قرشی بودند طاقت من از اشتیاق لقای حضرت خواجه
طاق شده بود زود از ایشان اجازت طلبیدم و بطرف
بخارا روانه شدم وقت توت و زردآلو بود و هوا قوی
گرم اما بذوق دریافت لقای شریف ایشان خوشحال میرفتم
چون بسعادت نظر مبارک خواجه مشرف گشتم ذوق از انتها بیرون
بود بعده از احوال والد و والده پرسیدند و فرمودند احوالی که در
رفتن و آمدن بر تو گذشته است تو بیان میکنی یا من گویم
همه در حضرت شما روشن است فرمودند شام اول که با آن
دو گنبد رسیدی و در پیش آن شتران نشستی در ساعتی بعد از

عقب تو آن امیر آمد و او را با تو میل خاطر شد و تو با او در آن گنبد
در آمدی و آن جماعت ترا بدزدی نسبت میکردند و تو تکلم کردی
و از احوال تو پرسیدند و آن مرد آن سخن گفت و آخر کار ترا
تعظیم کردند و بامداد که غلام ایشان گریخت و تو تنها جوال
غله را بر داشتی و ترا گفتند که مگر او خضر است آن زمان تو بودی
من بودم فرمودند چون نزدیک آن دو کوه رسیدی و آن
سواران ترا از آن دو کوه گذرانیدند و بعد آن ترا بمنزل خود بردند
آن شب خدمت کردند و بامداد ترا بر اسب نشاندند و گفتند چشم
خود را بپوش و از آن دریای وحش گذرانیدند آن زمان با تو بودیم
فرمودند چون بدراز گوش نشستی و در جغان رود در آمدی و دراز
گوشان اهل کاروان را از آب بردو دراز گوش تو نزدیک بکنار
آب در آب افتاد تو فرود آمدی و جامه و موزه تو تر شد
یار بخاری که ترا بدان حال دید تصور کرد که ترا آب برد فریاد کرد
ما آمد و آن خبر گفت ما او را گفتیم اگر در آب افتد یا آتش نزدیک
ما بسلامت خواهد آمد چون برادر تو آن خبر را شنید بیامد که از جانب

بسبب فرستادن شما در آب رفت خون بهاء او را بدهید او را
گفتم اگر امیر حسین بسلامت نماید هرچه تو طلبی بدهم فرمودند چون
در ترمذ در آمدی و بسر سور سیدی در خاطر تو گذشت که
مرا در این شهر آشنایی نیست حق تعالی بفضل و کرم خود آن
درویش را نزدیک تو رسانید تا ترا بمنزل خود برد و آش پخت
و ترا امامت نماز خفتن فرمودند و آن قوم بسیار گرسنه شدند
فرمودند که بامداد که بطرف چهار سور رفتی و آن ترک پوستین پوشیده
نان بزرگ در کنار تو نهاد و بگوشه چشم در تو نظر کرد هیچ میدانی
او که بود من گفتم ندانستم خواجه فرمودند او خضر بود و در خاطر تو
آمد که آن سوار حاکم بخارا است و از پدر من خبر داد از و پرسیدی
چون سلام مرا به پدر من رسانیدی و سخن مرا گفتی پدر من گفت
این سخنهاست که فرزند من میگوید مرا این امیر بعمل بخارا خواهم
فرستادن اینقدر عدلی بمن خواهد رسید فرمودند چون ملازمان
حاکم بخارا آمدند و از تو احوال آن دو لشکر پرسیدند تو گفتی این امیر
شما مغلوب خواهد شدن فرمودند پدر من عزیمت رفتن کابل دارد

وسخن ترا نشنید

وسخن ترا نشنید روز دیگر حاکم شهر صفا چیزهای او را و آن کسان که
با او بودند گرفت و تو با ایشان قرارها کردی و نزدیک آن امیر
غالب رفتی و قصه ظلم آن حاکم شهر صفا عرضه داشتی و چیزهای
ایشان باز بایشان رسید فرمودند در آن زمان که تو بر در
آهنین بر کنار جوی مرکب پدر را علف میدادی و در خاطر
تو خوفی پیدا شد آن در خوف در خاطر تو من انداخته بودم
تمامی آن احوالی که در آن راه گذاشته بود همه را بیان فرمودند
مرا تحقیق شد که آنچه در زمان روان کردن من فرمودند که تو
نیروی من میروم تحقیق بوده است و مشاهده آن احوال اسباب
یقین من شد بحضرت ایشان نقل کرد درویشی که سبب
محبت من بحضرت خواجه قدس الله روحه این بود که من در
تاشکند می بودم و بجمعی از درویشان خواجه که در آنجا می بودند
مصاحب می بودم و از طریق کسب گاه گاه بقدر حال خود خدمتی
میکردم و در صحبت آن درویشان از شمایل و فضایل خواجه بسیار
می شنودم مرا میل خاطر تمام بدریافت صحبت شریف خواجه پیدا شد

و از بس که ایشان در میان آن درویشان صفتهای پسندیده
بسیار بود روزی بجهت کفایت مهمی یکی از درویشان بمنزل
او رفته بودم و متوجه بحضرت خواجه بودم بعد از لحظه طعام حاضر آوردند
در آن زمان صورت خواجه در نظر من و آواز بگوش من آمد که
ز انجزا انشائی باید آمد صفتی بد من پیدا شد آن طعام را نخوردم
بطرف سمرقند متوجه شدم که از انجا بطرف کش روم بخدمت
مولانا جلال الدین خالدی بواسطه آنکه از درویشان شنوده
بودم که مولانا بخواجه صحبت بسیار داشته اند و در میان ایشان
محرمیتها بسیار شده است چون بکش بمولانا رسیدم پیش از
ملاقات بمولانا متوجه شدم که تا باشد که از طرف ایشان طلبی
پیدا شود ساعتی گذشت جماعتی از ایشان از منزل مولانا بیرون
آمدند و بعد ایشان مولانا مرا طلب کردند چون ملاقات کرده شد
و اعذار بسیار خواستند و گفتند از زمان آمدن تو ما را خبر بود خواستیم
که در صحبت خلوت ترا ببینیم من قصه خود را عرضه کردم و بسیار
گریستم و از مولانا نظر و التفاتی التماس نمودم مولانا فرمودند اکرام

که مقصود

که مقصود تو از من کفایت می شود و من تقصیر کنم فوتی نامسلمان
باشم این مطلوب تو از خدمت خواجه بهاء الدین کفایت میشود
و از فضایل و کمالات ایشان بسیار ذکر کردند و گفتند همه خلق
نگران حال می باشند و حال نگران خدمت خواجه است مرا
فرمودند زود می باید بخدمت ایشان متوجه گردی و بعضی از
احوال و واقعات که در راه خراسان مرا پیش خواهد آمد مرا
اشارت کردند بر فور از خدمت مولانا بطرف نسف روان
شدم و از انجا بطرف خواجه خیران متوجه شدم و در کشتی نشستم
چون پاره رفتیم نماز پیشین شد بانگ نماز گفتم آن جمع که در کشتی
بودند باستعداد وضو متوجه شدند خاطر من نگران شد ایشانرا
نصیحت کردم هم قبول نکردند دل از صحبت ایشان نفور شد
و حال بر من تنگ شد خواستم خود را در آب اندازم قدم از
کشتی بیرون نهادم و برکه توجه بحضرت خواجه بر روی آب روان
شدم آن جمع که در کشتی بودند چون آن حال را مشاهده کردند
و گریان شدند و گفتند بد کردیم و توبه کردیم بهر حقی که تو رسانی

ما بآن عمل کنیم درخواست آنست که یک شبی در آبی من در کشتی
درآمدم و نماز پیشین را بآن جماعت گزاردم چون بقلعه امویی
رسیدم از انجا احوال عجب گذشت بعد ازان براه بردوگان
متوجه بحضرت خواجه شدم چون نزدیک رباط سر شتر رسیدیم
کاروانی مرا پیش آمد و گفتند این ریگ قویست در راه
بسیار غلط شود سعی در آن کن که در رفتن میل بطرف دست
راست نمائی که طرف دست چپ بیابان زردک است
و بیابانی ندارد و هم هلاک است چون ازیشان بگذشتم گفتم نزدیک
خواجه میروم و طالب راه حقم مرا چه خطر باشد قصد بطرف بیابان
زردک روان شدم پاره راه رفتم بخود آمدم معلوم کردم که
گرسنه ام و اشتهای طعام دارم بر خاطرم گذشت که اگر اینجا با
صفت طعام بودی در دیگ سنگین با این صفت و سفره نان
و سبزی خوش بودی نظر کردم دیدم که طعامی بهمان صفت در همان
دیگ با سفره نان در سایه توده ریگی است چون آن حال را مشاهده
کردم حال بر من دیگر شد بسیار گریستم و گفتم ای کریم علی الاطلاق

هر که ترا طلبد هر چه او را باید حاصل است من جز از تو غیر ترا طلبم
این گفتم گوشش من نادت شد آن طعام را بهمان گذاشتم
و روی در آن ریگستان آوردم و روان شدم چون پاره
راه رفتم رمه آهو پیش آمدند چون مرا دیدند از من رمیدند بر
خاطر من گذشت که اگر این طلب من حقست و توجه بخدمت
خواجه درست است می باید که این جانوران از من نگریزند
در حال بطرف من آمدند و خود را در من می مالیدند باز حال
بر من دیگر شد بسیار گریستم و مستغرق توجه بحضرت ایشان
روان شدم آخر الامر چون بماخاکی رسیدیم احوال بسیار از
برکات توجه بحضرت ایشان خواجه ظاهر شد پس از آن موضع بطرف
سرخس روان شدم چون نزدیک رسیدم بر خاطر من گذشت
که هیچ منزلی و دیاری از دوستی از دوستان حق خالی نمی باشد
توجه کردم و گفتم تا اجازت آن صاحب دولت نشود درین منزل
اتفاقا دو درویش با من از مرو همراه شده بودند لحظه گذشت
آن دو درویش گفتند آنک داود دیوانه آمد دیوانه این ملک است

چون نزدیک رسیدم او را استقبال کردم و سلام گفتم علیک گفت
بعد از آن گفت خوش آمدی درویش ترکستانی و مرا در کنار
گرفت و گرده پرون کرد و همه گرده را با من داد و گفت همه این
ملک را بتو دادیم در آی چون در سرخس در آمدم و بچهار سو رسیدم
یکی را دیدم که کودکان سنگ می اندازند او رسیدم گفتند این
دیوانه را چهار دادار میگویند او نیز دیوانه است بر خاطر من گذشت
که از و نیز اجازت درین شهر در آمدن طلبم در آن که کودکان
او را سنگ میزدند گفت درویش ترکستانی سخن همان است
که داد دیوانه ترا گفته است بعد از آن معلوم کردم که مرا میل
طعام شده است با خود گفتم که درین شهر آمدم از درویشان
حضرت خواجه کسی باشد می باید که اول لقمه از دست آن درویش
خورم درین سخن بودم که ناگاه شخصی آمد و گفت چیزی از محبان
حضرت خواجه ام چیزی گفتم آورده ام اگر گرسنه ای نوع طعام پیش من آورد
و گفت حضرت خواجه بهاء الدین رفته اند تا ایشان بیایند منزل
نهی نهمت من خادم توام چون روزی چند شد خبر رسید که حضرت

آمدند

آمدند فی الحال با بندر روش بدریافت خواجه بیرون آمدم اتفاقا
حضرت خواجه بر مرکبی سوار بودند و خلق بسیار در رکاب همایون
ایشان بودند که بطرف مزار چهل دختران رفتند از بسیاری
مردم نتوانستم که با ایشان ملاقات کنم بر خاطر من گذشت
که خواجه بهاء الدین بخلق مشغول بوده است و من بسی
مشقت کشیدم و آمدم و او با من هیچ التفات نکرد مرا بدین کار
خود می باید کرد همین که این سخنان بر خاطر من گذشت خواجه
از مرکب پیاده شدند و از میان آن خلق بسیار نزدیک
من آمدند و فرمودند خوش آمدی درویش تا نگنی تو این ساعت
که اینجا رسیدی مرا معلوم شد اما خواستم که ترا در خلوت بینم
و بتو مشغول گردم اما چون نزدیک شدی گفتی بواسطه این خلق غلطهای خود
را در اشارات آن صاحب دولت را ضبط گردانی بهر درستی درین
جمع اینقدر بایست بتو مشغول شدن و چون حضرت خواجه
از آن مزار مراجعت فرمودند بمنزلی که بود نزول فرمودند و انبوهی
خلق کم شد و خلوت گشت فقیر را نزدیک خود طلب کردند و گفتند در

چکاری هرچه بتو گذشته است از آن روزی که در تاتکش در منزل فلان
درویش بودی بجهت کفایت مهم او ترا آن جذبه پیدا شد تا این
زمان از همه ما را اعلام کرده اند و همه احوال که ترا پیدا شد از واسطه
توجه شما بود و از آن ماست از روز که تو در صحبت مولانا جلال الدین
خالدی بودی و ایشان آن الطاف فرمودند من در آن مجلس
حاضر بودم و آن اشارات که ایشان کردند از همه من واقفم و آن
زمان که قدم بر آب نهادی و روان گشتی بر روی آب ملاح
من بودم و آن احوال که در قلعه اهوی ظهور کرد از توجه ما بود
و آن طعام که در ریگ رباط سرمستر دیدی آن طعام را من
حاضر کرده بودم و آن رمه که آهو نزدیک تو آمدند چوپان ایشان
من بودم و قصه داودی دیوانه و چهار دادار و سقار انیز فرمودند
بعده فرمودند که اینحال که این زمان در تست این سبب توجه
ماست و آن ماست که اگر خواهیم واگیریم و اگر خواهیم گذاریم
واقف باش که خواهیم گرفت لحظه گذشت دیدم که از انحال
هیچ نماند و من تمام خالی شدم خواجه فرمودند خواهی بتو دهیم من گفتم

بلی

بلی در لحظه دیدم که آنحال مرا با من ایثار کردند چند کرت اینچنین واکشید
و من متحیر بودم که بچه کیفیت این حال را میگیرند خواجه فرمودند
که من متصرفم اگر میخواهم میدهم و اگر میخواهم میگیریم و اینحال ترا الجذبه
پیدا شده است از انجهة محل تصرفست و حالی که بمتابعت
و سلوک بود هر صاحب تصرف از ان نمیتواند تصرف نمودن
در این اثنا حالی بزرگی مشاهده کردم وقتی پیدا شد که اگر تحمل کنم خواجه
گفتند چرا میگریی گفتم من چندین گاه در تاریکی بودم خواجه فرمودند
چنین مگو آنچه پیش ازین معلوم کرده بودی آن نیز حق بود اما آنچه
این زمان مشاهده کردی از آن بزرگ تر است بواسطه
این ترا احوال گذشته چنان مینماید بعد آن مرا گفتند که اینحال
میخواهی یا گذشته را من گفتم این را میخواهم خواجه فرمودند
اینمعنی بی متابعت میسر نمیشود گفتم قبول کرده ام آنچه اشاره
حضرت باشد بجای آرم فرمودند مرگ توت مبارک باد نقل
کرد همین درویش که چون حضرت خواجه ما قدس الله روحه
از خرتنگ بخاران آمدند درویشانی که در حضرت ایشان بودند همه

را خدمتی فرمودند روزی فقاعی بود در جوار حضرت خواجه اورا گفتند
هیچ کاری داری تا کسی دو هم بی مزد کار کنند آن فقاعی گفت مهمی
دارم که یخدان می باید که از خار و خاشاک پاک سازم حضرت
خواجه مرا و درویش اسمعیل غدیوتی را امر کردند که شما هر دو یخدان
فقاعی را پاک سازید و حضرت خواجه فقاعی را گفتند که این هر دو را
کار فرمای تا آخر روز اما بیک شرط که تو ایشان را طعام ندهی
باشارت خواجه ما هر دو بکار یخدان مشغول شدیم و اتفاقا آن
روز باد سخت بود زحمت بسیار دیدیم در آن کار چندان حرکت
کردیم که طاقت ما طاق شد فقاعی را بر حال ما رحم آمد در گریه
شد گفت میدانم که شما گرسنه شده اید اما از خلاف امر حضرت خواجه
میترسم آخر گفت که امید دارم از کرم ایشان که این بی ادبی
را ببخشند چیزی بمن داده مرا ببازار فرستاد که طعامی بیار من
چون ببازار رسیدم نزدیک دکان نان فروشی رفتم در خوف
بودم از طرف حضرت خواجه اگر چه از انجا تا منزل حضرت خواجه
مسافتی راه بود چون زود در دکان نان فروشی در آمدم و نان

گرفتم

گرفتم و بخوف تمام از دکان او بیرون آمدم که در بیچال از طرف قفای
من گریبان مرا کسی گرفت نظر کردم خواجه بودند نان را از من
گرفتند و فرمودند ما بی این بغتشها میسر نمیشود و طبانچه بر گردن
من زدند و فرمودند بغیر از من کسی شما را طعام دادن نمیتواند گرسنه
می باید کار کرد بخوف و اندوه تمام بطرف یخدان رفتم و قصه را باز
نمودم و باز بکار مشغول شدیم و بهر طریق که بود تا نماز دیگر کار کردیم
و ضعف بی طاقتی بی نهایت رسید باز آن فقاعی گفت ببازار
برو باشد که این بار توانی طعام آورد بخوف بسیار بطرف بازار
روان شدم و با خود گفتم آن ساعت که حضرت خواجه در مسجد در
آیند بنماز دیگر گذاردن در آن زمان نان بگیرم زیرا که منزل ایشان
مقابل بازار بود چون خواجه در مسجد در آمدند زود نان گرفتم در راه
چهار سو بطرف یخدان بتعجیل روان شدم چون بچهار سو رسیدم
حضرت خواجه پیش راه رفتند و فرمودند یا بهاء الدین این بار
نمیشود بطرف یخدان رفتم و حال را گفتم بعده با درویش اسمعیل
مشورت کردیم که باید گریخت هر چند کوشیدیم آن نیز میسر نشد و بواسطه

و بواسطهٔ آن اختبارات در صحبت شریف خواجه راه نمی یافتم آخر
الامر پدر حضرت خواجه را شفیع آوردیم تا مارا شفاعت کردند نقل کرد
همین درویش که حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه مارا با درویش
اسماعیل در ماخان بهیزم آوردن فرستادند و دراز گوش
بما دادند یکی دراز گوش خواجه چون هیزم را بر دراز گوش بار
کردیم در راه از دراز گوش خواجه هیزم افتاد اسمعیل در غضب
شد و چنانکه عادات عوام خلق است که در حال غضب بر خداوند
چهارپایان دشنام می دهند از وی چنان سخن صادر شد من او را
گفتم که ای مسکین این چه سخن بود که درین محل از تو صادر گشت
در گریه شد و بر سر و روی خود بسیار طپانچه زد و قوی در
بار شد چون نزدیک ماخان رسیدیم حضرت خواجه مسافتی
راه مارا پیش آمدند و بهیبت گفتند که این هیزم ناپاک را ازین
دراز گوش بیفکن که آن هیزم سوختن را نمی شاید هیزم که
کسی بجهت ما آرد و غضب کند و آنچنان ناسزا گوید سوختن آن
هیزم روا نیست در اوان طلب در بخارا بودم خدمت سید امیر

و فرمودند

کلال

کلال علیه الرحمة والرضوان در نسف بودند مرا داعیه پیدا شد که
بخدمت امیر روم از بخارا بتعجیل روان شدم چون بخدمت امیر
رسیدم فرمودند فرزند بهاءالدین خوش آمدی قوی تحمل درویشی
مدتی است که بجهت حمدان هیزم در کار شده است کسی نیست
که هیزم را نزدیک حمدان آرد و حال آنکه هیزم خار مغیلان بود
بر پشت برهنه آن هیزم را بحمدان می آوردم و دایم شکر میگفتم
و اینجا ناسزا میگویند و غضب میکنند چند روز آن درویش
غدیوتی قبض و بار عظیم کشید و کارش تنگ شد تا پدر خواجه
التماس کرد ~~عفو کرد عفو~~ از آن درویش عفو نمودند و او را
در صحبت شریف خود راه دادند نقل کردند خواجه علاء الحق والدین
عطار الله تربته که در اوایل من بحضرت خواجه ما قدس الله روحه
پیوستم و بقبول ایشان مشرف شدم صفت محبت ایشان
در من چنان اثر کرده بود که قرار و آرام از من تمام رفته بود و لحظه
بی صحبت شریف ایشان نمیتوانستم بود روزی حضرت ایشان
متوجه من شدند و فرمودند تو مرا دوست میداری یا من ترا

آنکه التماس پدر خواجه
کرد ایشان التماس کرد

گفتم ای مخدوم شما را با فقیر التفات خواهد بود مرا حضرت شما را
دوست میدارم خواجه فرمودند ساعتی ساکن باش تا حال ترا
معلوم گردد چون زمانی گذشت نظر کردم در وجود من از محبت
حضرت ایشان هیچ باقی نماند خواجه فرمودند اکنون ترا معلوم
شد که محبت از طرف منست اگر از جانب معشوق نباشد میلی
طلب عاشق بیچاره بجایی نرسد   اگر محبوب حقیقی نقاب
قبول از روی تجلی نگشودی کرا زهره آن بودی که قدم در سرا
پرده محبوبیت نهادی نقل کرد درویشی که حضرت خواجه ما قدس الله
روحه بر بامی بودند و جمعی از درویشان در حضرت ایشان بودند
صحبتی بغایت خوش بود خواجه توجه با صحاب کردند و فرمودند
که شما مرا پیدا کرده اید یا من شما را درویشان مجموع گفتند ما
شما را پیدا کرده ایم خواجه فرمودند چون حال چنین است مرا پیدا
سازید خواجه این سخن گفتند و از نظر اصحاب غایب گشتند
هر چند اصحاب که بر آن بام بودند خواجه را طلب کردند نیافتند
همه متحیر شدند دانستند که حال چیست از آن سخن خود استغفار

کردند

کردند و گفتند حقیقت که شما ما را پیدا کرده اید اگر جاذبه لطف شما نبودی
کرا طاقت آن بودی که در صحبت قبول شما راه یافتی اصحاب چون
آن اعتذار گفتند بعده حضرت خواجه را دیدند که بر همان موضع که پیش
از آن بودند نشسته اند جمع درویشان متحیر شدند و آن معنی سبب
رسوخ محبت ایشان شد بحضرت خواجه نقل کرد همین درویش که
سبب محبت من بحضرت خواجه قدس الله روحه این بود که من
از جغانیان بودم در صغر سن بطرف فاخره بخارا رفته بودم و ملازمت
علما مینمودم در آن اثنا مرا داعیه پیدا شد که بزیارت بیت الله روم چون
بآن سعادت مشرف گشتم باز به بخارا آمدم و حال آن بود که نفس
من قوی طاغی و خودبین شده بود نزدیک بود که حال دیگر شود
و سر بشقاوت کشد در چنین حال در من جاذبه پیدا شد و لی اختیار
مرا بصحبت شریف حضرت خواجه رسانید چون بآن حضرت رسیدیم
و درویشان بسیار در صحبت ایشان بودند خواجه مرا نزدیک
خود کشیدند و طپانچه بر گردن من زدند حال دیگر شد در آن حالت
ناله از من پیدا شد خواجه بانگ بر من زدند خاموش باش چه ناله است

که اگر این ناله از تو پیدا نمی شد کار تو در همین یک صحبت تمام می شد
و چون خاموش نکردی از حال خود راستی باز نمای و بگوی که خود را
چون می بینی گفتم وجود خود را در مبرزی می بینم پر از نجاست که از
یکطرف از و نجاست و پلیدی میرود حضرت خواجه سوگند یاد کرده اند
که راست میگوئی صفت و حال وی چنین است بعد از آن روی
باصحاب کردند و فرمودند که اگر بصحبت ما نمیرسید بی ایمان از دنیا
میرفت نقل کرد یکی از درویشان حضرت خواجه ما قدس الله
روحه که روزی داعیهٔ دریافت شریف خواجه پیدا شد از نمکس
بطرف بخارا متوجه شدم و در آن حال ضعیفهٔ من چند درمی بمن داد
که این را بحضرت خواجه می باید رسانید هر چند از وی پرسیدم که بچه سبب
میفرستی سخنی نگفت چون بخارا رسیدم بصحبت خواجه مشرف گشتم
آن درمها را در حضرت خواجه ظاهر کردم تبسم کردند و فرمودند از
آن چند درم بوی فرزندی می آید امید است که حق سبحانه و تعالی ترا فرزندی
پسری کرامت کند بعده از برکهٔ دعای خواجه الله تعالی مرا پسری داد
در آن زمان که ناقل این قصه را باین فقیر تقریر کرد آن پسر او در مجلس حاضر

بود.

بود نقل کردند که حضرت خواجه ما قدس الله روحه العزیز بسیار فرمودند
که صحبت اولیاء الله نعمتی بغایت بزرگ است
آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم و سبب در ماندن ازین دولت
و نعمت قصوریست که بر رونده راه میگذرد در آن فرصت که این
بندهٔ ضعیف از سمرقند به بخارا رفت بدریافت صحبت شریف خواجه
وظیفهٔ اصحاب ایشان چنان بود که بقدر امکان نماز را در صحبت
حضرت در مسجد جماعت ایشان میگزاردند خاصه نماز بامداد را
روزی آن وظیفه ازین فقیر فوت شد و بآن سعادت مشرف
نشدم که نماز بامداد را در آن جماعت بر که بحضرت ایشان گذارم
در بار شدم و در آن حال متوجه ایشان شدم و آن نماز بامداد را
خواستم که در راه مسجد ایشان گذارم رکعت اول نیز نتوانستم
با جماعت ادا کردن آن بار من زیاده شد بعده بتعجیل روان
شدم که چون حضرت خواجه از مسجد بیرون آیند بر ایشان سلام
کنم و این دولت از من فوت نشود و مترصد این معنی بودم چون
بحضرت ایشان سلام کردم جواب سلام فرمودند و آهسته در

گوش من گفتند که هرگاه که بر کسی قصوری میکند و از صحبت دوستان
حق تبارک و تعالی دور می ماند از آن سخن حضرت ایشان اندوه من
زیاده شد بر همان حال می بودم چون نماز پیشین شد خواجه
با اصحاب بمنزل دوستی رفتند و این ضعیف را از دیگر خود نشاندند
و آنگاه فرمودند حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان پرسیده اند
که مسبوق بقضاء مسبوق فائته چه وقت برخیزد ایشان فرمودند
پیش از وقت صبح تا نماز جماعت از وی فوت نشود نقل کردند که
هرگاه عزیزی فوت می شد حضرت خواجه ما قدس الله سره
این حدیث نبوی میخواندند که الموت راحة المؤمن در این حدیث
صحیح تاویل آنست که موت وسیله راحت لقای حق است جل
بقاؤه چنانکه در حدیث آمده است که لا راحة للمؤمن دون لقاء
الله تعالی یعنی مؤمن را غیر از لقاء حق تعالی و تقدس راحتی
نیست بجهة آنکه وصول بدولت لقاء حقیقی الهی جل انعامه در زندان
دنیا با بقای حجاب بدن ممکن نیست مثل الدنیا سجن المؤمن
لاجرم با این راحت مشرف شدن را سابقه چشیدن موت بایست

چنانکه

چنانکه در حدیث وارد شده است والموت دون اللقاء لیست
که حضرت خواجه موت را بسیار یاد میکرده اند خصوصا در آخر
حیوة می گفتند دوستان رفتند آن عالم بغایت خوش است
و بعد طبقات خواجگان قدس الله ارواحهم ذکر میکردند و
در همان نزدیک رحلت کردند در آن حدیث صحیح که عائشه
رضی الله عنها طریق زندگانی و احوال حضرت رسالت را
صلی الله علیه و سلم روایت میکنند مذکور است یا عائشة
اخوانی اولی العزم والرسل قد صبروا علی ما هو اشد من
هذا فمضوا علی حالتهم فقدموا علی ربهم واکرم فانهم وجزل ثوابهم
الی قوله وما من شیء احب من اللحوق باخلائی و اخوانی
قالت عائشة رضی الله عنها فما استکمل بعد ذلک جمعة
حتی قبضه الله تعالی عائشه رضی الله عنها روایت میکند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هرگز طعام سیر نخورد
من درخواست کردم منع فرمود گفت ای عائشه دوستان من
و برادران من اولی العزم و رسولان بودند که بر سختی تراز

کارها صبر کرده اند و بران حال خود از دنیا گذشتند و بحضرت
پروردگار شان رسیدند پس ثواب بزرگ و باز گشت نیک
ایشانرا کرامت کرد و هیچ چیز دوست تر نیست بمن از بودن
با دوستان و برادران خود عایشه رضی الله عنها گفت بعد از
یک هفته تمام رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در دنیا
نبود از ین عالم بجوار لطف حق تعالی نقل فرمود نقل کردند از
برکة الزمان و قطب غزلیتان(?) عبد القدوس که گفت چون
حضرت خواجه ما را که دفن کردند از طرف روی مبارک ایشان
بحکم القبر روضة من ریاض الجنة دریچه از جنت در قبر منور ایشان
کشاده شد و دو حور در آمدند و سلام کردند و گفتند ما از ان
شمائیم از آن وقت که حضرت کریم علی الاطلاق خلقت الطاف(?)
ما را آفریده است منتظر خدمت شمائیم حضرت خواجه فرمودند
مرا بحضرت حق سبحانه و تعالی عهدیست که تا بیند(?) ازیشان و بجکونه(?)
او مشرف نگردم و جمع آنکسانرا که بمن پیوسته اند و حقی از من
شنوده اند و بآن عمل کرده اند شفاعت نکنم بهیچ چیز و بهیچ کس التفات(?)

مشغول

مشغول نگردم نقل کرد دانشمندی که در آنوقت که حضرت خواجه
ما قدس الله روحه از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند من در
ولایت کش بودم چون آن خبر بمن رسید قوی شکسته
خاطر شدم با خود گفتم که باز بکدام در روم همان شام حضرت
خواجه را در خواب دیدم که آیت میخواندند افاین مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم میگویند زید بن حارث گفته است چون
از آن خواب بیدار گشتم اشارت حضرت خواجه را فهم کردم
که بحسب روحانیت با همه فقرا آنکه با ایشان متوجه بودند این
زمان همان عنایت خواهند فرمود اما آنچه فرمودند که زید بن
حارث گفته است آنرا معلوم نکردم در همان نزدیک حضرت
خواجه را بخواب دیدم فرمودند قال زید بن حارث الدین
واحد و دائم این بشارت حضرت خواجه در خاطر من می بود
این خواب دلیل حقانیت حضرت ایشانست که در صورة(?)
و حمات بندگان حضرت حق را جل جلاله دلالت براه راست میکنند
وانچه می نمایند از کتاب و سنت و آثار صحابه و سیر سلف صالح است قدس الله روحه

وافاض علینا برکاته ثم بکم(?)
در سنه ... ۱۰۵۱(?)

بسم الله الرحمن الرحيم

مناجات اسرار ندیم بارگاه حضرت جباری ابو اسمعیل خواجه عبد الله
انصاری قدس سره ... ای ز درد تو بیدلان را بوی درمان آمده
یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده ... صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشه
رب ارنی گو شده دیدار جویان آمده ... سینه‌ها بینم ز سوز هجر تو بریان شده
دیده‌ها بینم ز درد عشق گریان آمده ... عاشقانت نعرهٔ الفقر فخری می‌زنند
بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده ... پیر انصار از شراب شوق خورده جرعه‌ای
همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده ... ای حکیمی که بخشنده عطائی وای
کریمی که پوشنده خطائی وای احدی که در ذات و صفات بی همتائی
وای صمدی که از ادراک ما جدائی وای خالقی که راه نمائی وای قادری که
خدائی را سزائی که جان ما را صفای خود ده و دل ما را هوای خود ده و چشم ما را
حیای خود ده و ما را از روی مرحمت آن ده که آن به

یارب

یارب دل ما را تو برحمت جان ده ... درد همه را بصابری درمان ده
این بنده چه داند که چه می‌باید گفت ... داننده توئی هر آنچه خواهی آن ده
الهی عذر ما بپذیر و بر عیبهای ما مگیر الهی عمر خود بر باد کردیم و بر تن خود بیداد
الهی از بیم خطر و از بس راهم نیست دستم گیر که جز فضل تو پناهم نیست
الهی برسانم از بدی خود بیامرزم از نکوئی خود الهی بنیاد توحید ما خراب مکن
و باغ امید ما بی آب مکن الهی از هر دو جهان محبت تو گزیدیم و جامهٔ بلا بریدیم
و پردهٔ عافیت بدریدیم الهی هر کرا داغ محبت خود نهادی خرمن وجود او را
بباد نیستی بر دادی الهی بی تو جای شادی نیست جز از تو روی آزادی
نیست الهی هر کس که ترا شناخت مهر غیر از تو بود بینداخت الهی دلی
ده که در کار تو جان بازیم و جانی ده که کار آن جهان سازیم الهی عقلی ده
که از دنیا بیزار شویم و توفیقی ده که در دین استوار شویم الهی دستم گیر که دست
آویز نداریم و بپذیر که پای گریز نداریم الهی مگو که چه آورده اید که درویشیم
و مپرس که چه کرده اید که رسوا شویم الهی نگاه دار تا پریشان نشویم و براه آر
تا سرگردان نشویم الهی تو نواز که دیگران نتوانند و تو ساز که نمانند الهی دلی ده که بدیگران هم
که طاعت تو افزون کنند و توفیق طاعتی ده که به بهشت رهنمون کند الهی

علمی ده که در وآب ربا نبود و علمی ده که در و آتش هوا نبود الهی دیده ده که
جز ربوبیت تو نه بیند و دلی ده که عبودیت تو گزیند الهی نفسی ده که حلقه
بندگی تو در گوش کند و جانی ده که زهر حکمت تو نوش کند الهی یافت
تو آرزوی ماست و دریافت تو نه بیازوی ماست الهی آنچه تو کشتی
آب ده و آنچه عبدالله کشت فراآب مده الهی از کشته تو خون نیاید
واز سوخته تو دودی پیدا نشود الهی کشته تو بکشتن شاد است
و سوخته تو بسوختن خشنود الهی ما معصیت میکردیم و دوست تو محمد
رسول الله اندوهگین می شد و دشمن تو ابلیس شاد و فردا چون عقوبت
کنی باز دوست اندوهگین میشود و دشمن شاد الهی دو شادی بدشمن مده
و دو اندوه بر دل دوست منه الهی اگر یکبار گویی بنده من از عرش بگذرد
خنده من الهی اگر کاسنی تلخست از بوستانست و اگر عبدالله
مجرمست از دوستانست ∙ پیوسته دلم دم برضای تو زند
جان در تن من نفس برای تو زند ∙ گر بر سر خاک من گیاهی روید
از هر برگی بوی وفای تو زند ∙ الهی گفتی مکن و بران داشتی
و فرمودی بکن و نگذاشتی الهی علمی که خود افراختی نگونسار مکن و چون

آخر عفو خواهی کرد در اول شرمسار مکن الهی امرزیدن مطیعان چه کارست
کرمی که همه را نرسد چه مقدارست ∙ من بنده عاصیم رضای تو کجاست
تاریک دلم نور صفای تو کجاست ∙ ما را تو بهشت اگر بطاعت بدهی
آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست ∙ الهی هر کرا براندازی با ما در اندازی
اگر چه بهشت چون چشم و چراغست ∙ بی دیدار تو درد و داغست
اگر چه مشک از فر خوش نسیم است ∙ دمی جانبخش چون بوی تو ندارد
مقام خوب دلخواهست فردوس ∙ ولیکن رونق کوی تو ندارد
الهی جمال تراست باقی زشت زاهد آن مزدور بهشتند الهی اگر بدوزخ
فرستی دعوی دار نیستم و اگر به بهشت بری بی جمال تو خریدار نیستم
الهی کاشکی عبدالله خاک بودی تا نامش از دفتر وجود پاک بودی
دی آمدم و نیامد از من کاری ∙ و امروز زمن گرم نشد بازاری
بروم فردا بیخبر از اسراری ∙ ای نامده بودی به ازین بسیاری
الهی ابوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه کار بعنایتست باقی بهانه
الهی نور تو در طاعتست اما کار بعنایتست
آنجا که عنایت خدایی باشد ∙ عشق آخر کار پارسایی باشد

کفر

و آنجای که قهر کبریائی باشد — سجاده‌نشین کلیسیای باشد
الهی توانگران بزر و سیم نازند الهی دیگران مست شرابند و مست
ساقی مستی ایشان فانی و از من باقی

رباعی

مست توام از جرعه و جام آزادم — مرغ توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توی — ورنه من ازین هر دو جهان آزادم

الهی بر عجز خود آگاهم و بر بیچارگی خود گواهم خواست خواست توست
من چه خواهم الهی چون آتش فراق داشتی با آتش دوزخ چکار داشتی
الهی مکش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را و مدر این
پرده دوخته را و مران این بندهٔ آموخته را الهی هر پایی که شکسته‌تر بود
بر مقام عبدالله دی و هر دلی که خسته‌تر بود بر مقام عبدالله نهی الهی
چون توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم الهی بحرمت
آن صفات که جنابی بغفر یاد آر بس که می‌توانی الهی چاشنی که
دادی تمام کن و این برق که نمایدی مدام کن

یارب ز تو آنچه من گدا میخواهم — افزون ز هزار پادشاه میخواهم
من آمده‌ام از تو ترا میخواهم — هر کس ز در تو حاجتی میخواهد

بدانکه

بدانکه دنیا جای غرورست شهرستان سرورست زخم نیش
بیم همت طلاق داده ابراهیم ادهم ست خانهٔ محنت و بیداد
راندهٔ جنید بغدادیست جرعهٔ جانسوز تلخی است شب داده
شقیق بلخی است گنجینهٔ غفلت و بدنامی است ملعون نظر بایزید
بسطامیست خود گورستان دون همت رادیست مردود ابو
سعید ابوالخیرست بگذاشتهٔ اتقیاست و برداشتهٔ اشقیا
هر که طالب او ذلیل است و زبان عذر او کلیل و اهل عبرت را
این دلیل که قل متاع الدنیا قلیل ای عزیز نظر کن بگورستانها
ببینی چندین مقابر فرا خفته که همه سعی کردند و کوشیدند و در باب
حرص و امل جوشیدند و از جواهر و درر میان بستند و سیم و زر جمع
کردند و خود را دو نیم کردند حیلها نمودند و نقدها ربودند عاقبت مردند
و سر بنهادند و چون دنیا را بنا ساختند و غم دنیا بر دل گذاشتند ناگاه
جمله را [illegible] کشانیدند و شربت اجل چشانیدند ای عزیز زود
[illegible] بیش و امل بردار از پیش و گر نه آی تو دوزخ بود ماوای تو بدانکه
دوستان خاک ترا جویابند و بزبان حال گویند ای جوانان غافل و ای

پیران بیحاصل دیوانه اید که در می‌یابید که ما در خاک و خون خفته ایم و چهره
در نقاب تراب نهفته ایم و بر یک ماه دو هفته ایم نهفته از یاد شما رفته
ایم ما نیز پیش از شما بر بساط کامرانی بوده ایم و انبساط جهان فانی
نموده ایم بستان دنیا مکیده ایم عاقبت شربت اجل چشیده ایم ناچیز شده
خود را دیده ایم بر باد فنا بر داده و بر خاک عنا افتاده نه از اهل عیال دیده ایم
مرحمتی و نه از مال و منال یافتیم منفعتی فاتعیم با این همه ندامت اگر در پیش
نبودی قیامت اکنون نه ما را بالشی نه فراشی نه تعدی نه قماشی نه
سامانی نه نوایی نه امکان صوتی و صدایی جسم مستی گدایی خط ما
از دنیا حرمانست و گوشت ما نصیب کرمانست وقتی که ما را امکان
بود و جوانی در کار بود نکردیم هنری و نجستیم خبری در پریشانی افتادیم
و بر همان جان بدادیم اگر بنگرید چون در حال ما نگرید کنون که روح هر
یک مائی زار و اشک حسرت می بارد و تعزیت خود خود می دارد حال
بر ما نیست و بر کرد ما بشما نیست روی آرید براه و در حال ما کنید نگاه نه
از نام ما خبر نیست و نه از اجسام ما اثر نیست ابدان ما ریزیده و استخوان
ما پوسیده خانمان ما خراب و منزل مکان ما تراب در بستر ما دیگری

نایب و میتمان ما از خانه غایب رخساره ما را خاک خورده و لبان ما گرد آمیخته
و دندان ما ریخته و زبان ما فرو بسته و دهان ما در هم شکسته و تمامی
اعضای ما زخم زده و مرغ روح ما رمیده و سبزه بر خاک ما دمیده و ما در
خاک تیره و شما در خواب اِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ ای عزیز
نشان خردمندی آنست که دل از دنیا برداری و غفلت بگذاری
و پیش از رحلت حاصل کنی زاد عقبی

اگر در ظلمتی اینک سراجت | حساب امروز کن فردا چه حاجت
هم اکنون حسکم کل من علیها | ستانند از تو این تاج و دواجت
بکنج تخته تابوت گنجی | بخواری گر بود تخت زجاجت بعز آینه
کنون از حق قناعت مینمائی | بکو راهی بدانی احتیاجت
ترا پرهیز باید چند گاهی | که فاسد گشت از عصیان مزاجت
گشادی در فساد افکن ز تو | که چون
زرنج دوزخ ای پر انصار | مگر فضل خدا باشد علاجت

ای اهل جاه بازار بیگاه و مسجد بیگاه دنیای شما آبادان و دین شما
تباه نه شرم در جوانی نه در پیری پشیمانی عذری بخواستی و عمری

بکاسنی مرگ در کمین و مقام تو در زیر زمین و باز گشت تو رب العالمین غم دنیا بر دل و از آخرت غافل

دلا در کار حق مسکین نظرها | که در راه تو می بینم خطرها
گشا از خواب غفلت چشم با من | بگوش و هوش تو گویم خبرها
نگر در خلق گورستان فگنده | ز نک تیر فنا جمله سپرها
بسا شاهان مه رویند در خاک | کز ایشان در جهان مانده اثرها
معاصی زهر قهرست نموده | بکام نفس تو همچون شکرها
گذرگاهیست این دنیاء فانی | نباید مرد عاقل بر گذرها
چو در پیش است مرگ ای بی انصاف | تماشای جهان کن در سفرها

بدانکه دنیا سرای گذشت و آدمی از برای گذشت جاییست تاریک و راهیست باریک وای بر کسی که چراغ ایمان را کشت و بار مظالم را انداخت بر پشت

مکن گر آه فقیری کاشبی برون تازد | فغان ناله بجوشن ظالک
ز تیر تخش پنهان مگر نمیرسی | ز سوز سینه بهر جانب ناوک اندازد
حذر همی کن از آن ناوک سحرگاهی | که گر بکوزند رونق دو دنیا
بوقت نیم شبی گر بگوید الا الله | هزار همچو تو از خان و مان براندازد

هزار دشنه کشیدست تیغ زهرآلود | برای گردن آنکس که گردن افرازد
هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو | ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد
متاز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم | که دست فتنهٔ ایام بر سرت تازد
درون سینهٔ مجروح بینوا مخراش | بدانکه روز جزا با تو نیز پردازد
اگر بحل نکند سایل ستم دیده | جزا دهند ترا در جهنم اندازد
ز جورهای زمانه منال عبدالله | که گر کسی بد کرد کار بنوازد

ای عزیز جهدی کن تا مردی شوی صاحب تجربه و دردی شوی و بهمت درویشان و ببرکت مزارات ایشان رخسارهٔ تو زرد شود و غم دنیا بر دل تو سرد شود

خواهی که درین زمانه مردی گردی | واندر ره دین صاحب دردی گردی
روزان و شبان بگرد مردان میگرد | مردی گردی چو گرد مردی گردی

بدانکه حضرت عزت ذو الجلال کعبه بنا کرده که از آب و گل است و در باطن بنا ساخته که از جان و دل است آن ساختهٔ ابراهیم خلیل است و این بنا کردهٔ رب جلیل است آن کعبه منظور نظر رحمانست و این کعبه مقبول نظر مومنان و این کعبه منظور الهی است

در راه خدا دو کعبه آمد منزل

یک کعبه صورتست و یک کعبه دل — تا بتوانی زیارت دلها کن
کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل — ای عزیز دنیا نه جای آسایش
است بلکه جای آزمایش است یکی را همت دوست ای من فدای
آنکه همت او دوست طالب دنیا رنجور است طالب عقبی مزدور است
و طالب مولی سرور است بدانکه چون از خود بریدی بدوست رسیدی
دیگری اشارت را بدین راه نیست و زبان را آگاه نیست و زبان را
آگاه نه مست باش و مخروش شکسته باش و خاموش که
سبوی درست را بدست برند و شکسته را بدوش اگر داری
طرب کن و اگر نداری طلب کن گل باش خار مباش یار باش
اغیار مباش یار فروشی اسلام است و خود فروشی کفر است
چون یار اهل است کار سهل است صحبت اهل نا اهل جانست صحبت نا اهل
تاب جانست — صد سال اگر در آتشم سهل بود آن آتش سوزنده
مرا سهل بود — با مردم نا اهل مبادم صحبت — کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود
درین راه مرد باش اگر عابد بجوران بهشت باز آید طهارت نمی
او شکسته شود — خواهی که سخن ز ناهان کر نشوی

اسرار

اسرار درون نه شنفته شنوی — گم کرده ز خویشتن با تو از هستی خود
بیخود ای و انا الله شنوی — ای درویش بهشت بهانه است
مقصود خداوند خانه است کار نه روزه و نماز کند کار آنکه نیازی
کند در رضای دلها میکوش و عیبها پوش و دین بدنیا
مفروش بدانکه هر کس که ده خصلت شعار خود سازد در دنیا و
آخرت کار خود سازد در دنیا با حق بصدق نفس بقهر با خلق ب
انصاف با بزرگان بخدمت با خوردان بشفقت با درویشان
بسخاوت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با عالمان بتواضع
با جاهلان بخاموشی از حضرت خواجه پرسیدند که چه میفرمایید در حق
دنیا فرمودند چه گویم در حق چیزی که بمحنت بدست آرند و بمشقت
نگاه دارند و بحسرت بگذارند ای عزیز سرمایه عمر غنیمت شمار که
از نفس در عبادت باری کوش و فوت مرگ را یاد کن نادان را
زنده مردان نفس را مرده [illegible] زاهد جاهل اعتقاد مکن خود شناسی مایه
دان در همه کاری یاری از حق طلب از دشمن دوست روی
حذر کن از نادان معذور اجتناب کن قمای ناشنیده و نادیده مگوی عیب خود

بینا باش و عیب کسان مجوی اندر ره حق تصرف آغاز مکن
چشم بد خود بعیب کس باز مکن سر دل هر بنده خدا میداند
خود را تو درین میانه انباز مکن قول از راستی باز مگیر در جواب
تعجیل منمای تا نپرسند مگو تا نخوانند مرو مفروش آنچه نخرند
آنچه ننهاده بر مگیر نا کرده و کرده مشمار دل آباز آنچه دیو میسازد نهان
بهتر از بد آنها باش نان همه کس مخور نان خود از کس دریغ مدار از
فرمان نفس حذر کن دشمن اگرچه حقیرست خوار مدار با ناشناس
هم سفر مباش اندک خود را بهتر از بسیاری دیگران دان غم
بیهوده مخور دوستی خدا در کم آزاری شناس خود را از حال خود غافل
مساز سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانا دان آن از نادان دامن
فراهم کش سخاوت پیشه کن فخر بفقر دان بحکم خدا راضی باش
نیک اخلاق و کم آزار باش بکسی روا مدار آنچه بخود روا نداری اگر
شادی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی صبور باش رنج تواضع پیشه کن
و از خود لاف مزن عیبست بزرگ برکشیدن خویش
و ز جمله خلق برگزیدن خود را از مردمک دیده بباید آموخت

دیدن

و دیدن همه کس را و ندیدن خود را نکوئی کن تا بد آید با کس بر اسخن
سخت رنجه مکرد آن بنده حرص مباش فریفته غفلت مشو مال را
عاریت دان تندرستی را غنیمت بشمار بدانکه هزار دوست کم است
و یکی دشمن بسیار از مردم تو کینه وام مکن حرمت خاندان قدیم
نگاهدار بتونگری فخر مکن از تعصب دور باش مردم را غیب همان
گوی که در روی توانی گفت نیاز صندان را سرزنش مکن درویش را
ناامید مگردان حاجت بر آوردن مؤمنان کاری بزرگ دان نکوئی
خود را منت منه اسرار مردم را ابدی همان گوی که در روی توانی
گفت و مردم را در بدی مدد مکن خلق را بجود امیدوار گردان نعم
کسی شادی منمای و فای از پر زدان طلب بدانکه رنج مردم از سه
چیز است از وقت پیش میخواهند و از قسمت بیش میخواهند و از آن
دیگران از آن خویش میخواهند چون روزی تو از روی دیگران جداست
این همه محنت و رنج بیهوده چراست مهر از کیسه بردار بر زبان نه
زهی نابردار بر امانی نه وای بر کسانی که روز نشست سر در رند و
صبح در خواب غرور رفتند فردا از اصحاب قبور شوند و ندانند که خدای خود

عمری بغم دنیا چو دون میگذرد   هر لحظه ز دیده اشک خون میگذرد
شب خفته و روز مست از صبح خمار   اوقات عزیز بین که چون میگذرد

نکو دلی بستی بجوانی مستی به پیری سستی پس ای مسکین خدا را
کی پرستی   قولی بسر زبان خود پرستی   صد خانه پر از بتان یکی
نشکستی   گوئی که بیک قول شهادت رستم   فردات کند خمار کاب
مستی   خوش عالمی است ابستی نکو بیند نیستی هر جا که ابستی نکو بیند
کیستی اگر درآئی در باز است و اگر نیائی حق بی نیاز است دنیا
اگر دوست میداری بده تا بماند و اگر دشمن میداری بخور تا نماند
دی رفته باز نیاید بترس از کسی که نترسد و اگر بر آب روی خسی
باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی

آن نشنیدی که حیدر کرار   کافران کشت و قلعها بگشاد
تا نداد او سه قرص نان جوین   هفده آیت خدای نفرستاد

درین راه مرد باش با دل پر درد باش کار خام مکن و در کوی
هوا آمدی و هوس مقام مکن   گر بره شهوت و هوا خواهی رفت
از ما خبرت که بینوا خواهی رفت   بنگر که کئی و از کجا آمدی

میدان

میدان که چه میکنی و کجا خواهی رفت   دل آن بخلق مبند که خسته
گردی دل بحق بند که رسته گردی خوشه است آنچه از ماه تا
ماهی است دانه معرفت الهی است لاجرم واجبست اگر امیر
حاجبست که تخم عبادت پاشند و هر دم حق باشند و در طاعت
باری کوشند که حضرت جل و علا میفرماید آفریدم تا کارسازم
خوانند و میرانیدم تا بی نیازم دانند هر که در وجود آورد از بهر سجود
آورد ای درویش در عبادت صبر کن که تخت دنیا بسر آید و تخم
عبادت بر آید تخت از دل بدر آید و درد و کدورت بگشاید و آفتاب
جمال الهی روی بنماید آمین
ورب العالمین

[illegible]

... [illegible] ... اطعام ... [illegible] ... کفاره ... [illegible]

... [illegible] ... نفقه ... [illegible]

... [illegible]

خطّی شماره : ۱۰۳۷

مجموعه (۲ نسخه)

(فارسی، نثر و نظم، عرفان و تصوّف)

۱- انیس الطّالبین و عُدّة السّالکین (عرفان)

فارسی، ص ۲ - ۳۴۱)

۲- مناجات خواجه عبد اللّه انصاری (فارسی، نظم)

(ص ۳۴۲ - ۳۵۶)